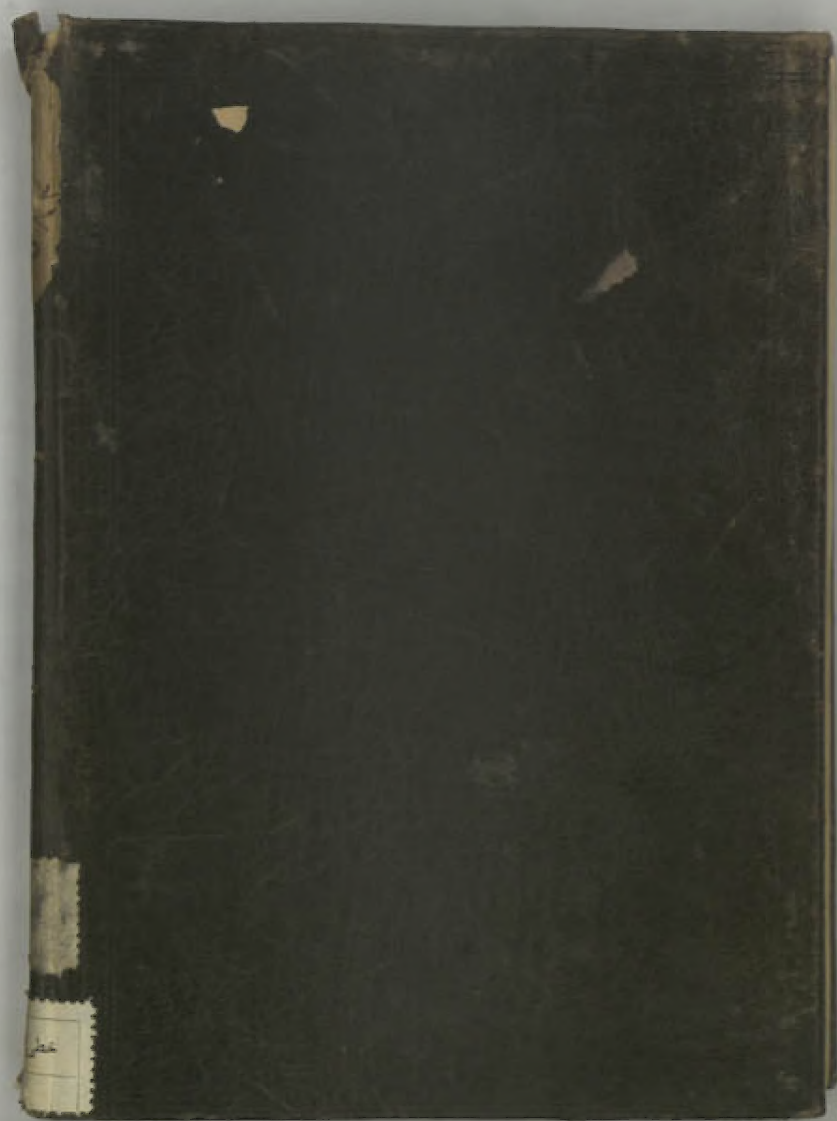




کتابخانه  
مجلس شورای  
استاد







۱۴

شماره

بازرسی شده  
۳۲ - ۶

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

تجزیه از محمد باقر خلیفه

کتاب

مؤلف

جلد ( ۸۳ ) از کتب ( خطی ) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۹۰۷۹۱

۴۴۸۹

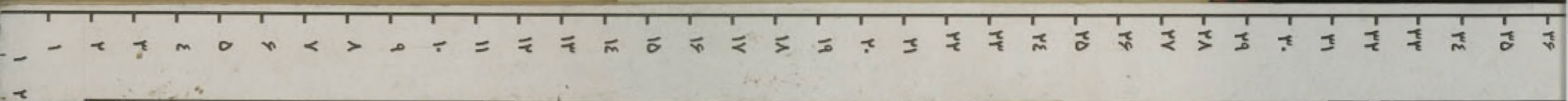
خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۸۴



أنا القابله  
شرح العنبر  
شرح القام  
الحار والشرح  
هذا القام







بسم الله الرحمن الرحيم  
سپاس بقیاس صافی را که ناسین بدایع مصنوعات و  
نظم نسله موجودات پی دخیل و شریکی نمود و بنور معرفت  
کردد هدایت است عارفان را از قید هستی خلاص فرمود  
و درود نامعدود بر قافیه بیت القصد رسالت که پی  
او وسیله وصل نعم نعم و خروج از مهلکه الم حجت  
و براهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ایمانست

در محراب



و اصحاب و اتباع او که بمنابت ایشان نفس ناپره در  
مطبوعات **اما بعد** این رساله اینست در علم قوانین  
شرعی عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعه که  
آن کتاب را این فقیر حقیر عطاء الله محمود الحسینی  
در فن شعر ننوید نموده باشارت بندکان عالمجست  
والانصرت رکن السلطنه و عهد المملکه غصده  
الدوله الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیة **نظم**  
حامی دین نبی میر علی شیر که او در فضا بل شد  
مثل اندر خصایل بهیال و صف قد زو حشمت او  
کی توانم شرح کرد که شکوه عز و اقبالش زبانم گشته



لال تا بود ممکن عروج مهر را و ج فلک باد ببار  
 آفتاب دولت و پیر و ان ابد الله تعالی ظلال و الله  
 و معدله علی رؤس الامام الی یوم القیام و این سوره  
 مشتمل است بر نه حرف بعد حروف قافیه **حرف اول**  
 در تعریف قافیه **حرف دوم** در تعداد حروف قافیه  
 و بیان حرف روی و حروفی که پیش از آنست **حرف پنجم**  
 در بیان حروفی که بعد از روی است **حرف چهارم** در  
 بیان حرکات قافیه **حرف پنجم** در بیان انواع روی  
 و اوصاف این انواع و القاب قافیه با اعتبار این ادوات  
**حرف ششم** در بیان انواع قافیه با اعتبار تقطیع

**حرف هفتم** در بیان عیوب ملقبه قافیه **حرف هشتم**  
 در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه **حرف نهم** در بیان  
 تحقیق حاجب و ردیف انشاء الله تعالی و خد  
**حرف اول** در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست  
 از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال ذرات الفاظ  
 مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب  
 معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشند در ادوات  
 مصرعها یا بیتها یا چیزی که بمنزله آخر باشد  
 بشرط آنکه آن مجموع از حروف و حرکاتی باشد  
 که بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و



نفس آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجازات  
 ببار قول جهور و میباید دانست که ذکر این قید  
 که آن الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصرعها  
بحقه آنست که تعریف شامل قوافی مشوئات و طالع  
 باشد و ذکر این قید باینها بحقه آنست که شامل  
 باشد قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را  
 و ذکر این قید که باینمزه آخر باشد بحقه آنست  
 که شامل باشد قوافی را که بعد از آن قوافی ردیف  
 مذکور است خصوصاً قوافی مثل این رباعی را  
رباعی ایدوست که دل زبنده برداشته بنکوت

که دل زبنده برداشته دشمن چو شنید می نکند  
ز نشاط در پوست که دل زبنده برداشته  
و شرط مذکور بحقه احتراز است از حروف و کلمات  
 که بطریق صنعت لزوم مالا یلزم شاعر تکرار  
 آنرا الزام میکند مانند دال و فیه ماقبل  
 درین رباعی رباعی یارب که هم اگر مترافدم  
 دایم دل من از آن ندیم ندم است نومیدیم  
 که با وجود کرم عصیان من و هراس چون من  
 عدم است و قافیه در لغت از پی روند است  
و چون پیشتر آنست که قافیه در پی الفاظ بیفتد



در پی اکثر آنها واقع میشود کوبا از پی آنها میآید  
 پس او را با این جهت قافیه نام کرده اند **حرف دوم**  
 در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی در حرفی  
 که پیش از آنست بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول  
 مشهوره است چنانکه گفته اند **نظم** قافیه در  
 اصل یک حرف است و هشت از اتباع چار پیش و چار  
 پس این نقطه آنها دایره حرف فاسید و دخیل و  
 ردف و قیدانکه روی بعد از آن وصل و خروج است  
 مرید و دایره و حروف مقدم بر روی آنست که در  
 بیت پیش از آن مذکور است و صاحب معیار الاشعار

بفر

بعضی از این حروف را حروف قافیه ندانسته و گفته  
 حروف قافیه در فارسی پنج است اول ردف دوم  
 روی مفرد سیم روی مضاعف چهارم وصل  
 پنجم خروج روی عبارتست از آخرین حرف اصلی از  
 الفاظ که در تعریف قافیه مذکور شد با آنچه  
 بمنزله این حرف باشد فی الواقع با آنچه شاعر  
 بتکلف بمنزله آن حرف سازد مثال قسم اول  
 در حرف دال در قافیه این بیت بند **بیت** چه سو  
 ای همنشینان هر دم از زاری و فریادم که پروی  
 کز فغان ندارد سر و آدام و مراد با آنچه بمنزله



این حرف باشد فی الواقع حرفت زاید که ظاهر  
 الشلف مشهور التركيب نباشد و بکثر استعمال  
 آن با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل الف دانا  
 و بینا و مند و وند در داند نمند و خداوند  
 و واد و رای مزد و ورنجور و اگر مثل این حرف  
 روی سازند در چند بیت و آن بینها نزد یک  
 یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه حکیم انوری در  
 دو بیت آورده **بیت** کسی چه داند کین کو زینت  
 مباد نک **چگونه** مولع از ارمدم داناست  
 نه هیچ عقل از اشکال دورا و واقف نه هیچ

بر اشرار حکم او بنیاست **مع** ذلك اولى انست که زبانه  
 از یکبار روی سازند و اگر سازند باری نزد یک  
 یکدیگر بنارند و مراد با نچه شاعر بتکلف بمنزله  
 آن سازد حرفت از وسط کلمه یا غیر آن که  
 شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف  
 آخرین سازد اما قسم اول مانند حرف را در  
 قافیه مصراع دوم این بیت بنده **بیت** دلم شد  
 غرق خون از یاد لعلت دهنه ترهم جراحهای  
 پنهان را بوصل خویش نه مرهم و اما قسم دوم  
 مانند هم در قافیه مصراع دوم این بیت بنده



**بیت** بار قبیان بخت پوسته و مهرم زغم  
 مهرم زین شهر تا کی چشم را برهم نهیم و مثل  
 این فایه دو نیم را بیکار میتوان آورد بضرورت  
 تنگی فایه و اگر بغير ضرورت آرند اند یعنی  
 دارد و اگر زیاده از یکبار آرند عیبی فاخست  
 مگر آنکه در میان ابیات چندان فاصله باشد  
 که قبح تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی  
 در قوافی واجبست یعنی میباید که در همه قوافی  
 روی یک حرف باشد و تغییر نیابد و صاحب  
 معیار الاشعار رو بر او دو قسم کرده روی مفرد

و روی مضاعف و روی مفرد آنست که بیان  
 کرده شد و روی مضاعف در بحث رد فندک  
 خواهند شد و گفته اند که روی را از زوا گفته  
 اند و روادر لغت رسی است که بر آن بار بر شتر می  
 و چون بنای ابیات بر قوافی است و بنای قوافی  
 بر این حرف و ابیات بواسطه آن برهم بسته  
 میشود پس او را بر او تشبیه کرده اند و گفته او  
 نامی از او اشتقاق کرده اند و میتوان گفت که  
 روی در لغت برهم تابنده است و چنانکه برهم تابنده  
 در پیمان مثلا اجرای پیمان را با یکدیگر جمع میکنند



این حرف نیز ابیات شعر را با یکدیگر جمع میکند  
 پس او را بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرد  
 اندک **ناسنس** عبادت است از الفی که یک حرف متحرک  
 واسطه باشد میان او و روی چنانکه در بین بیت  
 بند **نیت** ندادم دور از آن خورشید خاورد بخور  
 خیل خیالش بار و پاؤز و اکثر شعر ارعایت نکرد  
 او را در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میدانند  
 و مثل دل را با حاصل قافیه میسازند و ناسنس  
 در لغت بنیاد نهادن است و چون بنیاد حرف  
 قافیه از این حرف است و حروفی که پیش از آنست

از جمله حروف قافیه نیست او را ناسنس نام نهادند  
 اندک و هر قافیه که مشتمل است بر ناسنس از امثله  
 میگویند و جهت ظاهر است **دخیل** عبادت است  
 از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان ناسنس  
 و روی مانند او در لفظ خاورد و پاؤز در بیت  
 مذکور و در پیش جهور شعر تکرار او بخصوص  
 در قوافی لازم نیست و مثل حایل را با واصل قافیه  
 میسازند اما اگر رعایت کنند مستحسن است و **دخیل**  
 در لغت بمیان در آورده است و این حرف را بدان  
 جهت دخیل نام کرده اند که بمیان ناسنس و روی



در آمده که اول و آخر حرف اصلی فافیه اند و طافیه  
 که رعایت تکرار تا سبب را در قوافی مانند روی قاف  
 میدانند و رعایت تکرار در جملات واجب نمیدانند <sup>جدا</sup>  
 حایل نام نهاده اند بجهت آنکه حایل میان دو حرف است  
 که رعایت تکرار ایشان در قوافی واجب است و دعا  
 تکرار آن واجب نیست رذ بر قول مشهور عبارت  
 است از الف و واو ساکن ما قبل مضموم و باء ساکن  
 ما قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشند  
 بواسطه متحرک و این بدو نوع واقع میشود  
اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه در این

ابیات بنده بیت خسرو فرمان ده کشورستان  
 شاه ابو الفتح بدیع الزمان بیت شک را از ناگها  
 زار دل پر خون کنم در دل آشوخ نماید خم آبا  
 چون کنم بیت چون بکل گشت چمن آن نارین  
 آید برون بهر پای بوسش ریا چمن از زمین آید  
 برون نوع دوم آنکه حرف ساکنی واسطه  
 شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و پوشت  
 و ریخت و کزین و این هنگام که حرف ساکنی واسطه  
 شده باشد الف و واو و باء مذکور را در ذی اصلی  
 میکنند و آن حرف ساکن را در ذی زاید میکنند



و در قوافی دعایت تکرار دذ ف مطلقا واجبات  
 بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر دذ ف آن را مر د ف  
 میگویند بسکون را و فتح دال و تحفه آن پین  
 اگر همین یک رد ف را داذ د که آن الف و واو  
 و با و مذکور باشد آن را مر د ف بر د ف مفرد گویند  
 و اگر د و رد ف دارد یعنی مشتمل است بر د ف  
 اصلی و رد ف زاید آن را مر د ف بر د ف مرکب  
 میگویند و رد ف زاید بحکم استغرائش است  
 چنانکه گفته اند **بیت** رد ف زایدش بود ای  
 د و فون فا و را و سین و شین و خا و نون و آن

حروف مجتمع اند را بن ترکیب که شرف سخن مانند  
 ناخن و سوخت و کر بخت و فارین و مورد و گستا  
 و دوست و کر بخت و داشت و گوشت و یافت و کوفت  
 و فریغت مانند این مثالها **بیان معروف و مجهول**  
 بدانکه هر یک از واو و با و د ف معروف میباشد  
 و مجهول میباشد و رد ف معروف آنست که ضمه  
 ما قبل واو و کسره ما قبل با را اشباع کرده باشد  
 مانند دود و دزد و مجهول آنست که اشباع نکرده  
 باشند مانند دود و دزد و با اتفاق جمع میان با  
 معروف و مجهول مانند شیر و شیر و اینست



آنکه با مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده  
 بواسطه اما له آء شده باشد و لهذا باء مجهول  
 با کلماتیکه عربی باشد و اما له آن در زبان فارسی  
 مشهور باشد قافیه میتوان ساخت چنانکه حکیم  
 انوری ساخته **بیت** نام ماه دوم از من رخ در چجب  
 دارد نه دله غوب دارد نه دل شکست دارد  
 و جمع مبان و مجهول و معروف مانند رود  
 رود اکثر شعری تقدیمین جانزداشته اند اما  
 حضرت استاد مخدومی خجسته فرجای ابد الله  
 ظلال افصاله و ارشاده مطلقا فرموده اند که **حسن**

بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در باب  
 شعر جمع نکنند و آنکه در شعر ایشان جمع مبان و  
 معروف و مجهول واقع شده **بیت** من نه تنها خواهم  
 این خوبان شهر آشوب را بکت در شهر آنکه خواهان  
 نیست روی خوب را غالباً از برای آنست که معلوم شود  
 غلط مطلق نیست اما آنکه در سلسله الذهب  
 در این بیت که **بیت** که فرودفته در چه و کار پرترا  
 او غله کشته و پالیز جمع کرده اند مبان معروف  
 و مجهول با وجود آنکه خود بر کمال الدین سبیل  
 بیست فرموده اند که جمع کرده درین بیت که **بیت**



بادل کفتم تو باری بادل نیکی که من دوری بیاز  
 من نزدیکی وجه آن پیش بنده ظاهر نیست و  
 بدانکه در حرکت ما قبل الف ردفت نیز تغییر  
 هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه در بخوان  
 و نهان و بدانکه فقه ما قبل الف در کلمه اول  
 بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد اما  
 اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغییر باشد <sup>آنکه</sup>  
 مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاستعداد  
 ردفت را بد را چون باری جمع کرده شود دخل  
 روی شمرده و گفته که بعرف شعری عجم مجموع را

در لغت

روی مضاعف نام است و ردفت در لغت چیزی را  
 گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر او را  
 در حروف فاقه بر روی باشد چه او اصل است  
 نیست بباقی حروف فاقه پس ردفت اگر چه ما قبل  
 او است در تلفظ در ملاحظه در پی او باشد پس او را  
 بدین ملاحظه ردفت نام کرده اند **بد** حرف نیست  
 ساکن غیر ردفت که پیش از روی باشد بواسطه چنانکه  
 در این بیت بند **بیت** میروم زین شهر از جور تو با <sup>صد</sup>  
 سوز و درد زادن خونابه دل بار و هدم آید  
 و گفته اند که این حرف در فارسی از ده پیشتر فاقه



نشود و در لفظ عربی بسیار است چنانکه نظم بود  
 ده بلفظ عجم حرف قد بلفظ عرب کرچه باشد کبر  
 بود با و خارا و را شین و شین دگر عین و فانون و  
 هایاد کبر و امثله همه بترتیب درین بیت بنده که  
 بتکلف جمع شده است فراهم است **بیت** ابرو و تخت و  
 وزد و بزم و مست و گشت و نغمه و گفت و پند و کلنجاری  
 خوش است اما ایشان از مثل پیک و بوسه و غافل  
 شده اند و رعایت تکرار حروف قد در قوافی خوا  
 الفاظ فارسی باشد و خواه عربی واجب است اخلاص  
 آن جایز نیست مگر بضورت تنگی قافیه درین

مضمون

هنکام مناسب است که قریب مخبر رعایت کند تا  
 قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ سعدی علیه الرحه  
 کرده **بیت** چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر  
 همه روستا پند و شیراز شهر و چنانکه فردوسی گفته  
**بیت** بنام خداوند تیریل و وحی خداوند امروند  
 نهی و صاحب معیار الا شعار قید را داخل ردف  
 داشته و ردف را بعرف شعری عجم عبارت داشته  
 از حرفی ساکن که پیش از روی باشد بواسطه خواه  
 مد و خواه غیر مد و قد در لغت بنده است و چون  
 تغییر حرف قید روانیت و رعایت تکرار او در قوافی



لازم است مکرر بوقت ضرورت کو باند بپشت قافیه را  
 پس او را بر سبیل تشبیه قید نام کردند **حرف بیستم**  
 در بیان حروفی که بعد از روی باشد و آنها چهارند  
 وصل و خروج و مزید و ناپره **وصل** عبارت است  
 از هر حرفی که بر روی پیوندد خواه مشهور التركيب  
 باشد مانند میم درین بیت بند **بیت** رفت آتش  
 خرابت ز هجران کازم طاقم طاق شد از خلق  
 چه پنهان دارم و خواه غیر مشهور التركيب باشد  
 مانند هاء درین بیت بند **بیت** اگر آرام بکف  
 جامی زد و رچرخ چون لاله بود با خون دل

در روی جگر پر کاله پر کاله و حرف وصل بحکم  
 استفراجه باشد **نظم** ده بود وصل فارسی کورا  
 الف و ذال و کاف و هاء و با حرف جمع و اضاف  
 مصدر و حرف تصغیر و رابطه است ذکر و بیان این  
 حروف و امثله در مستزاد مقطع کتاب تکمیل الضا  
 ذکر کرده شد و درین رساله از هر یک بمثال  
 اکفانموده شد و آن بترتیب درین بیت مرتب است  
**بیت** رفقا باید عمارت کرده بشی خوبان بشیم  
 آوردن سراچه خلوتات و رعایت تکرار وصل  
 در قوافی واجب است و میباید دانستن که معنی **بیت**



حرف وصل بروی آنست که آن حرف با ما بعد خود  
 کلمه علیحد نباشد یا بمنزله آن که اگر کلمه  
 علیحد یا بمنزله آن باشد آن ردیف خواهد بود  
 و حرف وصل نخواهد بود چنانکه درین بیت بنده  
**بیت** هر چند فقیر و پندواست در پیش شاه از غیاث  
 و آنچه صاحب معیار را الا شعار در آخر بحث تحقیق  
 خروج کفنه آنست که حرف وصل چون متحرک شود  
 اولی آنست که او را از حساب ردیف شمرند علی الاطلاق  
 محل تأمل است بجهته آنکه لازم میآید که میم و شین  
 و دیف باشند در این بیت مشهور **بیت** آنکه در

جان مرد مکی بساختمش قدر شناختن خواهش  
 از نظر انداختمش و این خلاف متعارف شعر است  
 آری وقتی که کلمه علیحد شود یا بمنزله آن ردیف  
 میشود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت پست  
 است و چون این حروف بروی پوسته او را وصل  
 نام کردند **خروج** حرفیست که بوصل پیوندد مانند  
 میم در این بیت بنده **بیت** چون کشته آن دل  
 بازیم ما دست ز خونبان نداریم و رعایت تکرار  
 خروج در قوافی واجبست و صاحب معیار الاشاره  
 گفته که بوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض



و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است و عرفی  
 در آثا و حروف قوافی فارسی خروج را بناورده  
 باز هم او گفته که اولی آنکه هر چه بعد از ردی وصل  
 آید جمله را از حساب ردیف شمرند و این سخن  
 متعارف و مشهور نیست و مشهور آنست که هر چه  
 بعد از روی مذکور میشود مادام که کلمه علیحدّه  
 نباشد ردیف نیست و خروج در لغت پیرو آمدن  
 است شمس قبس گفته که این حروف را از بهر آن  
 خروج خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه  
 آن تجاوز تواند کرد و پیرون تواند گذشت و پیون

گفت که چون این حروف در قوافی اشعار اکثر اند  
 که ذکر کثرت قافیه واقع میشود پس گویا از میان  
 حروف پیرون آمده و کناره گرفته پس میباشد  
 که او را بدین مناسبت خروج نام کرده باشند  
**میرید** حرفیست که بخروج پیوندد چنانکه در این  
 رباعی بنده **رباعی** آن دل که بزلقه لبري بستم  
 هر چند گشت باز پوست بستم الفقه زین پای  
 او افکندهم چون عهد بدست خویش شکست بستم  
 و ره پایت تکرار آن در قوافی واجبست و بعضی  
 میرید را از اید نام نهاده اند و میرید در لغت افزون



کرده شده است و این حرف را بآن جهت میزدند تا  
 اندک افزون کرده شده است بر خروج که غایت  
 حروف قافیه فصای عرب **ما بره** عبارت است از  
 حرفی که میزدند پسوند خواه یکی باشد چنانکه در  
 بیت بنده **بیت** دل که بدست تو سپردستم  
 بازده اکنون که ببردستم و خواه پیشتر باشد  
 چنانکه در این بیت **بیت** اندل که بدست تو سپردستم  
 ایجان بده اکنون که ببردستم و یا بره و یا نه  
 نیز گویند در غایت تکرار آن نیز چون تکرار قافیه  
 مطلقا واجب و یا بره و یا نه در لغت رفته است

و چون این حروف بر کلمات حروف قافیه است  
 گویند از میان آن حروف میزدند بکار زدن **حرف**  
**چهارم** در بیان حرکات قافیه و آن شش است **بیت**  
 رس و اشباع است و خداوندی نیست رایی باز تو خجسته  
 است و مجری و نفاذ **رس** حرکت ماقبل تا سنب است  
 و آن جز فحه نمیباشد چنانکه در این رباعی بند **عیا**  
 دانی دل من هست برویت مایل هرگز نشود مهر تو  
 از دل زایل خورشید رخ تو خوبروی بدینم حالی که  
 شد عیار خط حایل و چون تا سنب در قوافی  
 تکرار یابد **بالضرون** رس نیز تکرار یابد و آنکس که



نابین را از حروف قافیه نداشته و در این از  
حرکات قافیه نداشته و در لغت بمعنی ابتدا  
کردن آمده است و چون ابتدای حرکات قافیه  
بلکه ابتدای قافیه از این حرکات است او را در نام  
کرده اند **اشباع** مشهور است که عبارت است از  
حرکت دخول و آن اگر کسره است مانند حرکت با  
در رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد چنانکه  
در باب و ر و د و ز و ک و گاهی ضمه میباشد چنانکه  
در تجاهل و ت جاهل و اولی آنست که تخصیص کند  
و گویند اشباع عبارت است از حرکت دخول و قوافی

مشتمله بر حرف وصل مانند مایلی و زایل و **وجه**  
این بعد از این در تحقیق توجه مذکور خواهد  
شد و اختلاف حرکت دخول در قوافی که مشتمل  
نیستند بر حرف وصل جایز نیست اما در قوافی  
که مشتمل باشد بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه  
شیخ سعدی علیه الرحمه در این ابیات کرده **نظم**  
ای پادشاه وقت چو وقت فرارند تو نیز مابدا  
محلک برابری مردی کمان مبر که به پیچ است  
زور گفت با نفس اگر برای دانه که شاطری و  
این فیهر است که این را از قبل عیوب قافیه بایند



داشت و اشباع در لغت سیر کردن است و چون  
 دخیل از حیثت قریب رود بی بار دق و قید بر  
 است و بودن ایشان در جای خود لازم است  
 و تغییر او جایز است پس کوا با حرکت او را سیر کرد<sup>ند</sup>  
 است و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای  
 خود میماند و اگر میخواهد میرود پس آن حرکت  
 باین جهت اشباع نام کرده اند **جذو** حرکت ما  
 قبل ردق و قید است مانند حرکت ما قبل الف  
 در این بیت بند **بیت** چشمها سازم روان چشمها  
 هر تو بهار تا غزاله بر کار چشمه که در قرار د<sup>ند</sup>

حرکت ما قبلها در این رباعی بند **رباعی** دراز  
 شد از صعوبت سرما مهر بنا و فرسود رخ بنا  
 کلچهر بر چرخ میندا و کواکب کانهایخ پاره  
 چند بیت در این طاس پنهان و رعایت تکرار چند  
 در قوافی واجبست مکر و قفی که حرف وصل بری  
 پیوند که این هنگام نزد یک پشتر از شعر  
 اختلاف حدونی که حرکت ما قبل قید است جایز  
 است چنانکه کمال الدین اسمعیل گفته **رباعی**  
 کز سوز دلم یک نفس آهسته شود از دود دلم ز  
 نفس بسته شود در دینده هی آبان کرد<sup>ند</sup>



ناهرچه نه نقش است از ان شته شود و **مبدأ**  
 دانست که این اختلاف بشرط مذکور علی الاطلاق  
 جایز نیست بلکه وقتی جایز است که منجر نشود  
 بر ذق که اگر منجر بآن شود آن هم جایز نیست  
 مثالش **بیت** چهار از اد ر طلب کردیم سیری نبود  
 الا بکنج دیر پیری و حکم اختلاف جزد و بطریق  
 معروف و مجهول در بحث رد ف مذکور شد  
 حاجت بتکرار نیست و حذود ر لغت بمعنی در بر  
 چیزی افتادن آمدن و بمعنی چیزی با چیزی بر  
 کردن آمدن است و چون حرکت ماقبل رد ف

برابر ماقبل ناسپس بود در لزوم او را حذو نام  
 کردند و همچنین حرکت ماقبل قبل چون در اکثر  
 مواضع برابر حرکت ماقبل ناسپس بود در لزوم  
 او را حذو نام کرده اند **توجه** عبارت است از  
 حرکت ماقبل روی ساکن مانند فتحه ماقبل  
 نون در این بیت بند **بیت** چاتم ناولک ابرو  
 کمانی کرد جاد رتن که آن ناولک بجای مغر شد  
 در استخوان من و ظاهر است که این تعریف صادق  
 می آید بر کسره بادر مثل خابل و زابل و قریب  
 اشباع نیز چنانکه مشهور است بر او صادق است



اما اگر اشباع تخصیص کند و عبارت دارند  
از حرکت دخیل در قوافی مثله بر حرف وصل  
مانند مابلی و زابلی هر دو تعریف صحیح میباشد  
و مؤید این تخصیص آنست که در کتاب معجم شمس  
قبس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل  
در قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی  
مقتبده توجه کویند و رعایت تکرار توجه  
در قوافی واجبست و اختلاف آن بهیچ وجه  
جائز نیست و حضرت استاد میخدا می مدظله  
العالی فرموده اند که توجه حرکت مابلی در

که

ساکن است و شاید که مخلف کرد و مکروقی که  
روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه او  
در قصیده که مطلعش اینست که بنف انی میلمان  
فغان از دور چرخ چنبری و زلفاق بر و یکدماه  
قصه مشتری سامری و غصری را فافه ساخته  
و بر ظاهر این اشباهی آید زیرا که چون توجه  
حرکت مابلی روی ساکن است پس هرگاه روی  
متحرک شود آن حرکت توجه نیست نه آنکه  
توجه است و مخلف گردید و معنوی این اشباه  
اینکه در معیار الاشعار و کتاب معجم شمس قبس



صریحا مذکور است که هرگاه روی متحرک شود آن  
 حرکت توجیه نیست و جواب میتوان گفت که مراد  
 آن نیست که وقتی که روی متحرک شود میثابند که  
 توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتی که روی  
 متحرک شود میثابند که حرکت ماقبل روی مختلف  
 گردد و این سخن با اتفاق صحیح است و توجیه در لغت  
 روی فراگردانیدنست و چون این حرکت روی بود  
 ساکن را فرامیگرداند بجانب ماقبل و در تعلق طایع  
 آن مبساخته او را توجیه نام نهادند **مجرى** حرکت  
 روی را گویند مانند کسره نادین بیت بند **بیت**

من ای زاهدان دردم طرفی می پرستی را که  
 سوزد آتش مشی خس و خاشاک هستی را و عا  
 تکرار آن در قوافی واجبست و مجری در لغت محل  
 رفتن است و این حرکت مشابه مجری است بجهت آنکه  
 صوت نا از او در نمیگذرد بحرف وصل نمیرسد پس  
 او را بر سبیل تشبیه مجری نام نهاده اند **نهاد**  
 حرکت وصل است مانند فتحه یا در این بیت بند  
**بیت** ای دهرینم آنکه زغم وارهائیم رحم آوی  
 به بیکسی و ناتوانیم و حرکت خروج و مرید را هم  
 نهاد میگویند مانند حرکت میم و شین در این بیت



شمس قبل **بیت** ناکي بخون دېدل وذل پوزرغا  
 ازن برون روند و بزه آوزېشان واکرنا پرته  
 و این کم است حرکت او را هم نقاد میگویند مانند حرکت  
 مینم در سپردست شمس و نیز دست شمس در بیت مذکور  
 دوزبانه است و رعایت تکرار نقاد مطلقاً در توانی  
 واجبت و نقاد در لغت بمعنی روان کشن فرمان  
 است و چون این حرکت سبب آن میشود که ساکنی که  
 بعد از ایشان باشد تابع ایشان شود در تلفظ  
 پس کو با این حرکت سبب نقاد حکم ایشان است  
 پس بدین سبب او را نقاد نام کرده اند **حرف پنجم**

در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و الفاظ  
 قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع روی دو  
 است روی مقبذ و روی مطلق روی مقبذ آنست  
 که ساکن باشد و حرف وصل بدونه پیوندد مانند  
 کار و باز و تقبذ در لغت بند کردن است چون  
 روی ساکن و البته است با قبل خود در تلفظ  
 کو باید کرده شده است پس با این جهت او را  
 مقبذ نام کرده اند و روی مطلق آنست که حرف  
 وصل بد و پیوندد مانند کارم و بازم و اطلاق  
 در لغت رها کردن است از بند و چون حرف وصل



بروی پیوندند غالباً آنست که روی متحرک میشود  
 و از قید و انبستگی بمابقی خود در تلفظ خلاص  
 می یابد پس گویند که با از قید زها کرده شدن است پس  
 باین سبب او را مطلق نام نهادند اما اوصاف  
 انواع روی بپایان اینست که هر یک از روی مقید  
 و مطلق اگر جمع نشد باشد با حرفی دیگر از  
 مجرد وصف کنند و اگر جمع شده بآن حرفش  
 نسبت میکنند مثلاً روی مقید را در کلمه  
 تن روی مقید مجرد میگویند و در کلمه جان  
 مقید بر ذرف مفرد میگویند و در کلمه گذاشتن

مقید بر ذرف مرکب و در کلمه صبر مقید بحرف  
 قید میگویند و روی مطلق را در کلمه نیم مطلق  
 مجرد میگویند و در کلمه جانم مطلق بر ذرف  
 مفرد و در کلمه جانمش مطلق بر ذرف مفرد و نحو  
 میگویند و علی هذا القیاس و اما القاب قافیه  
 باعتبار اوصاف انواع روی آنچه در کتب مستوفی  
 است بیست است اما از روی حساب سی میشود  
 شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است  
 اول مقید مجرد مانند کل و مل و نسیم مقید  
 بتأسیس تنها مانند عاقل و کامل نسیم مقید بتأسیس



و دخیل مانند حاصل و واصل و در هیچ کاپی  
 متعرض باین دو لقب آخ نشده و همچنین در  
 بیان القابی که باعتبار اوصاف روی مطلقاً  
 آن القاب را که بسبب تاسیس آنها و تاسیس <sup>خدا</sup>  
 متحقق میشود تعرض نکرده اند و غالباً جهت  
 آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس  
 و دخیل پیش جهوز واجب نیست کو با اینها  
 حکم عدم اند چهارم مقید بردف مفرد مانند  
 کار و باد پنجم مقید بردف مرکب مانند دینج  
 کر پنج ششم مقید بحرف قید مانند در و مرد

و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق  
 اول مطلق مجرد مانند شی قبی و دم مطلق  
 تاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سیم مطلق  
 تاسیس و دخیل مانند حایلی و مایلی چهارم  
 مطلق بردف مفرد مانند مادم و غمخوارم پنجم  
 مطلق بردف مرکب مانند بافتم و شناختم ششم  
 مطلق بحرف قید مانند دشتی و کدشتی هفتم  
 مطلق بخروج مانند بحریم و بیریم هشتم مطلق  
 بخروج و فرید مانند خرندهش و برندهش نهم  
 مطلق بخروج و فرید و ناپره مانند آوردهشان



و پورعیشان دهم مطلق بنایند و خرج ما

ما نَعْتُهُ وَتَابَعْتُ بَارِدَهُ مَطْلَقٌ تَبَاسُفٌ وَخُرُجٌ

وَمُرِيدٌ مَّا نَدْبَا يَعْتَبِرُ وَمَا بَعَثْنَا دَاوُدَ هَمًّا

مطلق بناسیس و خروج و مرید و فائز و مانند

<sup>١٣</sup> مطلقاً بامتنان و خیر و نوازش تا با یسئیس و با یستش و علی هذا القیاس مطلق

یادش بود و در شهر <sup>مکه</sup> <sup>مستقل</sup> <sup>الجزیره</sup>  
و جبل خروج و مرزبانان و شهر بیتابش و خیبر آنظر خروف و مایه دوقمه  
<sup>در راه</sup> <sup>مکه</sup> <sup>نشان</sup> <sup>ده</sup> <sup>خیل</sup>

و اما در ششم <sup>۱۰</sup> مطلق بر ذی مفرد است و مطلق بر ذی مفرد را سلف و مطلق

نوع دانسته است و در ششم  
بردی مرکب را مع لقب و مطلق بحرف بقدر

۱۸. لَقَبُ الْمَجْمُوعِ الْغَابِي لَهُ بَاعِدًا وَاصْفَاقًا  
۱۹. مَقَالَتُهُ فِي رُكْبَةِ الْوُجُوهِ أَهْلًا بِخُشْفَةٍ

و اما فیض ۲۰ مطلق و در حدی که در این مطلق است چیست و چهار ما سید و چون

32

۳. این الفاظ را با شنیدن که باعتبار اوصاف روی

مقدّمات جمع کنند مجموع الفایب می شود و

از اینجا که ده لقب بید ناسبتش تھا و ناسبتش

دخیل متحقق می‌شود و چون آنرا اعتبار نکند

پیت لقب میماند چنانکه ذرک مطور است

و بعضی توانی ملقبه با بن الفایرا انواع توانی

گفته اند و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته

انذ ولا مشاحه في الاضطراح **حرف** **م**

در بیان انواع قاضیه باعتبار مضاعف و ان

پنج است چنانکه **باب** مرادی بود از مصوات



دیکر مقدار متراکب متکاف و سبب و بعضی  
این الفاظ الفباء قوافی گفته اند و بعضی حدود  
قوافی گفته اند **مترادف** آن قافیه است که محب  
تقطیع در آخر آن دو حرف ساکن پایانی باشد  
چنانکه در این مَعْمَا که بنده باسم شهاب گفته  
**بیت** هست پیش ما لب آبیات ای دلنواز  
آمد همچون جانب از وی بر وزن بجا له باز و **دین**  
در لغت پایانی شدن است و چون درین نوع قافیه  
دو حرف ساکن پایانی شده بودند او را **مترادف**  
نام نهادند باعتبار آن دو حرف **متوازن** آن قافیه

بعضی قوافی را که در بعضی الفاظ الفباء قوافی گفته اند و بعضی حدود قوافی گفته اند مترادف آن قافیه است که محب تقطیع در آخر آن دو حرف ساکن پایانی باشد چنانکه در این مَعْمَا که بنده باسم شهاب گفته بیت هست پیش ما لب آبیات ای دلنواز آمد همچون جانب از وی بر وزن بجا له باز و دین در لغت پایانی شدن است و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پایانی شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف متوازن آن قافیه

این که محب تقطیع از ساکنی که در آخر است  
تا اول ساکنی که پیش از این ساکن است بحرف **مُحَرَّک**  
پیش واسطه نشد باشد چنانکه در این بیت کردند  
بجهت **مَقْرَؤا** **السا** بن گفته **بیت** کرد خواهی نقد  
بارا وافی داری داری جادا و چنانکه در این بیت  
بنده که بجهت صنعت مغلوب مستوی گفته **بیت**  
شکر دهنای نداری در آدنی مغانه در کن  
و تو آرد لغت پایانی شدن است بروجهی که در میانه  
اندک فوری باشد و چون این دو ساکن پایانی  
شده بودند بروجهی که در میان ایشان بحرف



پیش بود این فافیه را متوازی نام کردند با عیان  
 آن دو ساکن **متدارک** آن فافیه است که بحسب  
 تقطیع از ساکنی که در آخر است تا اول ساکنی که  
 پیش از این ساکن است و حرف متحرک واسطه باشد  
 چنانکه در این معنا که بند با سم بوسف گفته **معنا**  
 شمع جان چون سوخت در فانوس تن شد از آن  
 صورت پریشان حال من **و تدارک** در لغت دز  
 بگرد بگرد رسیدن است چون اینجا و حرف متحرک  
 در بگرد بگرد رسیده بودند این فافیه را متدارک  
 نام نهادند با اعتبار این دو حرف متحرک **متراکب**

این فافیه را متدارک  
 نام نهادند با اعتبار  
 این دو حرف متحرک  
 و تدارک در لغت دز  
 بگرد بگرد رسیدن  
 است چون اینجا و حرف  
 متحرک

آن فافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر  
 او نشنا اول ساکنی که پیش از آن ساکن است نه  
 متحرک واسطه باشد چنانکه در این معنا که بند  
 با سم بها گفته **معنا** ای عطائی دل و دین رفت  
 ز ما سوی عدم در دل با چور قم کشت سر زلف من  
 و تراکب بر هم نشسته است و چون اینجا چند حرف  
 متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند کو یا بر هم  
 نشسته اند پس این فافیه را متراکب نام نهادند  
 باعتبار آن حروف متحرک **متکاوس** آن فافیه  
 است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر است



تا اول ساکنی که پیش از این ساکن است چهار حرف  
متحرک واسطه باشد و این از غایت ثقل در اشعار  
فارسی بغایت اندک است و شعری عجم نبای قافیه  
شعر خود بر این نهاده اند مگر کسی که بتکلف گفته  
باشد چنانکه این بیت که در کتاب معجم آورده **بیت**  
کر یا در من غم دلم بخوردی زین بهتر کج حال من نکردی  
و در این بیت که گفته شد چهار متحرک واسطه  
میان دو ساکن شده و حضرت استاد فرموده  
اند که متکاس در اشعار عجم نیامده بر آنست که گفته  
اند **قلیل است و القلیل کالمعدوم و تکاس در لغت**

بر هم نهشته است اما ابنوهی پیش از آنست که در  
مترکب میباشد وجه تسمیه ظاهر است **حرف هفتم**  
در عیوب ملقبه قافیه **بیت** بنزد عجم عیب چار است  
آنها سناد است و اقوا و اکفا و ابطاء **سناد** سناد  
اختلاف ردیف است مانند داد و دود و دید و **سناد**  
در لغت با کسی یار بودن آمده است و چون دو قافیه  
در شعری بحسب ردیف مخلف باشد در آن شعر  
اتحاد قافیه نباشد بلکه آن دو قافیه مانند  
کس باشند که یار یکدیگر نهند پس اختلاف را که  
موجب این معنی بود سناد نام کردند و گفته اند



که سناد بمعنی اختلاف آمدن و وجه تشبیه این  
تقدیر ظاهر است **اقوا** تبدیل توجیه و جدا  
غیر خدوی که حرکت ما قبل قیادت در قافیه  
مطلقه که تغییر این خدو مانند آهسته و بسته  
و شسته نزدیک پشتر از شعر اجاز است و  
چنانکه سابقا مذکور شد و میباید دانست که  
تبدیل خدوی که حرکت ما قبل ردفاست بدو  
طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه  
حدو باشد و مخلف باشد مانند داد و دند  
و این هنگام لازمست که ردف نیز مخلف باشد

دوم آنکه در یک قافیه حدو باشد و در دیگری  
نباشد مانند دور و دور و بدانکه چنانکه پیش  
حدو باشد و غیر اشباع و میباید دانست  
اختلاف ردفاست بطریق معروف و مجهول  
مانند رود و رود و شیر و شیر چنانکه مذکور  
شد همچنین توجیه باشد و غیر اشباع میباید  
و این سبب اختلاف روی است بطریق معروف  
و مجهول مانند ابر و وینکو و پری و پری و اقوا  
در لغت باخر رسیدن زادا است و چون این  
عجب سبب آن میباید که زادا شاعر که آن قافیه



صحیح است باخر میرسد این جنب را اقوانام کردند  
**اکفا** تبدیل روی است بحر فی که در مخرج بآن نزد  
 باشد چون صباح و سپاه و از این قبیل است  
 جمع کردن میان حرف عجمی و عربی یعنی جمع کردن  
 حرفی که مخصوص زبان عجم است با حرفی که در زبان  
 عرب نیز میباشد چنانکه چپ را با طرب قافیه  
 سازند و همچنین سراچه را با خواجه و کز را با  
 کز و سگ را با شک و این عیب لغات ناپسند  
 است و تبدیل روی بحر فی که در مخرج بآن نزد  
 نباشد از وجه اعتبار ساقط است شمس قنبر

گفته که آن نظم را که مشتمل بر این است شعر نیکو  
 و اکفا در لغت بر کرد این بدن است از مقصود  
 چون این عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر  
 خود را بر مینگرداند از مقصود که اتحاد روی  
 پس او را بدین سبب اکفا نام کردند **ابطار**  
 آن تکرار قافیه است غیر از قافیه مصراع اول  
 که تکرار آنرا ایطام مینگویند بلکه رد مطلع گویند  
 و مطلقا عیب نیست اما بهتر است که پی باقی  
 نکند و ابطار برد و قسم است خفی و جلی **خفی**  
 آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند انا و بنیانه



و آب و کلان و این پیش اکثر شعرها زیاده است  
 که بسیار تکرار ظاهر نشود و بعضی تکراری که در  
 امر و نهی است مثل بیا و بیا ازین قبیل داشته  
 اند بجهت آنکه مضمون در میانی ترکیب هیچ معنی  
 ندارد پس تکرار در این کلمه نباشد اما تکرار  
 که در نغی و اثبات مثل سرف و زرف با اتفاق  
 ازین قبیل نیست و عیب است و بعضی دیگر پیدا  
 اند که در مثل ترا و مرا و کرا ابطاء خفی است  
 و بنای شعر خود بر این قوافی نهاده اند چنانکه  
 در قصیده فانی و زاق که یکی از شعرای معتبر

قدیم است نظم هم ملاحت و آهستگی و شرم  
 تراست نه هم ملاحت و دختگی و عشق و ترست  
 مرثیات و قربت ناتوانی و دلایا و قربی به  
 از نشاط کراست و ابطاء جلی آنست که تکرار ظاهر  
 باشد مانند جانا و پارا و زرداب و سفیداب  
 و صفات و کانیات و سراچه و علاچه و برد  
 و درد مند و حاجمند و بنکو تر و بهتر و فسوکه  
 و مستکر و زربین و سیمین و خندان و کرمان  
 محبوبان و عاشقان و کلها و باغها و مری و سنی  
 و ابطاء جلی از عجب فاحش است و از تکایان



جائز نیست مکر و قی که در شعر ابیات بسیار باشد  
 که این هنگام بقدر ضرورت از کتاب اندکی جائز  
 است مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد  
 در جایگاه سه جا جائز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر  
 بسیار دور باشد و قدما گفته اند که تکرار قافیه  
 در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید  
 بعد از چهارده بیت رواست اما مآخران  
 مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکند مکرر  
 که بیت بیت فاصله باشد و با جمله باید که  
 اطاء جلی را از کتاب نکند و اگر کند باری بی

ایات چندان فاصله کند که قی تکرار ظاهر  
 نباشد **شایکان** پیش محققان عبارت است  
 از قافیه که مشتمل باشد بر اطاء جلی چنانکه در  
 بیت بساطی بیت دل شبسه و چشمان تو هر گوشه  
 بر بندش مستند مبادا که بنا که شکندش و شمس  
 قبس گفته که هر قافیه که روی و اصلی نباشد  
 او را شایکان مینویسند خواه مکرر شود و خواه  
 نشود و گفته اند که عامه شعر شایکان آن قافیه  
 مینویسند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد  
 مانند باران و دستان و شایکان را گفته



که بلغت فرس چینی را گویند که بسیار باشد مثلاً  
 کج شایکان کجی را گویند که در آن مال بسیار  
 باشد چنانکه در شند گفته **بیت** ایات پر صنایع  
 دوشیزه منت پی شایکان و لایک به از کج <sup>یکان</sup>  
 و نیابراین معنی قافیه مکرر را شایکان نام کردند  
 وجهی ظاهر دارد و شمس قبس گفته شایکان  
 کاریست که بحکم پادشاه کنند پیمزد و منی چنانکه  
 شهید شاعر گفته **مصرع** مفرمای درویش را  
 شایکان و وجه لقمه بر این تقدیر است  
 که این نوع قافیه آوردن بکاری ماند که بحکم

پادشاه میکنند و بدو پی اهتمام میکنند **حرف**  
**هشتم** در بیان عیوب غیر ملقبه و این بسیار است  
 از جمله یکی آوردن قافیه معمولست و قافیه معمول  
 آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن کردند که  
 قافیه واقع شود و این دو نوع است اول تصرف  
 بترکیب باشد یعنی لفظی را که جزء کلمه نباشد  
 با و ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه در این  
**بیت** من از زمانه بوصل بقی شدم خرسند  
 فغان که اهل زمان آنهم از بزم بردند و این  
 قافیه را اگر بکار آورند اندک غنی دارد اما



اگر تکرار آزند ابطاء جلالت و مذکور شد که  
 عیب کلبست دوم تصرف بجلل باشد یعنی  
 لفظی باید و بخش کنند و یک بخش او را از قبل  
 قافیه دارند و یک بخش دیگر را از قبل ردیف  
 چنانکه در این رباعی بند رباعی هر چند دهر  
 نامرادی داریم لیکن نغم عشق تو شادی داریم  
 ای دل چونم است هجر و شادیت وصال شادی  
 کن و غم مخور که باد بداریم و این را امزاج قافیه  
 و ردیف نیز مینویسند و متقدمان نیز از جمله  
 عیوب شمرده اند اما متاخران این را صفتی

میشمارند و ظاهر قول متاخرین است و دیگری  
 تحریف کلمات است از صیغه مستعمل او ناشایسته  
 آن کرد که قافیه واقع شود لیکن اگر بتواند  
 بدین عمل نابد عیب بظراف مبتدل شود چنانکه  
 سید عماد موسوی کرده است در بیت دویم  
 دو بیت بیت برواز معرفت های پراز دوش سر را  
 مکن ای شیخ کالبو غلط کردم بدین صورت که  
 کفتم ز نخلان نکار خویش را سپود دیگری  
 اختلاف رویت در ظهور و خفا چنانکه در  
 قطعه فاحشی واقع شد قطعه نقش ثبات



معنی پداست از بیانم هر بیت من نکه کن بت  
 در میان اوده در دوده فلم ماند چون شع  
 زند نام بنکر که هست بچی زند میان دوده  
 پوشیده نماند که ها که رویت در بیت اول  
 ظاهرات بجس تلفظ و در بیت دوم مخفی  
 است با وجود آنکه فایده معمولت و دیگری  
 است که روی در بعضی از مواضع در خواندن  
 ساکن باشد و در بعضی از مواضع متحرک چند  
 بجهت تفتیح در هر دو موضع بیکطرف باشد  
 چنانکه در این بیت خواجہ حافظ شیرازی

واقع شد بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا  
 بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا چه نسبت  
 است برندی صلاح و تقوی داشاع و غط کجا  
 نغمه رباب کجا بآه که روی است در مضراع اول  
 و باقی ابیات غزل ساکنست و در مضراع دوم  
 متحرک است و دیگری است که فایده شعر تغییر  
 داشته باشد بزیادی یا نقصان حرفی یا  
 حرکتی از آن حروف و حرکاتی که رعایت تکرار  
 آنها در قوافی واجبست اما اگر اشارتی باین  
 تغییر واقع شود عیب نمی ماند چنانکه آذری



کرده در قصیده که مطلعش اینست **قصیده**  
 نماز شام که از گردش قضا و قدر ز بام چرخ درآید  
 خسرو خاورد بعد از چند بیت گفته که **بیت** بنای  
 قافیه را بک الف زباده کنم بشرط آنکه نگیرد  
 خرده اهل هنر سؤال کردم ازان نور دیده اثر  
 که ای بذات تو آورده کاینات قرار و باجماله  
 هر عیب که بدان اشارتی واقع شود نلافی  
 آن نمیشود **حرف نهم** در بیان تحقیق **حاج**  
 وردیف **حاج** عبادت است از کلمه با بیشتر  
 که مستفل باشد در تلفظ پیش از قافیه یک

معنی تکرار باید یا چیزی که در حکم این مستفل باشد  
 مثال آنکه مستفل باشد لفظ از بار در این رباعی  
 بنده **رباعی** هر چند رسد هر نفس از بار غمی باید شود  
 و بجه دل از بار دمی زان رو که چونیک بنکری این  
 غمها از جانب اوست اکثر از بار کنی و مثال آنکه در  
 حکم این مستفل باشد چون لفظ در در این بیت  
 بنده **بیت** زده عشق تو آتشم در جان سوخت  
 جانم بوصل کن در زمان و اگر حاجب در میان  
 دو قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه  
 در این رباعی میر معری **بیت** ای شاه زمین بر آسمان



داری تخت ستات عدوی تا کان داری  
 خله سبک آری و کران داری زخت پیری تو  
 بد پیر و جوان داری نخت و شعری که مشمت  
 بر حاجب آنرا محبوب میگویند و رعایت تکرار آنرا  
 واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب دلالت  
 پرده دار است و چون این کلمه پیش از فافیه واقع  
 شد گو یا پرده دار است پس او را بر سبیل تشبیه  
 حاجب نام کردند و دینف بقول مشهور عبادت  
 است از کلمه یا پیشتر که مستقل باشد در ماقطو  
 از فافیه اصلی یک معنی تکرار باید یا آنچه بحکم

این متقل باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه  
 ده دین رباعی بند رباعی یا رب تو خلاصم هر  
 عصیان ده کشریف لباس رحمت و غفران ده  
 فی فی که مراد است مقصود دلم یعنی که بمن هر چه  
 تو خواهی آن ده و مثال آنکه در حکم این متقل  
 باشد آه دین یک بند بیت سوخت بتم روز غم  
 کشته هر شب آه که این خسته را حال شد آخر  
 تباة و شمن قیس در تعریف ردیف گفته که میا  
 که شعر در وزن و معنی باو محتاج باشد و این محل  
 بحث است بجهت آنکه خود در آخر این بحث گفته



که چون کلمه ردیف در موضع خویش متکثر نباشد  
یعنی شعرا از روی معنی بدان احتیاج نبود عیب  
است چنانکه انوری گفته **بت** هر آن مثال که توقع  
نور آن نبود زمانه طی نکند خبر برای خنار  
پس معلوم شد که بر تقدیری که شعرا از روی معنی  
احتیاج بدان نبود آن ردیف است غایتش آنکه  
عیبی دارد اما منافاتی آن نیست که آوردیف باشد  
مگر آنکه گوئیم که مراد او تعریف ردیف پی عیب  
نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته  
که در ردیف تکرار الفاظ مقبل است و بمعنی اخبار

چه اگر در همه قصید ردیف بیات معنی بود یا  
بمعانی مختلف یا بعضی با معنی بود و بعضی با نبود  
بسیب آنکه بعضی با افراد لفظی باشند و بعضی  
باشند از لفظی و با بود و هم او گفته در ردیف مقادیر  
اعبار نیست چه اگر مصرعی مشتمل بر قافیه و ردیف  
باشد و با بود چنانکه در کثرت عباری نیست در  
غلت هم عباری نیست و در بحث حروف قافیه مذکور  
شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست که هر چه بعد  
از روی و وصل بود اولی آنکه او را از حساب ردیف  
شمردند و مذکور شد که این سخن خلاف متعارفات



و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر  
 مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی و مردف بنحی  
 و کشند بدانکه گویند و در شعر مقفی مردف چنانچه  
 واجب است که قافیه مخلف نشود واجب است که ردیف  
 نیز مخلف نشود اگر چه در اصل ذکر ردیف واجب  
 نیست بلکه مستحسن است و هرگاه ردیف مخلف شود  
 غیب است مگر آنکه اشارتی بدان واقع شود چنانکه  
 کمال الدین اسمعیل کرده در قصیده که مطلعش اینست  
**قصیده** سپیده دم که نسیم بهار می آمد نکا کز  
 دیدم که بار می آمد بعد از چند بیت ردیف تکرار

و در موضع تغییر چنین گفته **بیت** ز بهر حال زما  
 شدم بمستقبل که برانام چنین خوشگوار می آمد  
 زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر  
 اشکار می آید و ردیف در لغت کسی را گویند که در  
 کسی دیگر بر مری سوار شده باشد و چون حال ردیف  
 نسبت بقافیه مشابه حال انکس بود او را ردیف  
 نام کردند **تمثال** کتاب یعون الملك الوهاب  
 فی شهر محرم الحرام حتم بالخیر والاکرام من شهر  
 سنه ثلاث واربعون و مائین بعد الالف من  
 الهجرة المفدسه النبویه علی هاجرها الف تحیه











بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله العلي الجبار العزيز الغفار الذي انشا الجواهر العقلية والنفسية المثلثة  
 ايمان وتشهد للذوق البصائر والافكار متجانسة من قدوس مقدس فانه من ان  
 بالكتب والنداء واعطاء علمه بالكتابات والزيارات العشاء والعشاء فلهذا  
 حادث من الحوادث على اختلاف احوال الاعمال والاصناف والاساليب المصطنعة  
 بالشر والحق والشهر الكرم محمد وعبد الله وعلى له وحبه فاما مثل الماهية في الانسان  
 خصوصاً على اختلاف الاستعداد والارادة **وبعد** ينطق الجوع جوف اسر تقال في القفلة  
 سد بالسخن ان الله ما يحب البهائم وامن ما يفر منه من بين الامكان ويعتبر من  
 موطن النفس باحوالها وكيفية زيجها بحسب قوتها العقلية والوجدانية من باب  
 النجاة والكلام في الاشياء التي هي العنق في الشيء على من عزه عنه ففقدت فيه  
 لكن الشيخ الرئيس اياها من سبيلها في معرفة اوزن في تصنيفه العينية بعضها  
 منها وقد مر بعضها البعض لافضل منها لا يفرقها احد ولا يكسبها الشهاب من وجودها  
 فانه من يذهبن حشوة ولا يسعن عشفة ان اشهرها شهابا او البشاشا بغير  
 الاستعداد وان لم يكن اهل الاجماع ذلك المثلث من تلك النواحي في  
 العام الحق بالحق في العلم الى سوا الطريق في **قال هبكتك اليك في المحل الا في حق**  
**قد قاتوا خات كثر في حق كثر في حق** البصيرة عند الصعود هو المثلث في الاعمال

الى الاسفل وقد خاطب بقوله اليك الى الصبيل المحسوس الشاهد والاد من العمل الا  
 وضع البعد القاري الذي يفيض منه النفس على الابدان عند جوف الاستعداد للشيء  
 والوقوف امامه بغير لونها **وما** قد يفر من النفس الشاطفة لجمالها مستكن في حال  
 عز الشئ اذا دخل وجوده في حصيلته ومنع اقسامه منوعا بحيث لا يحصل اليه اليه فالتجربة انما  
 اختار البصر على التزوي لان النفس الشاطفة قد في مست من القول الجرمي وهو مستقر  
 في الرتبة والصوره وهي قد وضعت بالشر والوقت وبالعينة الى الادب ان ضا سب لفظ  
 البصر طهرت لان معناه هو المركز من المحيط الى المركز فالنزل لا يشعر بهذا المعنى بغير  
 المراد من البصر طهرت هو ان الضميمة او الوجهية المتعلق على سبيل الشرح والمجاز  
 امتنع المركز في الجردان اولاً ان البصر انفع من التزوي وان اعتبر الشرح فيها التزوي لان هذا  
 الصنف من البصر لا يصف بكثرة الشوق والتمسك به كما على الابدان التي يجوز ان جازها في  
 في الاشعار كقولها **الغري** وما العادة يفيض فيها بما في السد من صفته الغامرة  
 اشاعت في لها وبكت اخاها فاصحت وهي غشا الخلف والجنون من يفسد في هذا  
 الا باحساس الذي قد عورث فان الى اصل كحنا وهذا يعرف ان الحد يمكن انما  
 ليس فام بدع لم يجرى في تلك المنة النفس الناعقة فوضعت بكثرة الحبس والشوق الى  
 بالشارف والظلال بصاحبه لا يهاون حيث قال وقد ذكر في عهد ايامهم البصيرة وانما  
 وصفتها بالشر لان الاعمال على كنه حشوة النفس بحسب جودها في تلك البصيرة  
 القدر الصحيح لا يفيض في الالهيات فان اوزن الاشياء الى الانسان هو بنية الحضور  
 وقد اختلفت في بنية الاختلافات كثر في بنية ما هي وكيف هي في تلك البنية بالبعد الاشياء من  
 الارحام والعقل ومعنى الشئ هو يكون النفس بمعنى من الوشوق الى كنهها وانما يقال  
 لانها ذات عز من شأنه من بنية بنية الاختلافات بالادب والبصيرة في تلك الشارح الحق



الشهيد الذي طاب ثراه انما الخشاع الشخ الصبور على الشد ولا ان الخطاب المنفوس في  
 المراتب بما اشقى من الجسد كقول تعالى فلتا اهيضوا في هذه الشدة ما كنتم تعلمون  
 لا فينبذ متبذلا ان الصبور المستعمل ههنا محمول على الجار كما ذكرنا هو السمع  
 الكلام المحب لمحمول على معناه الحقيقي بناء على ان النفس الانسانية جسمانية عند أهل  
 الملة فانه يقولون انما هي في البدن سائر في الآتي الوجود فلهذا في الجسم  
 هو مطلق في الكتب الكلامية وانما في ذلك القول ايضا ما جعل الصبور على  
 العجز الجازي قال وظاهر البيت يدل على ان النفس جسم كما هو مذهب المذهب وقال  
 انما غير الشيخ صفا بالورقاء لان الورقاء لا يرى في الهواء ولا في السمع في الطير والسمك  
 من غيرهما وهذا لا ينبغي لان الاسم ان هذا اللون يميزه بل ان كل مفعول في عند  
 حصول شرائط الرتبة والاسم ايضا انما السمع من غيرهما في الطير والسمك  
 وبعد التسليم فلا نسلم ان هذا المعنى يوجب العجز فيهما بالورقاء وانما يكون كذلك  
 لو كانت الشدة مشتركة بينهما او يكون النفس من غيرهما بالورقاء بالاعتناء في الطير  
 ولا يمكن الذهاب الى ذلك لان النفس من الجوارح والسمع من لوازم الحركة وهي من  
 لوازم الطيور ولا يمكن الذهاب الى الحركة وهي من لوازم الاجسام وايضا فانما النفس  
 والسمع وما بينهما الوجود في وصفها بما يعرف جميع ذلك من كان له في سائر الجوامع  
 مستقيم والشكلان على اوجه هال **تجوزة من كل مفعلة عارفة وهي**  
**التي صفت ولم تسمى** تجوزة من كل مفعلة عارفة وهي التجب وهو النعم والسفر كسفر  
 يقال في مفعول اي سفره بلا نفع وفي التجوزة من مفعول على انما صفة لقوله وقد يقولون  
 النفس الناطقة تجوزة من المراسن الشاهنة فلا يكون اودا كما يحسن الجدل ان شرايط الا  
 غير موجود في الجوارح وكما ان الله تعالى العقل على كفاها لمحج العقل والادراك في العقل

مكتوب

مكتوب انما ظاهرها ما هي كالمصنوع من كفاها من نعم المادد استدل من انما  
 فتدعي انما ان معناه **مكتوب** عند اكثر العقلاء **وسكنت على كفاها**  
**وتجوزة من كل مفعلة عارفة وهي ذات** **تجوزة** من كل مفعلة عارفة وهي ذات  
 ههنا التعلق لان الوصلة الجسمانية كما تكون بين ذوات الارواح لا يصور بين  
 النفس انما علة هو البدن والكره منه الى ما علة ان كره ذلك الشيء الى ما علة علة  
 وبذلك تجوز كذا في ما علة على ان النفس الناطقة لما علة بالبدن كرهت  
 فان النفس لا تدرك الشدة في الكدورات الطبيعية لا تدرك الا بالبدن الناطق  
 بين الاشياء انما تكون بحسب النسب في الوجود لان ذلك قبل الشدة في النفس  
 اخر الجسد النفس كالمفعول على ان النفس في حال السكون لا تدرك انما  
 العقلية من توفيق استعمال القوى البدنية فيجعلها في ذلك الحال في مبدأ الفطر كما هو  
 البدن فانها في تلك الحال خالية عن جميع العقول عارضة في الطالبي واستعدادها وبيان  
 وراثة ايضا اما لانها لا العقلية في شدة البدن والذات في شدة البدن كثر  
 من النفس فنان في الابدان من غير محسب كالحال المناسب لها لان النفس لا تعلقت  
 بالبدن استعانت به كرهت في الشدة الالف بينها بكره الدهور والافئدة  
 وعند قبل الانسان مشغول من الاصل من الشدة لانه بالنسب ما يجمع معه لايها  
 فاما في العهد وكثرة الشدة في الشدة بعدت في فطرته من الى العباد فانما هي  
 مرجع القلب كذا وفيه حكم ان لا يكون كان راو الكمال من شدة بعض اصحابه في ذلك  
 انما انما على ما علة النفس عن البدن لانها قد انما كثر في مفعول بعض اصحابه  
 كلامه في فطرته فاستبدت مشهور فاولها مشتهر منهم كذا في لا يكون  
 مشهورون يكون به دأب في جسمه كصوت الايمان والادراك في النفس



الانتماء على ما كان هذا من افعال البدن مع ان ضمهم من هذه عن التعلق بالحياتيات  
 مثال الغيرة والاستعداد له روح موحى بآدم وخلق وعلم من بعد جنسي  
 عدله وخلق وجدته وسيله الشيخ الرئيس مشتملة على بيان الفاعل في زيارته القبول  
 فقال فيها ان عقل النفس بالبدن عديم جدا حتى انها بعد المشاورة للشيء في اليقين  
 لمعنى الى الاجزاء البدنية فاذا اراد ان ينفذ بعض الاعمال في الجسمانية والاعمال  
 الطبيعية والبرية من نفسه الى العالم العقلية فيواجهه عقله نفس البدن ويجعل منها  
 المتبادر وكان مراتب في انفسهم فيها صورة عملية في الانكسار ويجعل لها ذلك  
 كمال العلم فانكرنا ان العقل في النفس بالبدن في حيزه ولا يفرق في انفسه حتى ان النفس  
 الكاملة قدسية كذلك ايضا اذا عرفت ذلك فقد ظهر منه سمعة ما هو اليه  
 الشايع بانها انما تذكره وانما اذا الرجوع الى السعادات لان هذا الكلام مستعرا لها  
 اذا حصلت كالانفاس لا تكرر معارفها لكن تحصيل جميع الكمال لا يمكن له  
 اليه بان العلم انما في جميع الاحوال كما هذه فرائد ولو لم يكن كذلك لما ذكره ذلك القوي  
 الكاملة وقال ايضا انما تذكر المعارف لا انفاسا استغاثت بالذات الحسية  
 وهذا البناء القوي والعقلية فانه قد ظهر في الاصول الحكيم ان اسباب النفس  
 بالامور العقلية والذات الحسية لا تفرق في انفسهم حتى اذا انفصلت  
 القوى الجسمانية عليها كان في نفس السبل والذات العقلية عليهم القوى الشبيهة  
 بحيث انهم قد غفروا الى انفسهم المثلث المسبب والفاصل في مراتبها  
 وهم في الشايع والذات والذات في ذواته وهي ذوات في جميع الاحوال وصاحبها النفس التي ذكره  
**ايضا وما احسنت فلما فاصك الفة بجواره الخراب السلف**  
 الاثمة المستكان والانس عند الحسنة واما انما قال بواسطه ان العقل بين

الذي

النفس والبدن من الطرفين فكل واحد منهما انما يخص بالآخر اما البدن  
 فانه محل تصرفها وكذلك النفس فانها تصرف في هذا البدن بعينه مستخلفة باياه  
 والجوارح واحدا للشيء جارا والسلف بالذات الفاعلة التي لا يثبت منها يقول ان النفس  
 قد كانت في مبدأ الفطرة كاد هذا مواسلة البدن لعدم الملائمة بين الجوارح وما هو في  
 وضع لكنها لما اضلقت به صفة طويلة الشبه به وحيث مواسلة لا فاعلة  
 البدن اليه لخاصة تحصيل كالاتفاضا وصف البدن بالخراب لانها اذا نظمت العقاقير  
 عند سببها في افراده المتضادة الى الاثر في السبل الا ما كان الطبيعة فان الفاعلة  
 الاجتماع هو المزاج والارتفاع النافع عن الانكسار فيوجهه تركيب البدن الى الوحدة في العمل  
 فوهم العقل في قولنا بالبدن وصف البدن بالخراب حال فاعلة النفس من سببها فانه  
 تلك الحال ليس عليها الا وصفها جيب بان كل شيء في قولنا انما هو في حكم الوجود في قوله  
 من سببها ولذلك قيل كل ما هو من خرب **واظننا احسنت فهو كذا بالحق**  
**وتسار في غيرهما كم تقنع** الحسني اسم موصوع لرفع اي لرفع من فقد  
 الكلام على النفس وناسبه معبودها مع سكان الحيوان فاعلمنا ناسبه من الاله من  
 هي بغيرها الشدة تلك العلاقة بينها وبين النازل والراد من النازل الساكن  
 التي كانت للنفس العالم والروح والذات المخصوصة واعلم ان هذا البيت وشاعرا  
 كثر ليس في الامر بل على ان النفس قد كانت متعلقة بسبل الانفسال هذا البدن  
 بالجزء لان ذلك كان النفس معبودها بالحق والنازل الذي لم يرفع بغيرها انما يكون اذا حصل  
 فيها الصلابة والاجتماع وذلك انما يقع ان لو كانت النفس بغيرها هو مذهب افلاطون  
 لكن العالم الا في مراتبها ذهبا الى ان النفس جارية مع بدو البدن لان شرطها انما  
 سببها هو المانع الحاصل من فاعلة العناصر ما هو مذكور في موضعها في النسخ انفسهم



ذلك ولا يرى كيف جوف ذلك والشاوح ما عرفت لهذا **مَحْذُومٌ إِذَا تَكَلَّمَ بِهَذَا**  
**هَبْطُهَا عَنْ مِرْكُزِهَا بِذَاتِ الْأَجْرَجِ** الزاد جاء الصبوات المودع  
 وبها لا يرى العالم ولو كان الأجرع مؤنث لربما وهي مسألة لا يثبت فيها شيء ولا يثبت  
 لها شيء وقوله بذات الأجرع يتبع قوله إذا انفصلت وقوله من مِرْكُزِهَا يتبع  
 مجازة من مِرْكُزِهَا وانما يخرج من المِرْكُزِ الميراث بفتح الميم لا  
 ريثها بالفتحة من الميراث لأن الصوبين مثلهما المصود ومن العالم العقلي هم الميراث  
 لأن الركن نقطتين وسط الدائرة وعند ما يجتمع انهما في نقطة من مِرْكُزِهَا  
 الحقيقة إذا اعتبرنا الإنسان من المحيط وكذا كذا الخرافات من مِرْكُزِهَا النفس وبسبب هذا  
 عند حصول ملكة الاتصال بيني ففضل الكليات التي تشيع على الاتصال بالانسان  
 البيانات فغاب عن تلك انساب القوم الانسانية وكذا كذا هي انسابها وما  
 ما ذهب اليه الشاوح لا طائل من تحته بل هو من ناسل ما اوردناه واضع وجواب الثالث  
 والنفس **عَلَيْتُهَا نَارُ التَّقْوَى فَاصْبَحَتْ بَيْنَ الْعَالَمِينَ وَالطُّغُولِ**  
**الْمُخْتَصِ** الزاد ان النور المادى للسموات والمعالج جمع العلم وهو العلم بضمها  
 من تعنها والادب منه ههنا القوي البدنية التي هي محل بقاء النفس بالاستعمال  
 والاستخدام هكذا الطول وهي جمع طلل وهو ما يبقى من آثار الاداء والتمتع جمع خاضع  
 وهو لا يسل وانما وصفت الطول بالمختص لانها ليست في رتبة الفانيات بل هي  
 بالشيء والكمال المنزه عن الفساد والزال ومعنى البيت ان النفس لها فاعلها اليه  
 فاصبحت بين القوى البدنية والاشهادية تتحد معها التحصيل ما هي النفس  
 لها من ارباب الكلامات منها بكرة الاحساس بالجزئيات كذا ذكره الشيخ في الاستاذات  
 وهو ما عرفت جواب ما عرفت حتى لو انفصلت في البيت السابق ينبغي وقد ذكرت

عهورا بالفتح يجمعهم ولا ينقطع المدامع جمع مدمع وهو موضع تحتل به الدمع  
 والراد ههنا الدمع نفسه وضحي عن السيل وهو في محل الزم على انصفه  
 لقوله بمدمع فذهب الكلام يكي بمدمع سائله غير منقطع عن البيت ان النفس  
 الناعقة لما ذكرت عهورا هل الخي واشتعلت نارا الشوق فبالكي على مساره في الارض  
 بمدمع لا تنقطع وعدم الانقطاع دليل على رسيخ الشوق العجيج للزاد والبيان ان  
 ان هذا الكلام انما يخرج مذهب من كان القسوس من مِرْكُزِهَا الحكم بغيره كذا  
 ما مشاهد مثل العلق بالبدن والاشياء التي تلك الامور الملائمة وهو بيان  
 مذهب الشيخ لان النفس عند ما حدثت مع حدوث البدن تكيفت تشاها  
 الى عالم صاحبها **وَقَوْلُ شَاوِحٍّ عَلَى الْقَوْلِ الْيَقِي دَقَّتْ يَتَكَرَّرُ الْوَجَاحُ الْأَنْجِي**  
 يقال ظل يفعل كذا اي استعمل يدين النهار وجمع الحمام اذا هدت مثل الحمام  
 السبع هكذا قال في الشرح ما ذهب اليه الشاوح بادصرت الفرقا بعض ملزم فكذا  
 المقام لان الشيخ لما خرجها بالورق فوجب حمله على صوت الحمام وكان ظن ان السبع  
 لا يطلق الا على صوت القوي وكل ذي طوق هكذا قال بعض ائمة اللغة مولد من جمع دق  
 وهي ما يعني من اثار الدار من الاحجار السوداء ونوى الخيام وعنه ذلك والمراد منها  
 البدن ومزاجها والارواح الاربع هي الحزب والشمال والسيال والديور والمراد ههنا الكيفيات  
 الاربع وهي المراتب والبر والريوط والسيوط وانما انسان الدروس والامتناس الى  
 تلك الكيفيات لان الواجب لا يندرس الى فعلها الكيفيات ان الزاد العزيز يتوجه  
 الى انما الرطوبات الاسمية لكن الغاية في ذلك لا ما خلل منها حتى في الغاية  
 امر الامين اراد البدن ما خلل منها في عمل الاجل وينبغي ان يذكر النيران في الافعال لا  
 النار العارية بل بانها شاعرا ضا وهو الرطوبة العارية يتبعه سبل التركيب كجاسين وذلك







وختبث بالجار والغير الذي لا مثل له وما يثبت اليه من المنافع والآراء  
 السبب الكامل معنى الشئ كان الاله اهيكلها حكمه طريقتا واشبهت على  
 بحيث لا يفتنى بها واحد الى اخره لولا اني نمت الكلام قال الشارح قوله  
 جواب الشرط وهو قوله ان كان وهذا هو ما حشر في ظاهره لا ريب في ان  
 يوصلك هذا الطريق لا يلبس به ان بعد الشئ طفلا ويجيب عن وقت الكلام  
 ولقد صدق من قال النظر بجمل وبسبب الخلق ان من استشعر عجب ما مثال  
 هذه العاقبة التي هي في غاية الجلاء والظهور لا ان سببها ان يسبح على الحكماء  
 المتقدمين والناظرين في الباحث العقيد الذي لا يطلع عليه الا افراد  
 من الاركان ويزعم في بعض النواحي من قال وكمن غابته ولا يحيا  
 وافته من الغم السقيم والصوب في ذلك ان قوله متوهم في محل الجواب انه سفته  
 لقوله الحكيم ما في بعض جواب الشرط معقد وبدل عليه قوله الشارح كما  
 انشاء الله تعالى **كَيْفَ يُمْكِنُ اِنْ كَانَ خَيْرٌ لَّكَ مِنْ لَدُنِّي لِيَكُونَ بِمَا مَعِيَ عِيَا**  
**لَكُمْ مَعَكُمْ وَتَحْفَظُ لَكُمْ حَقِيْقَةً فِي الْعَالَمَيْنِ خَيْرٌ مِمَّا كُنْتُمْ تَرْفَعُ**  
 الذوق اللاتم يقال لزمه ضرورة لا ريب في ان يفتنك هذه الشبهة والخصبة  
 بمعنى الخفية وقوله خيرا مما ترفع ما خوفي من الشئ الساهر الخوف على الرفع  
 اي جاور الشر والفساد هذا الاعتدال بحيث لا يرجي صلاحه ولا يهمل افساده  
 مع اليقين ان النفس الناطقة كان هيكلها وخلقها بالبدن على سبيل  
 والد والشمع ما الركن سامعه ليعود عينا الى امر الخفية والعالم اي  
 العلوي والسفلي فاحصلت عطا بها وانشا الى ذلك بقوله فخر في الرفع  
 فاذا الى الامر الى هذا فاعلم فطعت العلاقة بالبدن بدون تحصيل ما هو المطلوب

لخاص الارشاد بالكتبات والخلق بالكالاث العقلية وهذا الشرط الذي  
 وقد في السؤال وانما قلنا ان كالاتنا العقلية لان كالات العقلية هي منسوبة  
 ولا يمكن حصول جميعها للنفس في هذه الجبوة او قول لان اكثر القوس في اوقات الاله  
 بدون تحصيل الكالات الطاقية بل في اوقات جواب ذلك بعون الله تعالى **وَقَوْلُ الْحَكِيمِ**  
**الْاِنْسَانُ طَرِيقًا حَقِّي لَمْ تَخْرُبْ بَعِيْرًا مَطْلَعُ**  
 الطلوع والراد به ههنا انقطاع النطق او المطلع بمعنى الطلوع والراد به النطق  
 وقيل انما كان مراد النفس من النطق بالبدن هو تحصيل ما اراد به من الارشاد بالبدن  
 العقلية ودرك اسرار الوجودات الكائنة من الاول الى الابد كل الزمان فطعن  
 باهلاك البدن الذي هو النهاية تحصيل الطالب فان تذكر الانسنة والحركات  
 بضعف القوى البدنية وتخل بها ويضعفها الى الابد اسرحت بحسب حصولها  
 التركيب الجسدي اخر الامور وانما الحق في بعض النسخ الطلوع اشعار بان النفس حين  
 فطعت العلاقة لا يمكن فطنتها بدون اخر حتى يفسد هذا الدلالة الدليل على  
 النسخة ويمكن ان يكون انشاء ان العبد الجسدي يمكن كما هو مذهب المسلمين  
**كَلَّا نَبْرُقُ فَالْقَى بِالْحَيِّ ثُمَّ انْطَوَى فَكَانَتْ كَمْ يَلْعَقُ**  
 قوله انطوى من الطوى والراد به الخفاء والانتفاء فلو كان انشغال النفس بالبدن في ذلك  
 ظهور البرق وحفاته هو انما شبهه بذلك في ذلك الزمان لان سعة انشغالها بالبدن  
 او التفت الى الامور الدنيوية من الاول الى الابد لا يكون مثله ابعث دابة وانما  
 فان الشئ الذي يكون ماله الى العدم فهو من حكم العدم ما كان في انوار الكسب  
 فطعت في جبروتك من حبيب تحصيلك من حبالك في منام **اَوْفَرُ تَجَرُّدٍ كَوَاجِبِ**  
**مَالِكًا فَاِخِرِي عَمَّةً فَنَادَى الْجَبْرِ نَدَى كَشَعْبِ** الفاضل الباحث يقال































ان الرجوع على ذلك الوجه كان محتملا للفروقة كما حثنا له بعض هادون ديننا المخلصين  
 لم يصر الى جهنم الامام الغفر عن الطاعة ثم منصفها سلا لدرج ما انكم عليه وديننا  
 انما في ذلك الكتاب ان الرجل عصى بما فعل اكثره منها الحرب ونكت البيعة والفرج  
 من الطاعة والطالب به يدع عثمان لم لا يخفى ان لا يطالب به فبقية من الحرب توفيه  
 منها وقد بينا انه ليس كذلك البر ياتي الذنوب قبل وهو عليها مفرجة يارهم ولا مصلح  
 فيها الربيت منه كضايقة في الغرض المقصود وقد روى بعض من تراجم كتابه الذي نشرنا  
 اليه ان امير المؤمنين ع حين وضع القتال فقدم على بعثة رسول الله صم الشهابين الصديقين  
 الزبير وقد رآه اليه حتى احتضنت احدهما وابتاعها فقال يا زبير اني اشتد الله اسمع رسول  
 الله يقول انك ستغفر الله ما اوتيت من اهل البيت واثبت الله له قال الله نعم قال فامرت فقلت  
 لا صلح بين الناس ولا دين وهو يقول اني على ما امرت افرقه فذا كان عرابك الحبيب مذهب  
 نكحت حسبك من عدلي احسن بعض الذي قلت منه اليوم يكسني فاختار عاقل  
 نازع مني ما ان يقوم لصاحبه من الطهر ببيت طحة وسط القوم بخلا ماوي  
 الصقيع وماوي كل مسكين فذا كنت الغرم حيا وبغرك في النمايات يرمي من  
 حتى البسك يا امرئنا مصادف فاصح اليوم ما احببت اليه حتى قال لا اقبل الى  
 فقال يا امه مالي في هذا الامر يبرئ وانا مسرف فقال عايشة يا عبد الله لو من  
 سبوتن ابيك البخل والانه طر لحدادك فقلت ان عبيد الله انما ينفذ  
 يا بني ان مسرف فقال سبحان الله ففقت اني قد اكرمت احسن اللهك حلفتنا البخل  
 وطفختنا ان العرب لا تسمع ما اقول رؤسنا اذنا عينا كل ما اري يا ابتاه فقال يا بني  
 اسرع لي الغرض في هذا حرمه فري لها القوم تلك صارت تحطم ثم انقرفت الى ابنة  
 فقال يا بني اقبل الحيات هكذا قال لافقارك يا ابيه قال ان علمك كرس فيم بامر الله

وحي اليه راجعا فلو ادى السباع ربة الاصفهان فبش ما لعن في يوم واحد الا  
 بامره فقال ما اضع بالذي لا كان الف من يمان من المسلمين وفضل احدهما بالآخر  
 يرايد الحاق باهله فتعدها من جرمين يخرج هو به جلال معه وقد كان الحق بالرب ورجل من  
 تحجب ومعه غلاما اشبهان جرمين ومعه صاحب على الزبير رجل الريان واحلهما او غلما  
 الزبير وحده فقال لهما ماكما فعلت فحينئذ ثلثه فلما امسلا من جرمين على الزبير البس في غلما  
 ابن جرمين يا ابا عبد الله اني جئت اسئلك عن امر الناس قال انك انك الناس جاش على  
 الركبة فبقر بغير وجوه بعض بالسبون فقال ابن جرمين يا ابا عبد الله اضرب عن امه  
 اسئلك عنها قال هان قال الجرمين نحن لانعش ويغيبك عليها فغضناك بعض هذا فقلت  
 ام المؤمنين بعد ذلك خلفت ابنتك ومن هذا الحرب التي جيتنا من طرفك اهلك فقال يا  
 خذك عن خلف ابنتك ومن هذا الحرب التي جيتنا من الله من الطيب والامر الذي هو امر  
 عليا ان احب بدينا الزباجه المهاجرون والاشيا ما ما غفني ببعث فانا يا ابا عبد الله عبيدي  
 ورايا اجد بقلبي واما اخراجي ام المؤمنين فاردنا امرنا وادان بغيره واما ما سكون خلف ابن  
 خالته فقلت له اني جرمين وقال لي غلما امه ان لا اؤتملكم كان من مثله ما قد مضى  
 هذا الخبر مواعيد لعل امرنا في بعض نواحي منها فوله مالي في هذا الامر يصير وهذا قوله انما  
 سيعبر الشريعة لا يكون مع عدم الاستسكان والعين بالعصية ومنها انه قال لا بد من امر  
 الناس بعدى وكيف ينبغي من العصية من استخلف عليها ويا اضربه يا ابا عبد الله  
 بين دون قلبه وانه كاسيطا للبعي عليه والعند ربه وازداد امره وادان الله عذرا فلو لم يكن  
 بالانفلات وهذا الكلام كله على خلاف النبوة انما كان بعد الانظار فلو كان ينبغي الى امر  
 وعلو القدر امر جرمين بان من له انما كان بعد الانظار فلو كان ينبغي لعن بعضه  
 فاذنبت منها الشيء ان لا يذنب بان حربه امير المؤمنين ع انما فعلت صوبته فانه قد قال يا بني



منها فاعلم منها العود من الحرب والموافاة على ما استعاضا هذا الكلام موجود في الكتاب  
 الثاني من كتابه **تحت اية الحق الحق في حقته** **تأويلها التواهي**  
**ذوقها وطلبها** التألفان من العز من العطفان التألفان من وجهه استدل من  
 الجمع التواهي ويقال التألفان من العز من العطفان التألفان من وجهه استدل من  
 الاسراع بجاء بجاءه والجار السحاب الذي قد هرب من ماله ويقال ناطقه ناجية  
 ونجاة اذا كانت تفلح الارض بسببها واللب العز من العطفان التألفان من وجهه استدل من  
 العباد العز من العطفان التألفان من وجهه استدل من  
**كشوا القول** **الاول** اذ ذكره بالغاي تاويلها من الشيء الذي هو لافاسه  
 ولان جرمون هو من عطفه فقال هو ويجوز ان يكون للعطفان لان العرب يسمون  
 ويجوز ان كان صفة للتكبير لانه جرى على يد امره عطفه مثل رجل شجاع كبير  
 العطفان لانه كان حاملا لغيره في العطفان لانه عطفه مثل رجل شجاع كبير  
 من عطفه لانه كان حاملا لغيره في العطفان لانه عطفه مثل رجل شجاع كبير  
 كان على لسان العرب لانه كان حاملا لغيره في العطفان لانه عطفه مثل رجل شجاع كبير  
 قال **واضح كلفه عند مختلف الفتن** **عقل الذي طبعه عند الفتن**  
**فاختل حبة قلبه طلاق** **مر يان من وجهه المستتب**  
 العقل الخ من كل شيء وتلد من مر يان الحكيم هو الذي قيل على البهيم  
 به لانه قلده لانه كان اسد الناس على عثماني وهو من ياتر العنل وحصر يوم الله  
 وروى من مر يان في يوم الحول كان يرمي لهما من العسكرين معاه ويقول من اسبغ بينهما  
 فهو من العنل وحصر يوم الله **فما يقين من الجماعة فادعوا** **بابا المبتدئ**  
**وكتب الوبع المحب** **الاول** ان الجار جوبن عن الجماعة والعدا لول من هذا الجود

وقد صدق الخط واصدق قولهم من الرية يرق مروفا اذا نقد من الثاني  
 الآخر والما القصور هو الغيث والما المدد فرج كل ذات عطف او ظلف والما  
 ايقم الاسمى والما حوز من الحطب وهو معة العيس **تحت اية الحق الحق في حقته**  
**تأويلها التواهي** **الاول** اذ ذكره بالغاي تاويلها من الشيء الذي هو لافاسه  
 لانه كان حاملا لغيره في العطفان لانه عطفه مثل رجل شجاع كبير  
 من عطفه لانه كان حاملا لغيره في العطفان لانه عطفه مثل رجل شجاع كبير  
 كان على لسان العرب لانه كان حاملا لغيره في العطفان لانه عطفه مثل رجل شجاع كبير  
 قال **واضح كلفه عند مختلف الفتن** **عقل الذي طبعه عند الفتن**  
**فاختل حبة قلبه طلاق** **مر يان من وجهه المستتب**  
 العقل الخ من كل شيء وتلد من مر يان الحكيم هو الذي قيل على البهيم  
 به لانه قلده لانه كان اسد الناس على عثماني وهو من ياتر العنل وحصر يوم الله  
 وروى من مر يان في يوم الحول كان يرمي لهما من العسكرين معاه ويقول من اسبغ بينهما  
 فهو من العنل وحصر يوم الله **فما يقين من الجماعة فادعوا** **بابا المبتدئ**  
**وكتب الوبع المحب** **الاول** ان الجار جوبن عن الجماعة والعدا لول من هذا الجود

**كذلكها** **تحت اية الحق الحق في حقته** **تأويلها التواهي**  
**الاول** اذ ذكره بالغاي تاويلها من الشيء الذي هو لافاسه



صحت الثوب بغير ضحا اذا خطته والناصح الجهاد والنصح الحيط وبني صحت  
 الابل تصح بضوح اناروبت واصفها اضحا والناصح الجاهل واحد هار  
 مضاح ومعنى لم تغرب اي لم تقاربني بن غروب عنه حملا اذا فارقه فهو عانين وغرب  
 على الشيء غروبا اذا ذهب **كل من غلب الشمس كما فاته وقت الصلوة فقد دنت للغرب**  
 ويروي عن قنبر هذا خبر مشهور عن ردا الشمس لعم في حجة النبي صلى الله عليه وآله  
 ان النبي صلى الله عليه وآله كان يماورس في حرايم المؤمنين ثم فلما لحان وقت صلوة العصر كرم  
 ان ينهض لادائها فخرج النبي صلى الله عليه وآله من يومه فلما مضى وقتها وانجبت التي مع الله تعالى  
 بردها فزعها عليه فصلى ثم الصلوة قلنا من هذا جوابان احدهما انه انما يكون  
 عاصيا اذا ترك الصلوة بغير عذر وعاج النبي صلى الله عليه وآله لا يكون عذرا في تركه  
 الصلوة فان قيل الا عذر في ترك جميع افعال الصلوة لا تكون لا بفتور العقل ولغير  
 كالنوم والافهام واما كلهما ولم يكن في تلك الحال بهذه الضعفة فاما الاعتذار  
 يكون معها العقل والتمييز ثابتين كالزمانة والرباط والصيد والمريض الشديد وانبت  
 القتال فانما يكون عذرا في استيفال افعال الصلوة وليس بعذر في تركها  
 اصلا فان كل عذر ومن ذكرناه يصلحها على جبا طاقته ولو بالامام قلنا  
 فيمكن ان يكون مع صلوة مؤميا وهو بالجملة لا بغيره والقيام اشفاقا من  
 انه عاجز وعلى هذا ما يكون فائدة ردا الشمس لصلوة لا بفعال الصلوة وتكون  
 ايضا فضيلة له ودلالة على عظم شأنه والجواب الاخر ان الصلوة اتمة بمعنى جميع  
 وقتها وانما فاته ما قبل الفضل والمزلة من اذول وقتها وتبقى هذا الوجه مشكك  
 لعدم الرواية الاخرى لان قوله حين قوتية صريح فان الغوت اتم مع وانما فاته  
 وكلامه الاخر قوله وقد دنت للغرب يعني الشمس وهذا ايضا يقتضي انها لم تغرب

بيان  
 في  
 غروب الشمس

لم تغرب وانما دنت وقادرت الغروب فان قيل اذا كانت تفتت فاي معنى للدعاء  
 بربها حتى يصلي في الوقت وهو قد صلى فيه قلنا الغاية في ردها ليدركه  
 فضيلة الصلوة فاول وقتها لم يكن ذلك دلا على توجبه وجلا له فكم في غرق  
 العادة من اجله فان قيل اذا كان النبي صلى الله عليه وآله هو الذي يرد هاله فالعادة انما اخرجت للنبي  
 صلى الله عليه وآله لا لغيره قلنا اذا كان النبي صلى الله عليه وآله يرد هاله لاجل امر المؤمنين ثم ليدركه ما فاته من  
 الصلوة فضل فترفع افعال العادة والفضيلة تنقسم بينهما عليهما التام فان قيل كيف يصح  
 ردا الشمس واسجد لله سجدة والحمد لله يقولون فله حال لا تساله فدية وهو كان في حارة  
 على ردها لاهل الاسلام اليس لو دنت الشمس من وقت الغروب لمكانه وقت الزوال لكان  
 يحسان به اهل الشرق والغرب بذلك لانهما ينطبق على الطلوع على بعض اهل البلاد فيطر  
 ليصلهم على وجه خارق للعادة ويمتنع من هارقه اخرين ما لم يكن مستلزما ولا يجوز  
 يخفى على اهل البلاد غروبها ثم عودها طاعة بعد الغروب وكانت الاجزاء تنتشر  
 بذلك وينبعث هذا الحادث العظيم في التواريخ ويكون اظهر واعظم من الطوفان قلنا  
 قد دنت الا ذلك الصحيح الوجه على ان الفلك وما فيه من شمس وقمر ونجوم غير متحرك  
 بنفسه ولا بغيره على ما يدعى القوم وان الله تعالى هو المتحرك والمصرف باختيار  
 وقد استقصينا الحجج على ذلك في كثير من كتبنا وليس هذا موضع ذكره فاما علم اهل الشرق  
 والغرب والسهل والجبل بذلك على ما مضى في السؤال فغير واجب لان الاختلاف في القول  
 بانها ردت من وقت الغروب الى وقت الزوال او ما يقاربها من غير ما مضى في السؤال  
 بل نقول ان وقت الفضل في صلوة العصر هو ما يلي بلفظ زمان اذ كان المصل في غرض الظهور  
 امره ركعا وحسب الزوال وكل زمان وان قصر وقتها وقل يجاوز هذا الوقت فذلك  
 الفضل ثابت واذا دنت الشمس هذا العذر اليسير الذي يفرغ منه مقدار ما







لا تتحق الا لانياء عليهم التادون غيرهم يفرحون ويحجون رجوع رداً  
 فايام التي تم ويضيفون الى البتة فكان الشاعر قال ان الشمس حست عليه  
 وما حبت لاحد الا احدهم على ما قاله قوم اوله على ما قاله آخرون لان  
 رداً الشمس في ايام النبي تم مختلف في جهة اضافته فادخل لفظ التاكيد لهذا  
 السبب فالرواية فاذا كانت بذكر يوشع معني او ههنا معني الواو وكان  
 قال لا يوشع وله كما قال الله تم فهي كالحجارة او شدة قوة على احد الناس  
 في الامة وكما قال الشاعر وقد زعمت لي بان فاجر لغنى قتاها او عليها  
 فخورها **فكفرت في فخر ليك بقية الخراب بكنى في توكيد** اما الذي  
 فهو سبيل البطل كله وهي مؤنثة لانها جمع مريم ويقولون مريم الثوب ورمية  
 اذا كفت اسيرة مريمها واسرؤه والتموم ما ارتفع عن موضع النيل واخذ  
 عن غلط الجمل ومنه قيل سر وسحر ويقى سرات المارة اذا كثر ولدها ومرا  
 الجراعة والمصحلة والضبة كثر امرأة اذا ما حنت وكثرت حان ذلك  
 منها واول ما يكون الجراد فهو سيرة فاذا تحرك فهو دبا قبل ان تعبت  
 اجنته ثم يكون غوعاء ويرتجى غوعاء الناس وكريلاء الموضع المعروف  
 بمواحي الطوف وهو الذي قتل فيه سيدنا الحسين بن علي صلوات الله  
 عليهما وسلامه ويشير ان يكون اشتقاق هذا الاسم من الكرب الذي  
 هو الحرث والكرب الحراث ومن امثال العرب الكرب على البقر ويقولون  
 ما بها كارب اي احد **مبتلى في قايه التي فتاعده يعلق مجدب**  
 اريد بالمبتلى الراهب ما خوذ من البتل وهو القطع ومثله البت والبيت  
 وانما سمي الراهب مبتلا لقطع نفسه عن الناس وعن اللذات ومنه امرأة

امراة مبتلة كل جرح منها يقوم بنفسه في الحزن الحزن والعذر والبتل التي قد  
 انقطعت عن الارواح وصدة مبتلة على هذا المعنى واذا انقضت الغيبة و  
 واستغنت عن ما في البتل واما مبتل وبتلت التي على مبتلة ومثله ايتم  
 قلعته فاما القائم فهو صومعة الراهب والقاع الارض الحرة الطين التي لا خرونة  
 فيها ولا انهباط والجمع الصعان وقاعة الدار ساكنها والقواعد جمع قاعدة وهي  
 اساس الجدار وكل ما يبنى ويحدر ما خوذ من الجدي الذي هو صند الحطب في الحطب  
 العيب يتجدد به جدي فهو جادب اذا علمه قال ذو الرمة فيا لك من خذل  
 اسيل ومنطق رقيم ومن خلق قتل جاذبه وهذه قصة مشهورة قد جاءت  
 بالرواية فان ابا عبد الله البرقي روى عن يوشع عن جبريل قال خرجنا مع ابي الله  
 ثم تروى من غيرنا بكنى بلا فقال له روى ابن هبلا الله مصابيح الحسين  
 واصحابه ثم ساروا حتى فانهبوا الى الراهب فمسحوا فقتل الناس من العشي  
 فشكوا ذلك الى المؤمنين ثم فلكا انه اخذ طريق البر فلكا القرات عبا فافدنا  
 من الراهب وهتفه فاشرف من صومعته فصرخ يا راهب هل قرب قاتلك ما  
 فقلنا فاصار قليلا ثم ترك بموضع فيه رطل فان الناس فزوا والتموه ان يجنوا  
 ذلك الرطل فاصابوا حخته ببيضاء فاقبلها امير المؤمنين عبيد ومها  
 واذا تحتها ما ارق من اللال واعذب من كل ما فشرعوا وارثوا وجعلوا منه  
 وعدا للصحة والوثل كما كان قال لفرنا قليلا وقد علم كل واحد من الناس  
 مكان العين فقام امير المؤمنين عبيد عليكم السلام لا رجعت الى موضع العين فقط تم  
 هل ته روى عنها فوجع الناس بقفون الاثر الى موضع الرطل فبحثوا فاذ بالرطل  
 فلم يصيبوا العين فقاموا يا امير المؤمنين لا والله ما احبناها ولا ندرى اي هي

انظر الى هذا الحديث



فأقبل الراهب فاستشهد أنا امير المؤمنين ان ابي اخبرني عن جدتي وكان في حيا  
عيسى انه قال ان تحت هذا الرمل عينا في ابياء ابي من الثلج واعذب من  
كل ما عذب لا يقع عليها الابن او وصي بني وانا استدان لاله الا الله وانا  
محمدا عبده ورسوله واند وحي رسول الله وخليفة والمؤدي عنه وقد انت  
اصحك ان اجمعك في غرض هذا ايضا اصابني خير وشر فقال لخير ودعا لخير  
وقال يا راهب اني وكن قريبا مني ففعل فلما كان ليلة الهرير والقي الحما  
واضطرب الناس فيما بينهم قتل الراهب فلما أصبح امير المؤمنين ع قال استنوا  
بنا فادفوا قتلناكم واقل امير المؤمنين ع يطلب الراهب حتى وجد فصلى عليه  
ودفنه بيده في كدنه ثم قال قد كان في نظر اليه والى منزله وذو جنة التي اكرم  
الله بها وليس لاحد ان يذكر هذا الخبر من حيث كان خادقا للعادات ولا  
حقا بالمعجزات لاننا قد بينا في وافي من كتبنا وفي الكتاب الثاني في الامانة  
خاصة ان المعجزات يجوز ظهورها على ايدي الائمة عليهم السلام وتكلمنا على خبر من منع  
ذلك وليس هذا موضع الكلام **باب في كسب نجات من يلقى ماء عذبة الوحوش في حيا**  
**الشيخ اسقبي** معني ان ترى ياق في هذا الموضع الذي فيه الراهب الذي ذكر  
صفته ومعني عامر انه لا يقيم فيه سوى الوحوش فان ما قام به كان فكان قد  
عمد ويكن ايضا ان يكون ما اخذ من العرة التي هي الثيابة والاصابع الاشيب  
هو الراهب في **مدح زريق انتم كانه خطوم ابي عن سيق منصف المذبح** الى  
المستقر في ادراج الرجل وافزع بئس هذا الميم اذا دخل في الرثي واسترو مثله او  
مقتال الرجل او ما اذا ادخلته وانذيق اذا دخل هو وصومعة الراهب فترى  
دخل فيها لا بحالة في بنامدح وجعل مدح مقتول محكم والي في معروف وهو

وهو الذي لا يشبه عليه قدم والاسم الطويل المتوف والا يصف هذا هو الطاهر  
الكبير من طوبى للماء والعرب تسمي ايضا وقبيل الصومعة الطويلة بخلق الكا  
المذكور في واقع التبشير وانما حرافة من يتق سضع لا من جعلها من وصف المذبح  
الذي الاسم **قد تاصحاح به كاشف من الله كالكشف في سبطه من مرق**  
المائل المنتصب مثل ابي طابا الارض وهو من الاصداد ومثل غاب عنك ومثل  
الجل من مرضه مثله اذا احسن حاله ومثل يرمي مثل مؤلا من المثل والمثال الغرائش  
وجعل مثل والنسر الجراح المعروف وانما يشبه الراهب به لحلو سته وطول عمره وقا  
يدل على انه اراد بالقرى ما ذكرناه قول الشاعر يا قشر لقان كم تعشش وكم  
تشتب ذيل البقاء بالبدل والشطيرة قطعة من الجبل مفردة والمرقب المكان  
العالى **هل في قلب قايك الذي بكائه ما اصاب فقاك ما من مشر معني**  
بقائه اعا سكنه في بؤرة المنزل بؤرة او ابانة والباءة المنزل وبما الرجل  
بصاحبه هو اذا قتل به وبما يدبر مود بؤرة اذا اعترف به ونفي ان لا يكون  
هنا شرب في الماء لانه اذا لم يكن مشرب فلا ماء فيسرب **باب في كسب نجات من يلقى ماء عذبة**  
**بالماء في نفا وفي سبب** وقوله لا بغاية في كسب من فيصيح الكلام وخبر وقد  
مضى نصيب التحمل النفا والقي الصلابة الواضحة والشبيل الارض لغيره والبس  
ايضه والجمع الباب والباس والباسب كل هيد للعرب في هذا الاسم  
قالا لنا بغية الذي في مجبوت بالرتيان يوم الباسب **في نفا في نفا في نفا**  
**قايك من الله تفرق كالبس في الذهب** الوعدا لعل الذي لا يملك  
فيه لان الاختلاف في غير في ريق امارة وعمل الاداء في نيتها ويقولون نفوذ بالله  
من وعشا والفرع فيون الكه وتقه ومعني اجتلي مسلة اي غطى الى صخرة مسلة فجلت



لعينه ومعنى ترقى تطلع ولم يرغوان جعل لعاها مثل لعان البعير الذي هو الغنمة  
 حتى قال للنهب جعل لحيثما ذهبا فهو تار ليرتفع ولعانه **قالوا قلوا لها انك**  
**ان لم تقلنا انك تار فانا نؤذيها** الباء فاعلمها عايدة الى الصخرة المسماة التي تقدم  
 ذكرها ومعنى ان تعكروها تروا انكم تجدون ساء اذا شربتم منه بخلاف هذا كله  
 واختصر فصاحة وبلاغة **فانصوبوا في قولها انصوبت** ثم منع صغير لا تركب  
 معنى انصوبوا اي اجتمعوا على قتلها وصاروا عصبة واحدة في انصوبت الابل  
 وعصبت وعصبت اذا اجتمعت والمصبة ادم بها ما لم تزل للواحدة والكوب  
 من فرس او نكرة فاقام الصخرة مقام الموصوف واحسن كل الاحسان في جثته تقع  
 الصخرة على حجرها وقال بها تمتع الصخرة الصخرة على حجرها **انما اعطيتكم انتم**  
**كلما تاتيهم الغلاب** معنى اي تجزوا عن قلعها لا حيله وهو الكمال ويجوز ان يكون  
 من قولهم على بالوا وانا ما قير ذرعا ولم يجد عذرا وجا ومعنى هي لها كفا اي  
 اليها كفا اي قولهم هويت بالسيف وغيره اهول وهويت بالشي اذا اومت به  
 والعتبة العتبة في هوية وهوية العتبة في الهوى واسد بالمخالب لوجع القفا  
**فكأنها كركرت حرقير قبل القراع** **فكأنها في** الباء في قوله كأنها ترجع الى  
 الصخرة والكركرة معدودة والخرد والخلام المتزعزع ومجد خاوس وخاوس وع  
 الغليظ المتلى ومحاها هنا بمعنى يقولون وبها الفرس يدحرج وحوا اذا رمى  
 بيده رميا لا يرفع سبكه على الارض ودحا اي بسط ومنه قوله تم والاذى لك  
 دحاها اي بسطها واعتلص من هذه المبالغة والارتقاء منها الى غاية بعد ذلك  
 لانه انما اراد خفة حل الصخرة عليه وتسلل بقدرها وتبصر قلعها قال كأنها كركرة وهذا  
 كاف في مرعة تحريكها ومقرعها ولم يرض بد لا حتى قال مكثت خرا ولم يقع حتى

ان لم تقلب

تقلب

حتى قال لاصح جبل الذراع ولم يرغوان ذلك حتى قال دجائها في اجب **فكأنها كركرت**  
**فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت**  
 سلال وسلاسل الى سلس في الخلق ويق انه البارد ايضه وكذلك السلس والتليل  
**فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت**  
 لم يرب انما عاها الحيا لها الا في مكانها بعينه من غير ان يربد على انها قلعت  
 ثم اعيدت **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت** **فكأنها كركرت**  
 ابو الويثاق لم كان امر فاطمة بن سدي هاشم بن عبد مناف وهي اولها ثنية  
 ولدت لها شمس وروى انه ولد له في الكعبة ولا نظيره في هذه القصة ولها طمة  
 بنت لسان رحمة الله عليها فضائل وخصايع معروفة بطول ذكرها وخرجهما ابو بكر  
 ثم قد اجمع الناس على اطلاق هذا الاسم له ووصفه بهذا الصفة حتى ما دخل مشهورا  
 ووصفا عينا وان اختلف في معناه فذهب قوم الى انه وصية صلوات الله عليه  
 وآله فاحله خاصة وهم على الغنى الثيرة وذهب لثيرة الى انه وصية بالاطلاق  
 في اهله واسرة والامم فاستمر بها حتى اشتهر هذا في جميع عليه وفيه يجرى منقول فان  
 كانت الاجساد في ذلك متظاهرة متواترة وروى النخعي عن محمد بن ابي بكر عن  
 عبد الوهي عن الاسود البكري عن محمد بن عبد الله عن محمد بن ابي بكر عن محمد بن  
 قال سالت رسول الله عن وصية فامتنك فانه لم يبعث بي الا كان له وصي  
 امه فقلت لم يبعث بي بعد فقلت ما شاء الله انك ودخلت المسجد فناداني في  
 امه فقلت يا سلمان النبي في وصي من افضل بني كاه وصي موسى في امه  
 فقلت كاه وصي موسى في من فناء فقلت من لم يري كاه وصي امه فقلت الله و  
 رسول الله اعلم قال وصي اليه لانه كان اعلم منه لعنه وصي هو اعلم النبي بعد علي بن

بيان بعض فضائله



الطالب وهو يوم الدار مشهور وان اليوم جمع بنى المطلب ثم خطهم وقال اكم  
 يواندنى على هذا الامر كنى ابنى وصي وخليفى في اهل ونجديتى ويقضى ديني  
 فاجم القوم جميعا الا علم قوله النبي ثم وسلم انت اخي وفدي ووارثي وخليفتي  
 في اهل بنجرى عدي وتقتضى ديني وما دوى في هذا كثيرا قوله ومن يقل في فضله  
 وضاله لا يكذب فانما اذا ما لبا الغرة في وصف فضله بالكثرة والوضوح والقابل  
 فيه المعد له صادق على كل حال لا ينبغي تقصير وطال له هو في كل ما صادق من زباد  
 الفضل على كل حد ينهي اليه فاما المطلب فهو المكثرون القول والاطباء لا كثر  
 والاطباء البير الذي على راس الور والاطباء ايضا المظلة **الرسول حجة في مسجد**  
**طهر بطيعة الرسول طهرا** ما صاهرة امير المؤمنين ثم النبي ثم فانهما من المناقب العظام  
 والعضايل العظام لان الروايات وردت متطابقة بان ابا بكر خطب فاطمة عليها  
 السلام الى بابها صلوات الله عليهم فرجع عنها وقال امر في ما بدلك ثم خطبها في مكان آخر  
 مثل ذلك فلما خطبها امير المؤمنين ثم قال ثم قال لا امير المؤمنين ثم هلك وروى  
 في اجزاء كثيرة مختلفة الالفاظ والطرفان النبي ثم قال لا امير المؤمنين ثم ما رويها  
 وانما زوجها القدر في السجدة وفي غيرها فان فاطمة عليها السلام قالت يا رسول الله قد  
 سجدوا خفيف الحال لا مال لرفق ثم يا بنية اما ترصين ان اكون زوجك اول  
 المسلمين سلا وافضلهم حلا واكملهم علما فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما رويها في ورعي  
 وفي هذه المصاهرة اكبر دليل على المصاهرة بالحق امير المؤمنين ثم وان ظاهره في  
 التحية والفضل كما طهره فان من اختار الله ثم لصره ثم ونحلي اليه الحق يعين  
 لا يجوز ان يكون الا بالصفة التي ذكرناها لان من يعلم الغيوب لا يختار الا على  
 الباطن دون الظاهر لعلمه بالباطن الظاهر وانما يكون اختيارنا مقتورا على الظاهر

الظاهر لا نلنا لان علم الباطن ولا طريق لنا الى علمه ولو علمنا الباطن ما اخترنا  
 الا عليها وفي هذا الذي ذكرناه دليل واضح على عصمة امير المؤمنين ثم وطهرا بها  
 وموافقة لها طهره فاما ذكر المسجد فاما معنى المسجد الحرام فان الله تعالى  
 لا يبر المؤمنين ثم ما خسر به ورحمهم على غيره وعرفه عنه فوفت ام سلمة رضي الله  
 عنها قالت خرج النبي صلى الله عليه وسلم الى المسجد فنادى يا ايها صوتي ثلث الا ان هذا المسجد  
 لا يجل كجنت ولا كالحياض الا لرسول الله وازواجه على وفاطمة بنت محمد اخوي  
 ابوسعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي لا يجل لاحد في هذه  
 الامتان ينجب في هذا المسجد غيري وغيرك ومعنى هذا الاختصاص ان النبي  
 صلى الله عليه وسلم امر بسد ابواب جميع اهل وصحابة النافذة الى المسجد سوى باب علي فبق هذا  
 التمييز والتحصيل على ان كان بابا للمسجد فصحا والاحبار بذلك متطابقة  
 وقد روي عن علي بن الحسين عن ابيه ثم قال سالت عن ابي فقلت يا ابا عبد الله كيف كان  
 امر لجنت صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم ابواب المسلمين وتربا بابل فتقائم في المسجد  
 وانما يجنب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم صلوات الله عليه وآله ان موسى بالرب  
 ان يظهر مسجد له وروى في غيره من جده فضله وان سالت من ذلك فلا فضل  
 فاما طيبة فقد تقدم ان هذا الاسم احد اسماء المدينة وذكرنا ما روي  
 من اسمائها فاما قوله مطيب فيجمل ان يريد به الطهارة دون الطيب الذي يطيب  
 به ولهذا يقولون تراب طيب اذا كان طاهرا ايضا للقيم والطهارة به ويجمل  
 ايضا ان يريد بمطيب ان يرضخ بالطيب عبق باحة الكعبة ومواقع الصلوة  
 من المسجد يعني بالطيب **شأن في علي بن عبد الله ثم ثم شاء ان ينجب**  
**ثم ينجب** شيان اي مثلا ان يقول ان يباح لما ان يشي في هذا المسجد



مع الجنبية وهذا هو الجنب من الجنبية من اجنب فلان اذا صاحبه جنبية  
 وجنب فلان في جنب فلان يجنب جنبية اذا ترك فيم غريبا وهو جليط طبعه  
 اجناب وجانب وجنر وجناب وجنب بنو فلان ثم يجنبون اذا لم يكن في  
 ايام لبن وجنبت الابل تخفف ذهابها **وسرع علة حتى بات مكينة**  
**كفى برؤفة خرافة توفيت حتى التوتجها ربا بن ترفها بالليل مكينة او كتحجب**  
**بأشواق على الفرائض لقصا فترون ان تحمد الله اعا اذا دعا انشا واليد صيت**  
 اي المومنين على فراش النبي لما ارادهم الهوى الى المدينة فان المشركين هو ابر  
 وتواعد واعاهد صيد لا يقع به فكر النبي ان يحل في سر مع ملعة القوم  
 فيلجأ بخر ويطعوا اثم فيبت ابر المومنين على فراش حتى اذا اراد المشركون  
 ونظروا اليه راوا فيه شخصا بايا فلم يفتقوا بغير النبي وهذا حيلة خفية  
 ومقربة جليلة ما زالت الشعة بفضلها على استسلام اسماعيل لاية ثم عندما  
 يذبحه وقالوا انما استلم اسمعيل لاب عذب مشفق ما حزن وما جرت العا  
 بالاذن الا بالارادة لا بكم وامير المومنين ثم استلم الى عدا وحقيقين مبغضين  
 غير ما سوي من لاجما وقد فوهم بميتة على الفراش غرضهم وحرمهم مقصودهم على فعل  
 ذلك احق وبالاثر ليراجد فاما الوعة فهو كخوض الوعد الانظار  
 والتلفع التلفع واللفاع ما تقطعت به وسرت به رشا الخوف من صلبك  
**تمت اذا طلع الشمس طاعة في الليل صفوة عند الله عز وجل نادى اخذوا في الفرائض فادعوا**  
**عبد الذي طاعت الفرائض فتم احكاما كرامة فاعادوا استيلاءه فصبغوا في ريب**  
 التمثيل المعوجي بذلك لا خلاط الحق بالعلمه وكان للذي في التمثيل الذي فيه  
 سواد وبياض ورجل اسطى بين السطوط وامر سطاء ونما طيط الثياب ما خرق

ما خرق منها واحد ها سطاوط وسطوط ونما طيط الخيل جماعات في توفة ومخ  
 الخد جانية وانما اذا صبحي سحر فيس ادهم فافتر على ذكر الموصوف والغريب  
 الغريب هو الذي اصبحت اشفا وعينيه ومعنى قوله تار والاختذا في الموق  
 ان المشركين قصدوا الايقاع بالناس على الفراش على ظنهم انه النبي ثم صا في غي  
 لان ابو المومنين ثم تار اليهم فصارهم وجا داهم ونجا منهم فلم يتركوا منه وبني الفضا  
 قوله في الفرائض وانما اذا صاحبه الفرائض والناس عليه **فوقا بادية الخوف في ريب**  
**حد نظير من العدا في الجلب حتى تعبت عنهم في مدخل صلي لا الله عليه من شغيب**  
 البادية بلبد من الشرب وورد ونظر والبادية اللوح التي بين المنكب والعنق كما  
 بوا در وهي فيه البادية والهج الشا دل ويق لها انهم با دل بغير هاء بن ان ابا  
 اصولا الشد بين وسمى ايضا البادل والخوف مع حنف وهو الهلك والتلف  
 ومن مات فلان حقا فغيره بلا غيب ولا قتل فاما الجلب فنجلب الرجل من الحيلة  
 والعياح ولجلب ايض ابلابا اذا ولدت ناقة ذكرا ولجلب بالحاء اذا  
 ولدت ناقة انثى ومن دعاهم لا تلبك ولا تلبك واداهو له حتى تعبت  
 منهم في مدخل النبي لما استولى الفار والعقة مشورة **فجبره فخير من ركب في ريب**  
**ادق وماتة فمكينة يريهم من شغيب ويخره عن الجزاء الجليل لما كان منه**  
 من الفعل الجليل والقبر على شاق اداء الرسالة وخرج الغصن من الاعداء كانه  
 له قالوا طلبة كونه حان وكبير في متبناه وطالب كمن يركب قوله  
 قالوا الطلبة يريد ان المشركين لما فاتهم الظفرية على الفرائض ولحققت قصدهم  
 واكدى عيهم وعلوا انه قد فارغهم وفاتهم مردا بطلبه وصاق الشعر من ان  
 بقول فوجوه من طالب وكلب وطالب لم يركب فافتر على ذكر ركب ثم قال في



العتك

الاخير وطالب لم يركب فاكتمل بل كل الطالب الثاني من ذك الاول **تحتوا القصد في الطلب**  
**مقارنة القضاة على وجه قول** الفارة هو الغار منه والعنك العنكوت وقيل  
هو الذكون العنكوت وهو بلغة أهل اليمن العنكوت بالهاء كما قيل في التابوت الثاني  
**سنة الآية له فقال فيهم** **تألفي المقار ومطالب من مطالب** **مبنيوا وصعدوا الملبى**  
**تعد عترة الدفاع** **مليكم لا يجل**  
انما اراد القوم لما روي انهم خرجوا  
عليها بالغار اشهرهم ذلك بانهم لم يجدوا ولا دخل فيه دخل في شوا من قنيتش  
والدخول اليه وهذا احد معجزاته التي قوت الاحصاء ومعنى الاستقصاء  
**تحتوا الذين القوت** **تعدت بهم** **تحتوا القضاة** **تعدت بهم** **تحتوا القضاة**  
**أقوة في سعة الجمل** **الأدب**  
معنى ان العيون اى اقطع السبع  
والطلب ومعنى خوض الركاب في الخوض في العين والعين الخوضاء عندهم التي تسمى  
مشقاة وبن الحار الفارة وبن خوضت خوضا وبن خوضا اذا غار ماؤها  
وبخوضاء وهي التي اسودت احدى عينيها وابيضت الاخرى وبن خوضت التي  
تخوضا وهو استول البياض والسواد والركاب لابل ويؤبى من اسماء المدينة  
على اسمائها التل وقد قدم ذلك ومعنى آووه اى انزلوه واحلج بقا ايتى المخر  
اكد اديا اوت في الرحمة مافية واثية واثية فانا اولى ولا يحب الامسح  
**ولم يخبره لذه له** **دعت عليه هذا** **أكرم منق** **انجاء حاملها** **فأقبل منق**  
**يوجهها العدد** **فكانت** **يوجهها العدد** **فكانت** **يوجهها العدد**  
وكان لا يزل يمشي في البلاد العظيم والعناء الجيم فهاوردى ابو سعيد الخدري  
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو من معه وقدم هو واصحابه على رسول الله  
صلوات الله عليهم حين اصحابه ويجوز ان يبلغ ذلك في رسول الله صلى الله عليه وسلم بل بلغ فاطمة

كانت تروى عن النبي  
الكلمة

في

ليلة هو ما فلما اجمع خرج المال من ومعه الزينة فم لا عطين الى الزينة اليوم وجل الجحاشه  
ورسوله وبجته الله وقد سؤله كل راغب في رافعه عن اجمع المصنفين والاضمار  
فوم ابن علي فقالوا بارسوله هو اريد بفقه الزينة ما در سلمان فلهذا ابره فم  
لا يقدر على صحة عينيته خال من فلما دان رسول الله صلى الله عليه وسلم نقل في عينيته وقال  
الاهم اذهب عنك الرمد والكسر والبور وانص على مدقه فانه جددك بحبك ويجب  
دسؤلك غيرك لم يرد دفع الزينة فاستاذن من حسان بن ثابت ان يقول في رمل  
فاذن له فاذا يقول ابياتا منها وكان فلما رمد العين يستغنى واول فلما  
بحق مداويا شفاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بفعله فمور كمر قيا وبورك واقيا  
وقال ساعلى الزينة اليوم صار ما كيا حيا للرسول مواليا يجب الى ولا  
يجتد به فتح الله الحصون الاوليا واصفى بهاد وبن البرية كلها حيا وبنها  
الوذي بالمحيا فيق ان ابل للمنين م لم يجيد بجدة لك ادى من مداوى  
ايمى ودفرواية اخرى فيوهذه ان رسوله صلى الله عليه وسلم اعلى الزينة اياكم فانهم  
وانهم الناس معكم بعت من غدر فرجع منهم فادرج في رجله فمستند فمها الى  
علمه مقال ما كنياء في الرواية الاولى وهذه حاله فتعفى غاية العظم ونها  
القديم وفي الشيعة من جعل خرج هذا الكلام مالا يظا هو على غنى الصفا المدة  
فليو المومنين ثم من تقدمه ويقولون لو ان بعض الملوك ارسل الى عبده يروى  
فقط الرسول في رسالته وحنها ففضبا التل وفعله وانكروم قال لا رسا  
رسولا خفينا بحق القيام باداء رسالتى فمخبر فمها لا مفرق لها كان فلما  
كلما ادا على غنى الصفا المذكورة عن الرسول الاول فاما المنق منقته وهي  
الغفلة والطريق الجميلة ويحولون فيه مناقب حسان الواحدة منقته اى طرق



من طرق الخير والحققة انهم الطريق النقي ويكون بين الدارين لا يكون احد ان يملك  
 ويت الطريق منقب ومنقبته اذا كان في موضع غليظ ومقبلا لغرس حيث يقبل البيضا  
 وقيل لم يمدى بها العدمه اذ عمن الخطاب كان عمن الخطاب بن ولد عدي بن  
 كعب بن لؤي بن غالب والنوى في السير المضي والحق الهودرج ويروي هو مني  
 الهودرج والنسب الطرده ههنا ورجل شلول ومثل سواق سريع والواقع في الكلاب  
 يجتله ههنا الضوم فان له لغرس بوصفاته لاحق اذا حق بطرطه في ستة الفوق  
 الآتي يريد بالواقع القابع المدرجات لاوطارها **عقب التي لها فائتة بها**  
**فقطا فائتة لكل نجف** معنى ابنة ونجف ومكة واليه في ابنة راجعة الى عمر ومعنى يعقوله  
 اخا فقه ابو المومنين ثم والكل المنيابوه وتقول العرب انجب لرجل انجابا فهو  
 منجب اذا ولد ولدا نجيبا فافلا **عقبه لا يكون من سلقه** **قما حام كلب باب لا**  
**يا في آية** ويريد على والاحلى الذي اخر الشعر من مقدم راسه فاذا زاد الى ثلث  
 الراس هو ارجلى ومنه قيل ارجلى عن المكان اذا اكتشف عنه فوجع فاذنم الراس هو  
 اصله وما قبله على موضع من سام وما حام له باب ولا بابي اب فاما من يلات  
 ابو المومنين ثم ما ولد من كل طيفه حام لان حاما والدا السودان وسام والدا  
 لبضان وام ابو المومنين ثم فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف وهو اول  
 هاشم بن المطلب ولد لها شيبي وليس في نهاه ثم وان علون بن هون ولد لها  
 وعرض السيد في قوله هذا جعر من الخطاب لان مهنا لوانه حبيبة ومهنا عبد  
 الخزيم دياح بن عبد الله بن قريظ بن عبد عدي بن كعب بن لؤي بن غالب  
 فجاءت بنفيل بن عبد الغزي هذا في رواية الحسين بن عدي الطائي وابي عبيدة  
 معمر بن النخعي وغيرها وقال قوم اخرون ان مهنا لم الخطاب بن قبيل وخالف

وخالف اخرون في ام الخطاب وذكروا انها من قوم بن قيس بن عيلان وارا ذلك  
 به تفضيل ابو المومنين في منبه على بن بن ذكره فان قيل ان كان في ولا مقام  
 متعرجة ومنقبته فكيف يتقوى ذلك على كثير من انتمكم فقد ولدهم الامام بن ابي  
 موسى الى صاحب الزمان على جامعهم السلام فلما عمو السيد بولادة الامام وانما هات  
 بولادة حام وليت كل امة من ولد حام واهبات بن ذكرنا ثقتنا صلوات الله عليهم وا  
 كن امام فلان بن اولاد حام وام الى الحسن بن موسى بن بريرة وقيل انها انداسته بها  
 حميد وام علي بن موسى بن ربيعة بن الحنظلة بن وام الى جعفر بن قيس بن ابي ربيعة  
 بن سكينه وقيل انها بن بريرة ولهات العكرين والقائم مولودات لس من ولد  
 حام طاهر لكان على اصحاب الجوه في امهات بعض ثقتنا بن هي من ولد حام لما كا  
 في ذلك فقصر ولا عاب لانا السيد بن فضل ابو المومنين بن ليس بن ولد حام لما  
 وما الحق فقصر في الدين بن ولد حام وليس كل فضيلة متعلق بالدين يكون فقد  
 نقصا فافقه ونعلم ان الحسن والحسين بن الفضيلة العظمى لان امها الدنيا فافقه بنيت  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وليس هذا لغرض من لا معة وان كان لا يفسر الحق ففقه هذه  
 الفضيلة **لا يفرق ولا يفرق في حجة الا قصار من حقيق المقرب** **ففي بها قبل**  
**الهو ومصرما برحما الشهاد لا كشي لا فليق** **ففي في ميني يدي منع من للوي**  
**اخر في في كبرية نحر الجدة** **شدة الباس بن رجل يجذ ويجذ ورجا لا تجادق**  
**يجذ الرجل في هذا المعنى** واستجذ فلان فاجذته اي استعاضني فاعنه  
 وقد يجذ الرجل يجذنا عرق من عمل او كرب ويجذ من الرجل يجذ عليه ويجذ  
 القتال وقول السيد لا يفرق في حجة الا قصار من حقيق المقرب يطبق بالوجه  
 الثلاثة المذكورة في معنى الجذ واليهما الكلام الجذ التي هي القتال والصام لطيف























الحجاب عنها وان لنا كل شبهة معترضة ولين هذا موضع استيفاء ذلك  
 اراده تناوله من مواضعه فاما قول السيد اذ قال الاله بغيره والخرم  
 لا يجوز على الله ثم لا نراهم لا ارادة متقدمة على الفعل وارادة العدم ثم  
 لفعله لا يتقدم لان قد تماعتب والوجه من ان السيد انما اراد بالعرفه  
 ههنا القطع للازم والنيات له والايجاب لفعله لانهم يقولون غرت عليك  
 ان تفعل كذا وكذا اي الزمتك واجبت عليك والارادة اذا تاولت  
 فعل الغير لا يشترع ما ووجه كون الواجبات غرايم ولا يجوز المنذوبات  
 بذلك ولهذا قالوا غريم السجود في القرآن وهي السور التي فيها سجود واجب  
 فما اخطا السيد في ذكر الغيرة ولا وضعها في غير موضعها فان قيل ذكر في شعر  
 المولايه وهي المولايه والمجبة والفرقة ولم يذكر الاقامة وقد كان قادرا على  
 ان يقول ثم ياعلى بالاقامة فكيف عدل عن لفظة الامة الى المولايه قلنا لا في  
 بين اللفظين ههنا وانما اراد بالولاية الخلافة وتولي الامم الموجب لغرض  
 الطاعة الاقرون ان الخليفة اذا ابرأ وقومت اليه تدبير امور فقيل ان  
 قد ولاء ولاية من حيث جعل له طاعة على اهل ولاية وكل رتبة تقتضي طاعة  
 فهي معنى ولاية وانما استحق السيد الاسم الذي ذكره من لفظ النبي صلى الله عليه  
 وآله وهو اهل مولى ولم يعمد الاستشفاق في المعنى في كل اللفظين ثابت وقد  
 صرح بمعنى الامامة دون المولايه التي هي الغيرة في قوله وانصب اماما من اهل البيت  
 انه هاء والبلقان لم تنصب وهذا اللفظ لا يليق بالامامة والخلافة  
 دون المجبة والفرقة وقد جعل المولايه بوجه المذهب مضموع بالامامة لان  
 الامامة هي التي جعلت له بجهنهم والمجبة والفرقة حاصلتان في الحال غير متصين

لخصين بعد الوفاة فان قيل فاي معنى لقوله فيمن صدق ومكذب قلنا  
 انما اراد ان النبي صلى الله عليه وآله لما تاهب للكلام ودعا القوم الى المعاد و  
 امير المؤمنين ثم واخذ بيده مقررت الحق واختلفت الافكار فيما يريد ان  
 يظهره فيمن صدق وتكذيب وتصديق وتصويب وانما اراد انهم كانوا  
 كذلك قبل السماع للكلام ووقع القريح المزيل لكل شبهة الواقعة لكل رتبة **وكذا ساقية الامامة**  
**مكي يوفى ساج توافد بعضنا تذبذب انا قد بين بحسب الالحاد** **وكانا قد بين بحسب الالحاد**  
**وكانا قد بين بحسب الالحاد** **قد مضى قصي**  
 المناقب فاما التذنب فهو لا اضطراب والتوردد والتجرب وذنبها الى العمل  
 لسانه وذكره وانما اراد ان من رآه تناول بعض هذه المناقب فصر عنها ولم  
 ينلها فاما قوله انا ندين بحسب الالحاد فغناه انما اضطلع الله ثم بهم وتقرب  
 اليه بذلك والدين العادة والدين الحلال والدين الحجاب والدين الذل وال  
 الطاعة والدين الجحيم ويقولون دين الالحاد اي ملك وقلد وانما اراد ان يوالي آل  
 محمد عليهم السلام حقنا الوكلاء والموتة ومن يستبدل عنهم لا حجة ولا قوة  
**وتمت بحسب الالحاد** **وتمت بحسب الالحاد** **وتمت بحسب الالحاد**  
**كفر كافر بالسوط ساقية البعير** **الحجيم اسم من اسماء النار وحجت النار**  
 وقد تهاوت حجت النار غطت والحجاء داء يصيب الكلب يكرى منه بين عينيه و  
 والحجيمان عند اهل اليمن العيونان والعرا حجب وقد عرت اهل العرا حجب  
 والالف صفة العنق الى الخد والالف الذي تقدم القوم فيبقى الما حجب  
 سلف والالف الما حجب وانما اراد ان عدو الالحاد عليه وعليهم السلام  
 لا يواليهم ويصنع بهم ردة الحجيم لانها قوله ودار مقامه واذا اورد حوض

بيان العجز عن مناقشة







كلها ونفسها لان هذا الجنس غير متناه ويجوزنا ان قصدناه واستوفينا  
 الى ذكر جميع احكام العربية واللغة الموقية والكلام في اصوله وفروعها  
 في الامانة وارجع اليها وما يتعلق بها وهذا عرض لا يتسع له الطوايز ولا يتحصر  
 فيه الاساطير وفي الجمل التي ذكرناها كفاية في معرفة تراثنا الشاكر وما لا بد من  
 معرفة من معنى كلامه وما قلدي ذلك فهي الهامة بكل وتصغيرها فاننا ان تختم  
 تفسير هذه القصيدة بشي من اخبار السيد بن محمد رحمه ومحاسنه وقضاياه لكل  
 القايمة وتوفروا نحن لذلك فاعلموا اسم السيد اسما عيل وكنية ابو هاشم بن  
 محمد بن يزيد بن وداع الحميري واسم ننا كدان تزوج بها ابو لانه كان ناز  
 بهم وام هذه المرأة اوجدتها بنت بن يد بن مربعة بن مفرج الحميري الشاعر المعروف  
 وابو لين بن مفرج بن ولد ذكروا غلطة الاصغر في حنة السيد بن يد بن  
 مفرج بن حنة امير لانه جده من حنة امه قال الصولي والسيد لقب لقب به لذكاء كان  
 فيه فضل يكون سيدا فخلق هذا اللقب به يدك لا اجنونا على سبيل الاجارة ابو  
 محمد بن عمر بن زيد بن محمد الموزاني في مناشيحه واجنونا الموزاني قال احمد بن محمد بن زيد  
 النحوي قال حدثنا من سالا القباصة بنت السيد بن محمد بن مولدا بها قالت ولد  
 في سنة خمس ومائة ومات في سنة ثلاث وسبعين ومائة واجنونا ابو عبد الله الموزاني  
 قال حدثنا ابو عبد الله الجلي قال حدثني يموت بن المزيغ قال اجنونا محمد بن حميد  
 اليكوي قال لي ابو عبد الله قال المولدين قال السيد ويشد واجنونا الموزاني  
 قال اجنونا محمد بن يحيى قال حدثني المغير بن محمد قال حدثني الحسين بن الفضال قال  
 قال فيهم وان بن الجحفة من السيد فاستدته فضيلة المذ هبة التي اولها  
 الاوقف على المكان المعين حتى انتهت الى قوله انما لنظرب بالولاء

بالولاء وبالهوى الى الكواذ بن يحيى بروقا الخطب الى امير اميرام الى الشيخ  
 التي جاءت على الجمل الحمد للشوق حتى اتيت على اخرها فقال الحمد وان ما سمعت  
 شعرا مقفى معا وعدد ما تخرج في الميع من هذا اللفظ ولا احسن من هذه الطريقة  
 واجنونا الموزاني قال اجنونا محمد بن يحيى قال حدثني بن علي قال حدثني ابو هاشم  
 قال حدثني

عن جليل احمد وجهه مائة افرس وجهه مثل الصلح وانه علم الناس من بعض لاد  
 اجنونا ابو عبد الله الموزاني قال حدثنا محمد بن زكرياء الفلاني قال حدثني القباصة  
 بنت السيد قالت قال لي ابني كنت وانا صبي اسير ابي سليمان بن المومنين ثم  
 فاخرجهم والى جاجا واوثقوا على الرجوع اليها فامسكت في الما جاجا على  
 من اقمها وبغضها حتى اذا جهد في الجمع رجعت فاكلت ثم خرجت فلما كبست قليلا  
 ومثلت وبدأت اقول السر قلت لا بوي ان لي عليك حقيا اصبر عند حقك على عجبنا  
 اذا احمر كما ذكر ابو المومنين ثم بوء فان ذلك يربحني فاك عرفت كما بها بل كما  
 غنما فامسكت عنهما وكنت اليها بقره هزفت يا محمد فالوا الاصباح فانال فادال  
 بالاصلاح اكتب من محمد وقصته ترجو بد لا فوزه الا نجاح هبهات قد بعد  
 عليك وقربا منك العذاب وقابض الارواح اوصي النبي له بخير وصية يوم  
 العذير بابن الاصباح بن كنت ولا قول اشاعة وصراح قاضي الدين  
 ومشد لكم كما قد كنتا من هدي وصلح اعوت ابي وهي جد منعة  
 لمخنت بطلع النجوى حجاج بالتم للعلم الام ومن له ادنا النبي باوكلا لاسفيا  
 انما خاف عليك سخط الذي ادنا لجمال بسبب صحاح ابوي فاقبنا الاله  
 فان غنا التي تعصا بجبل نجاح فتواعدني باله لقتل فابت الا بوعقيرين



سلم فاجتبه جري فتي لا تقربهما واعداً لمولا اولي فيه بما احتاج اليه فاجتبه  
على خباية تفضل عن شئ اخبرنا ابو عبيد الله المزني قال اخبرني محمد بن يحيى قال  
حدثنا الحسين بن علي المري قال حدثنا محمد بن سلمان التوفلي عن ابيه عن جبريل  
قال قدم علي بن ابي طالب بن كثير والبيع بن جريح في جماعة من بني المصعة الذين ينفرون  
اليهم وكانوا من وجوه الناس لهم اقدار واحطار والاهل منهم يرمون بنصيب شديد  
لشدة قيامهم بالشر وزيهم عن المعتدين في القول من القارة بكتاب المصنف في  
منه لا سخط لا هو ولا لفقته العز وفابتدات في قصاص حواجهم وسعوا شانه  
الناس على ان الامضان والمعايلة قال كذا كان ابن عبيد الله كان ليلى العباسي  
على شهر فعمله وامانة وجليل سيرة قال فلما راوا ذلك قالوا ما راينا على املا  
يشبه وقد قبلك اعدائك الى ان نرى نرجوا ان تكون بعيداً منه قلت وما هو  
قالوا الترفض ونرجو بعيد الله منه قال فاعتصموني واستجملتم فقلت ذلك  
ينيب من اجل محمد وهم اليوم المكلفاء ونحن نرجو بحبهم ان تال الدنيا  
والاخوة لا ناقة تم قد ازال ملك بني امية وكفرهم ثم قلت على بين يدي محمد بن  
ابن محمد وكان من بني عتيق وكان يتشيع ويعاشر فجاد فقلت انشدني فيها  
فانزلني القوم فقلت لئن لم تشدك وجعت ضعباً يا صاحبي لدمتين عفا  
والحجاب عليها فجاها ابلاها فقد لا تيسر لها بل حتى بين البصير بلاها  
دار بجارتك البقم وثرفها ايام انت هواها ومناهاها وهما هواك وجاننا  
فامتنانا بيسر من هواك هواها كان الوحي وكانت ابنة اعداء خيالها  
كلها وابناها سبطان بدارك ذوالعلاج فيها وهذاها وحياها محمد  
فومان قد غر بها باكم منزه طابت فرومها وطاب ثراها حتى في على اخرها

قال في

اخرها قال الصولي وقد قلنا اسما لا احب ذكرها منها احدى كانت  
عليه حديثهم ثلثا لثلاث بعد ما يا صاحبي ثروها وذروني لبي الخلي  
كشرا لآخران فاشد لها الماخرها قال الصولي ومنها اهل الذين غداة يدبر  
بازوا عند احداً تبادوا لقران ام كان غيرهم الذين ولهم وهم يا بعد موثق  
ومكان انجامة والريد وعمر يمسون في خلق من الابدان حتى اذا انقضت  
الامور وضربت وصلى اليها صاحب القرآن اخذ والخلافة بعد ذلك  
قلته واستغفر من ليس فاليان هل في وصية اجدان يظفروا ان حالت  
الامصار بالسلطان شددت باول الصلوة بغيره لم يات فيه بواجب البرهان  
لكن ابو زيد ومحمد وعبد الله وعبد الرحمن النبطان لم يجدوا شيئا من عهد محمد  
عملا وما والوا اليكم ان بلزما استودعوا واحسوا والله يجرهم على الاثام  
حتى في على اخرها فقلت انشدني الدماضة الائمة فاشدني ابي ريم مار  
ان وقفت بها قرا حرك مع كالحان فاعطى قال الصولي فاني بما لا  
ترويه وصدا الى قوله ولكن اصفى علينا وجعفر وخزعة للهادي المبشر بالفر  
هم يارزوا الامتار واستودعوا الوحي بيدروا يوم باعظم من يدس  
وساروا في اولا وعمر بن عاصم من الازواهل العز والعدو الدشر ولا  
تدكون من كان في الحرب خلا بعيد المقام لا يريش ولا يريش ومنه  
اغرى بالمحمد وسيان بن يهد وعليه ومن يريش ولكن اصفى علينا  
وخزعة والهادي اهل الذي الغر اما سرهم غنت قريش فاصبحت بهم بعد  
عشر في رجا وفي سره لم يعل شرف البلاد وغرها امرهم في البرجري  
وفي البحر مع الغرة الدين الذي انقذوا به من النار وكان في جيش دوا



تلك ولكم طائر البني واستوا حورهم في الملائكة على كنفه قال الصولي  
وفي هذه القصيدة عظيم تركت ذكورها وما قرات هذا الشعر إلا في الضحى  
صحها على محمد بن زكريا الصلافي وقال قراتها على الصبابة بنت السيد وكانت  
كالخافضة لشعرها وقالت لي سمعت هذا الشعر على فخر رايها في هذا الشعر قوله  
أجاءني الحق نالها شام ليلا تيمد وهم عقدة الأسر وبصرت نجاهل بهم ثم أرها  
وبلكنها الصفر منهم أبو بكر في حكم من هذا فتبع حكمه اعتصم بعرف الدين منهم  
نكرو قال أبو جبر فلما فرغ من تشيده قالوا جواب ما لنا عنه قال يا حيي يكون  
فالجواب أن من هذا الذي سمعتم والله لو كان أفضل تشايأى منى براهي المؤمنين  
عليه السلام لقتلهم قوما في غير حفظ الله ولا تشاؤنا على فاني قد اطلعت المال  
لكم وقد اعطاهم ما لم قال الصولي قد لا حيث يقول السيد بعد هذه القصيدة  
قصيدة التي يقول فيها إذا قال الأيوبي بن جبر أخولستة بريدا <sup>طهر</sup> إلى  
الكرام فما تفيهم مدحنا من مدح طرفة خيل أخبرنا أبو عبد الله الله الذي  
قال أخبرنا الصولي قال حدثنا محمد بن الفضل قال حدثنا علي بن محمد التوفقي  
قال حدثني الحسن بن عبيد الله الفضل قال كنت عند المصنف فابوا بحضور  
السيد فحرفني أشد مدخلنا في قصيدتنا بالمية التي أوتها انقربت  
والاعصار بها ريع الغيب فأنشد فذبح فاو قل في بني هاشم فأنشد الله  
فسمعتم بني هاشم حنكم قرية وحكم خير ما يعلم بكم فتح الله باب الهدى  
فذا بكم بنين الأم والحق الأذى فيكم إلا لا تفي فيكم الوهم وإلى جنب تقول  
سبحنا نبيكم مغرم وإلى لكم وامق ناصح وإلى كليلكم مقصم فاصبحت  
صندهم عندهم نأجي ما ثم ذبحون أو اعظم فلا ذلت أعظم ونفسي كما أنا عندهم

عندهم ثم جعلت شأني ومدحكم طارحما الذي يؤمن قوله المصنف ذلك  
قد ايدت في مدحنا كما أيد في مدح النبي صحتان بن ثابت وما عرف هاشميا إلا  
ولك عليه حق والسيد فيكون وهو يكلم بكلام من وصفه ما سمعته بقوله لا جد  
أخبرنا المذنباني أبو عبد الله قال أخبرني محمد بن يحيى قال حدثنا أبو الهيثم قال حدثنا  
علي بن اسمعيل بن عيسى قال حدثني فضيل بن زكريا الجبال قال دخلت على أبي عبد الله ع فقلت  
زيدم ففعل بكى ويقول حمد الله العالم الصدوق ولو لم لا أعرافني بضعه فقلت  
أنشدني شعر السيد فقال أهل قليل لا وريدتور فقلت وفصح ابوابهم قال هات  
فأنشدته لا مخرج بالووى مخرج دارية فطالعتنا بقوله عجبت من قوم اتوا جهلا  
بخط ليس لها مدفع قالوا له لو شئت أعلمتكم المنة الغاية والمفرج فقال لو خيرتكم  
ملتم عند ولا مرتبة إن تضعوا صنع أهل الجهل إذا فارقوا هرون فالترك لهم  
أورج ثم أنشده عزته بجله من ربر ليس لها مدفع ابلغ والام تكن مبلغا والله  
منهم عاصم يمنع فقال للناس إلى الذي كان مما قبل له مبدع وقام ما وراء في  
كفر كفى عليهم تلح واضعها أكرم بكف الذي يرفع والكف الذي ترفع من كنت ولا  
هذه له مودع للتأريست دفع كونه له بعدى كما كنتم معي فلم يرضوا ولم يخشوا  
وقتلوا أولاده بعده كل لكل في الهايتع صنعت بخيانتهم وولد التور ونفوسه يكره  
فجعل يقول شكوا الله لا سمعيل قوله هلكتا نثر جرب



## بسم الله الرحمن الرحيم

أنا طبيب نصراني فقتلته عند كام الأذهان . وأحاطت هدى بنصديقه الأمل  
 إلى اللسان . حمدن قدس بوجوب وجوده على التد والصد والمبدأية والنهاية . وتم  
 كبرجلته وعظمته وكبريائه عن سائر القياس والدالية . وشكون فاض على ما دونها  
 عالم الامكان غوازي وسوازي . جل جلالها عن الوقوف على غاية فضلها كمالها  
 حق ما بقي الحمد مذهب ولا شكوكا حقيقة . ما جئت لتجاوز ايدى مشرب . .  
 وغيره قاله جعل قافية جارية . ورديفة لتكوردقة . الصلوة والسلام على من أتبع  
 من ادومته الكرم . وختم بنظم سلسلة الرسالة والهدية . ولم يوان في محاسنهم  
 احدوا المرسلين لانقاد الفرقين لجة الصلالة والقوية . وحسن الله تعالها لغزبان  
 الناح الذي هو هدى ونور . واصطفاه بالحنيفية البيضاء التي ابقاها اكراما  
 بتواظوا والذوق . الذين باتتاهم بياكل خير وسعادة . وبولايم يورج  
 طيبا للولادة والمريض من اصحابه . المستخفين بنور رسته . في الملهيات الخالعية  
 في ولاه صفة . عند تقام الزمان والملائم المسلمات . على علم صلوة . تعظم  
 الارواح نجاتها . وتترج رايها القلوب برنجاتها . ساهاهى مادي الخير بالصبر  
 وصاح قرقط الشرات **اما بعد** فبقول الحق الربوبي الى غورته وافضاله

وافضاله . وشفاعته سيد المرسلين **والله** محمد المذموم كمال الدين بن محمد المدعو معني  
 الدين الصوري الفارسي . افاض الله تعالى عليها سما عفو وغفرانه وحسنها مع من يتوب اليه  
 هذه لاني شربتها على يد ابي بكر . من ثاوار وجوهها الغراوار النجوم الزهر البقا  
 وفاق راياد وايها رايك غير قاتق . واستكنت في مجالات ايات القصيدة الى  
 الجبلية التي تظلمها في مناديا هل بيت البقرة وما يثم . ومثايل اعدائهم وما يثم  
 الشاعر المطلق الماهر البلي الموفق الباهر دعبيل بن علي بن رزي بن سليمان بن  
 تميم الخراساني افاض الله تعالى عليه شايب رحمة . واحله بحسوة جنة خدا في الى ذلك  
 شرافتها بالانطواء على ما يج الدرجة الحلية النبوية والاشا في الحق المقدسة  
 الرضوية وان لم تعرض الى الان اعد لشرفها . والحقق عن زراية . فرايدا لظواهرها  
 والكشف عن وجويزايد لطايتها ومعانيها ولم ابال في تضييع ساكنات واضحة كثر  
 الطالين خرسا على عدم النفع للرابعين ولا يابوا بعض الوجوه البعيدة في قصير  
 المعالي ووجه الاعراب . فتجيد لا ذهان لنا ظرين من الطلاب ومع ذلك فما  
 ذكرته ما سخر لذهني القاصر . وسبح به فكري القاتق . اكثر ما اودته فضلا عما  
 لم تله معرفتي وقصرت عنه مقدرة . وبعد ما فرغت من تأليف هذا الشرح وصيغ  
 خدمته بخدمه ساهرة قدسية بنى اساس قبتها على موضة من رياض الجنان .  
 وتكتمل جني قانتها بتبركات اعيان الخيرات الحسان . وبناهي اقدام زقانها  
 وسندتها اجمة الملائكة . وتماح بفوايح تربتها ارجح المسكين على الارواح  
 فيا لهم من كوام في مقام كرم . تحرف في وجوههم نفرة النعم . وبالعاساة شرفها  
 الله ثم بنبأ قبيلته من الاستقصاء . ولو كانت البحار انفا . وطواير الاقمار  
 الملائكة وهي شهداء واراضة قدس . اكتم رس الخيرة بحس . اعني روضة



سوى وويل الشقيين ابي الحسن علي بن موسى الرضا عليه وعلى ابائه الطاهرين  
 واولاده المعصومين صلوات لا احصاء لعدد هاهـ ولا اقطاع لعدد هاهـ  
 وتلكم الاثني عشر الضعاف وان لم تكن قابله لاهل هذا الى خدام تلكم الوصية  
 الشيعة والعبدة العلية لكن هو اتي على ذلك قول من قاله ارسل التمل من خلوص  
 فاده ليمان نصف رجل جراهـ فاكذلك انتهى جهدي الهدايا بقدر من  
 يهدي هذا واني واني وافق من كرم سلاي ووفيه عطاياهم ومكارد  
 ثيمهم وسجاي بالقبول وحاشاه ان يرد الله ما يجاعل المأمول والله  
 المستعان وعليه التكلان ورايت ان اقدم على شرح القصيدة تلكم حدائق  
**الحديقة الاولى** في تبيين احوال الناطم سقى الله ثراه ونضر بحياه فاقول وبالله  
 التوفيق انزله الله تعالى من خزائنه وهم بطون بني الاندلس وما بذلت لغيرهم  
 اي تخلفهم من الاندلس وندم خروجهم منهم حتى خرجوا من مكة اشرفها الله ثم للقرن  
 في البلاد وكانوا دولة البيت بعد رجوعهم الى ان غابت الى قريش وقلوبهم في ولاه  
 النبي واله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين في غايه الشدة حتى قيل انهم كانوا عينة  
 البقية وكان معاوية يقول ان خزائنه بلغوا في ولاه علي بن ابي طالب عتالو  
 اكن لسانهم محاربتنا لمحاربتنا وكان الناطم مؤمن اجلهم واعيانهم وكان يكلم  
 شاعر ادبيا ارباعا لما كان رجلا قد تم من اهل الكوفة وقيل من اهل قريش واسم  
 محمد وكان يكنى ابا علي وقيل كنية ابو جعفر وعجل لقب له والتجمل في اللغة البعير  
 العجى وتعمل منه صاحب معا هذا التضييع ان قال صريح مجنون مرة فمضت فاذ  
 قلت قلت وعجل وعجل فافاق ولدت رجلا ثم ستمائة واربعمائة ومائة ومائة  
 عرا طويلا وكانت وفاته سنة ست واربعمائة ومائتين عرا ما في تاريخ بن خلكان

خلكان والمعاهد من وزعم بعضهم ان دينة ترقى الى بديل بن ورقان الخ ابي النعمان  
 المعروف وقد ورد بغداد في ايام هرون الرشيد وكنى ان المقتدى بنى عنده هرون  
 بايات له فاستخنها وامر باحضار وبحث من مائة مائة وكان عنده جليل القدر  
 واقام مدة ببغداد وزعم صاحب تذكرة الشعراء سافر مع الرضا الى خراسان  
 وكان موافق له وقد وقع في بعض الروايات انه سافر الى الرضا الى الرضا وهو  
 بخراسان وبقي عنده الى اخر سنة مائتين وطلع عليه الرضا في بعض خراسان  
 فخره عتيق ودفع اليه درهمين وامر بالمسير الى قم وقال له احفظ هذا القبيح  
 فانك صليت فيه الف ليلة الف مرة وختمت فيه القرآن وله فيه مرات كثيرة منها ما  
 الا ما العين بالدمع استهلت ولونقرت ما انشوتون لعلت على نيكمة الارض  
 واسترجعت له رؤوس الجبال الشاخات وذلت ومنها ما اولها الايتها  
 القبر العزيز بحلة بطون عليل لسايات هتون وكنى الشيخ ابو جعفر  
 الحسن الطوسي في الايام من اهل بيته بن اكنم القاسمي ان المامون اعطى عبدا  
 الايمان واستنداه قصيدة الراية فانكرها ثم اكد له الايمان فاستنداه  
 فاستفت جادق المادان قريه وعدت الحلم ذنبا غيو مغفوق وساق الى  
 قوله يا امة السوء ما جازيت احدا من حن البلاء على الايات والصور  
 خلفته على الامانة حين مضى خلافة الذئب فانقاد ذئب يقر قال يحيى فاقصد  
 في المامون في حاجته فعدت وقد انتهى الى عمله اميق يحيى الاحياء رطلهم  
 من ذئب يمان ولا يكون ولا منخر الا وهم شركاء في دماهم كما تشاء لك  
 ايسار على جبر وساق الى قوله قبان في طوس خبرنا انكم وشركهم كلهم  
 هذا من العبر ما يقع الوجه من قرب النك ولا على النك بقرب الوجه من



ضمره هبهات كل ائمه رهن بما كتب به فانه فخذ ما شئت او قدره وقد ترو  
 بعض ما في الامالي للاختصاره وقال يحيى لما اتم العبيد التي للمامون فقال  
 على الارض وقال والله صدقت يا دجيل وروى البيهقي عن الصولي عن هرون  
 ابن عبيد الله القلي عن الناعم بن ابراهيم هذه الائمة نعم لما جاء خبر وفات  
 الرضا ثم وثق سائرهم نعم انه كان لا يرغب في مدح الملوك وقيل لا يبي  
 لا يمدحهم فقال لان مدح امثالهم انما هو للطلع في جوايزهم وانما لا اطلع فيها واما  
 كان يلعبون فيهم بعد اوتهم للعترة الطاهرة وان اضطررنا الى الحرب والاضراب وكل  
 جماعة منهم صاحب المعاهد انزوى عن انما هرب مرة من الخليفة الى بيتا  
 سبع فانت ليلة والباب ممدود وم عليهم السلام ورحمة الله وبركاته هل اضل بركك  
 الله فاقرب يدك مني لا تخف اني ارجو اني اكون من الجن اجبت ان اسمع قصيدتك  
 مدارس ايات منك فاقصد اياها فكتب في حقهم قال لا احد نك حديثا  
 يزيد في يقينك في هذه الهبة التي بلي في كتابك اسع بذكر جعفر بن محمد عليها السلام  
 فصرقنا الى المدينة فنبهته يقول احد بني ابي من جده انه سول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اني ورجل  
 هم الفاضلون ثم ودعه فقال له انما سمع مني انا جديان بن عامر وقد ورد في رواية  
 ما يقرب من ذلك ولكن طعن في اعلم اهل البيت كان رهوب بالسان وكما  
 يخاف من هجاء الملوك عليا في الاغانى وقال لاحد بن المدبر لقيت رجلا  
 قلت له انما جبر الناس حيث يقول في المامون افنوا لعموم الذين سيوفهم  
 قلت اخاك وشرفك عبقده دفعوا بحل بدل لول خوله واستبقوا ذلك  
 من الحنفية لا وهذه قولا ابا اسحق بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم  
 من يرضى عليها قبل المامون ان دعبلا قد هلك في انما هجاء ابا عباد مع جوت

جوت فكيف في شارب ذلك الى قوله في ابي عباد وهو غايبان داهم اولى ائمه  
 فضيرة وفنا داهم يدويه ابو عباد سيطر على كتابه يدواته ففتح بدم ونفخ  
 مداه الى اخر ما هجاءه وكان المامون اذا نظر الى عباد يفرح ويقول لمن يقرب  
 منه والله كاذب وعمل في قوله وهما المامون مرة اخرى فهدده بالقتل فترجعه  
 الى ان مكى له بعض من يحضر مجلسه قوله في ابراهيم بن المهدي ان يكون ولا يكون  
 ولم يكن يرثا لخلافه فاسق من فاسق ان كان ابراهيم مضطلعا بها  
 فطعن في بعضه لمخارق فضحك وقال قد صفت عن كل ما هجاءنا به اذ قرن  
 ابراهيم بالمخارق وكلامه هذه فكتب له الامان وهما المعتم وهما في الجبل  
 وقال يهجو بكى لثبات لدهر كتب صبحه فاحترط الدمع من غير غيب  
 وقام امام لم يكن زاهديا وليس له دين وليس له لب الى ان قال لولك بني  
 العباس في الناس سبعة وليس اذاعد والثامنهم كتب كما اذا هلك الكف في  
 الكف سبعة كرام وان عد والثامنهم كتب والمائة فضل عليك كلهم ثلث  
 ذو ذنب وليس له ذنب وذم جهم ان هذه الايات بارى بغير في هجاء  
 المامون وان هرب بعد ذلك الى دلف الجبل وكان عنده الى ان اعطاه الامان  
 لايات لم استحسنها فلما مات المعتم قال انما الايات يرثيه قد قلت اذ عنيته  
 واضرعت في خيبر بغير مدحون فقال له يا رضى قد قلت اذ عنيته واضرعت  
 في ثمر بشارد فدين اذهب الى النار والعذاب فاحلل الا نال الدنيا لمن  
 وحدت من جبري قال لا اخذ في هذا من يعقوب بن علي بيتا واحدا في الموت  
 يهجو ولم يبع في غيرهم وهو هذا ولست بغافل قد دعا ولكن كافر فيك يعبد  
 العبد وقال يرميه في هذا البيت بالابنة وقيل للملك بن حقوق ان دعبلا قد







من الجور والعبر بغير العبر وادرجوا الناس والناس الرضا  
وقد دخن في دار جدي بن قطبة الطائي بسا باطوس في البصرة التي دخنها  
بها هو ون الرشد وهو الرجن وشرا الناس وفي شلهذا المعنى لمحمد بن حبيب  
البحري في قرآن في طوس الهدي في واحد. والقي في جدي بؤرة ضوام وشار  
بجول في من القوم الذين سيوفهم المقتدر طاهر الخراعي وقتله الابن اخا للملك  
والا وهذا اسم قضييل بمعنى الاخضض وضحة الطختر والفتح الرش وراهم بن  
المهدي هم الماسون يروج بالخلافة ايا ما بيرة فاخذ الماسون ولم يعين به الماسون  
وحتى سبيله وكان له بن شيخ المقتدر وقال في الماسون. وهكذا يوزق قواده  
خليقة مصحفة البربط. واصططلع بالامر قوى عليه. ومخادق معن معروف  
والجرور في بها والمرفوع في فلتصالح بالخلافة وهو مؤكدا بالنون المحفوظة.  
والنات المتروك والمكتب اسم فاعل من ما بال فعل من الكثرة وهي الخرجون  
وفاق سال وجرى وفوط الدمع كثر. والغرب ما لغت في الجعة الدلو العظيمة  
والبلد لعقل والكتب الكتاب بمعنى انه ليس هل الان يكتب اسم في عدا داسما لهم  
والقنع بالعارف والقال المجر والعين المعلقة الفخ والنازة بالنون البعيد  
والمانزة القرنية ويعر على البناء للفعول وجيب هو ابوتام ومدفنه بالمو  
والجد من القوم والوقت مبتدئ بالميم العظام البالية والمركى التبر بالليل.  
والنعي فويل من النعي وجيب الموت يعني انه دخن في موضع بعيد عن اجابة الله بعيد  
دونه موعدا لنامي ابو صل خيرة الام والهاد في قوله بؤرة لها عا ثد الى لا اله  
الا هو بؤرة اول كلمة التوحيد اما المقالة او مخزها والمترد اسم معقول من  
الشريد وهو الطود والمقرب ونفوا على البناء للفعول من النعي وعقوا الذكر

الذكر وسطها وجنوا من الجنانية **الحمد يقد الله** في قتل بعض ما ورد من الروايات  
فما اذا القصيدة في الحفرة المقدسة العليزية الرضوية فاقول دوى الشيخ الصبيد  
الصدوق ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي قدس الله روحه  
ونقته خيرة ما سنده في كتابه عن اخبار الرضا عن الهروي قال دخل رجل  
ابن علي الخراعي ثم تعلى الى الحسن بن علي بن موسى الرضا ثم وقال يا بن رسول الله  
ان قد قلت فيكم قصيدة والبيت على نفسي ان لا اشد لها احدا قبلك فوقهم  
ها هنا فاذنه. مدارسه ايات خلت من تلاوة. ونزل وهي مغفرا العرشا  
ارى فيهم في غيرهم متقما وايدى من عنهم صفات فلما بلغ الى قوله اذا  
وقاهم قد الى واتيم. الكفا من لا وقاهم من قبضات جعل ابو الحسن ثم  
يطلب كفيه ويقول اجل والله من قبضات فلما بلغ الى قوله. لقد خفت في  
الندى ايام سيعها. والى لا رجوا الا من بعد وفاي. قال الرضا انك  
انته يوم الفزع الا بكرو فلما انتهى الى قوله. وقبر بغداد لنفس زكية. فتمتها  
الرجل في الغرافات قال الرضا انك افلا الحق لك بهذه الموضع بيتين بها تمام  
قصيدتك فقال لي يا بن رسول الله فقال. وقبر بطوس يا لها من محببة  
نقود بالاحشاء من حركات. وفي نسخة تحت على الاحشاء بالزفرات الى  
الحشر حتى يبعث الله قائما. يفرج عنا الغم والكربات. فقال رجل يا بن  
رسول الله هذا القبر الذي بطوس قبر من هو فقال الرضا نعم قبري ولا  
تفقدني الايام والليالي حتى يصير طوس مختلف شيعتي وذاري الاقرب  
ذاري في غزني بطوس كان عني في دجتي يوم القيمة مغفورا ثم نفى الرضا  
عليه السلام بعد ذلك عن رجل من اشد القصيدة وامر ان لا يروج في منعه



فدخل الدار فلما كان بعد ساعة خرج الخادم اليه بجارية دينار ورضوة فق  
له يقول لا يركب ولا يجلبها في قصيد فقال وعجل واخذه ما لهذا حدث  
ولا قلت هذه القصيدة لمعا في بني بصل الى وردة الصرة وسال ثوبان  
ثيابا لوضا ليركب به ويتشرف به فانقذا لير الرضا عجة خرم مع القرم  
وقال الخادم قل لخذ هذه الصرة فانك ستحتاج اليها ولا تراجع فيها  
فاخذ وعجل الصرة والحجة وانصرف وسار من مرو في قافلة فلما بلغ  
ميان قوهان وقع عليه اللصوص فاخذوا العاقلة بأسرها وكفوا اهلها  
وكان دعبل فيمن كف وملك اللصوص العاقلة وجعلوا يقسمونها بينهم  
فق رجل من القوم متحلا يقول دعبل في قصيدة امرى فيهم في  
غيرهم مستقما وايدى بهم من فيهم وصغرات شعرة دعبل فقام من هذا  
فقال لرجل من قراة يقول دعبل بن علي فقال دعبل فانا دعبل قائل  
القصيدة التي منها هذا البيت فوثب الرجل الى رئيسهم وكان يصلي على  
راسه وكان من الشيعة فاخبره فقام بنفسه حتى وقف على دعبل وقال له  
دعبل فقال نعم فقال لرائد القصيدة فانشدها فحل كسافرو وكان  
جميع اهل العاقلة ورواهاهم جميع ما اخذوا منهم لكرامة دعبل وسار دعبل  
حتى وصل الى قريته فملا اهل قريته ان ينشد القصيدة فامرهم ان يجتمعوا  
في المسجد الجامع فلما اجتمعوا بعد المنبر فانشدهم القصيدة فوصله الناس  
من السال والخلع بشي كثير واصل بهم خبر الحجة فالح ان يبيعها منهم  
بالف دينار فاشترى ذلك فقالوا له فبغنا شيئا منها بالف دينار فاشترى  
عليهم وسار عن قريته فلما خرج من رستاق البلد فتح به قوم من اعداء العرب

العرب فاخذوا الحجة منه فوج دعبل الى قريته وسلمهم رد الحجة فخذ منها الف  
دينار فاشترى عليهم فلما لبس من رد الحجة عليه سالم ان يدفعوا اليه شيئا منها  
فاجابوه الى ذلك واعطوا بعضها ودفعوا اليها الف دينار فانقر  
دعبل الى وطنه فجدد اللصوص قد اخذوا جميع ما كان في منزله فباع المائة دينار  
التي كان الرضا م وصلهم بها من الشيعة كل دينار مائة درهم فحصل في يده عشرة  
الات درهم فذكر في قول الرضا م انك ستحتاج الى دنانير وكانت له جارية لها  
من طلبة محل فبذلت ردا عليها فادخل اهل الطب عليها ففعلوا اليها وقالوا اما  
العين اليمنى فليس لنا فيها حيلة وقد ذهب داما اليسرى ففعلوا بها وبجهد و  
ان تلم فاعتم دعبل لذلك فاستدعى وخرج عليها جراحا عظيما ثم ذكروا ما كان  
من فضل الحجة فسمعها على صبي كجارية وعصها بعصابة من اذن اول الليل فاصحت  
وعيناها صبحا فكانت اقل به بركة الرضا عليه السلام **توضيح** قوله ليت  
بالهزة المدودة فاوله من كايلاه وهما خلف ولا ليه اليمنى اى خلقت وافتمت  
وعدا به في قوله على نفسي تضيق مني الا لزام ونحوه وقال الجوهري في هات  
يا رجل اى عطف وللاثنين هاتين هاتين هاتين هاتين هاتين هاتين هاتين  
وقال الخليل انما من في يوتى واصلته بالهزة المدودة فقلت الهزة هاء وفي  
القاموس هاء تاعطى وجعل في قوله جعل ابو الحسن يقلت كغيره وفي قوله جعلوا  
يقسمون من افعال المقاربة وابل يفتح الهزة والجيم وسكون اللام اذ ان جوا  
مثل نعم وقال الاضطرى هو الحسن بن نعم في الصدوق ونعم امنعها في الاستقام  
وكفوا محبة الخادم اى سدا واكتافهم والكاف بكسر الكاف الجمل الذي  
يذهب والوستاق الواد والعري والاعداء جمع الحديث وهو الشارب



عصب راسه بالعصاة فقبضان بابا لتفصيل وردى الجليل البليل على بن  
عيسى الاربلي رحمه الله عليه في كتاب كشف الغطاء قال قال محمد بن الحسن ومناقبه  
في قصته وعجل بن علي الخراساني الشاعران دعبله قال لما قلت مدارس ايات  
قصته تها ابا الحسن على بن موسى الرضا وهو بخراسان ولي هذا المامون  
فما خلافة فوصلت المدينة وحضرت عنده واشتدته اياها فاستحسنها  
وقال لا تشد لها احدا حتى اتركه وانصل جنوبي بالخليفة المامون فاحضر  
وسالني من جنوبي ثم قال يا رجل انشدني مدارس ايات خلعت من تلاوة فقلت  
ما اعرفها يا ابا المومنين فقال يا غلام احضر ابا الحسن على بن موسى الرضا  
قال فلم يكن سامع حتى حضر فقال له يا ابا الحسن سالت دعبله عن مدارس  
ايات فتذكر لا يعرفها فحق لي ابا الحسن ثم اخذ ابا المومنين فاخذت منها واشتد  
فاحتجها واسألني بحسب الفهم والى ابا الحسن على بن موسى الرضا ثم يقربني  
ذلك فقلت يا سيدي ان رايت بهيئتي ما من شيا بك ليكون كفي فوق نعم ثم  
دفع الي قيصا قد ابتدله ومنفعة لطيفة وقال حفظ هذا تحري به ثم دفع  
الحمد والى ياشين ابو علي العباس الفضل بن سهل وزير المامون حله وحلني  
على بردون اصغر خراساني وكنت سائده في يوم عطير وعليه عطر خن وبو  
زمنه فامسح به ودمع بغير جد يد قلبه وقال انما اوتيتك باللبس لا  
غير المطير قال لغير فاعطيت به ثمانين دينارا فامسح بقطب ففج ببيعي ثم كثر  
راجعا الى العراق فلما سرت في بعض الطريق خرج علينا الاكود فاحذرنا وكنا  
ذلك فكان ذلك اليوم مطيرا فبقيت في قمين خلق ونصر وخرجت يد وما  
متأسف من جميع ما كان معي على القيص والمنفعة ومفكر في قول سيدي الرضا

الرضا ثم ادمرني واخذني الاكود الحرامية تحته الفرس الاصفر الذي حمله  
عليه ذوالياشين وعليه المطر وقف بالقرب حتى لم يمتع عليه صحابه وهو  
يشد مفاد من ايات خلعت من تلاوة ويكي فلما رايت ذلك منه عجبت من ايعون  
الاكود من جميع ثم لمعت في القيص والمنفعة فقلت اما سيدي الرضا هذه الحقيقة  
فقال ما انت وذلك ويلك فقلت لي فير سببا خبره فقال هي اشهر رجلا  
من ان يحبل فقلت من هو قال رجل بن علي الشاعرا محمد بن جواد الله خير اخلصت  
له واقته يا سيدي انا رجل وهذه قصيدتي فقال ويلك ما تقول قلت  
الاكود من ذلك فادرس الى اهل القافلة واستخف منهم جماعة وسالهم عن  
فقالوا يا سيدي هذا رجل بن علي الخراساني فقال قد اهلقت كل ما اخذ من القافلة  
خلاله فافوقها كرامة لك ثم نادى في صحابه من اخذ شيئا فطردوه فوجع على الشا  
جميع ما اخذ منهم ورجع الى جميع ما كان معي ثم بذر قال الماء من فحسرت انا  
القافلة من كمال القيص والمنفعة فانظر الى هذه المنفعة ما اشرفها وما علاها  
ثم انا لا اوى نقل ايات من القصيد وانا اشرا من في اشارة الترجع عالبا الى ما  
كان فيما نقله عن الخافعة هو المشهور **ابن ابي عمير** في قوله ان رايت ان  
تجني شيئا من شيا بل تحذ وفيه وفي هذا الخبر قد يحذف في المحاورات  
دعاية للاذوب وتقويضا للازم الى المسؤول عنه من غير اظهار الطلب والنقل منه  
وقد ابتدله الى متهمة باللبس الى قيصا قد شرفه بلبس اياه والمنفعة يكون  
الميم الشوب الذي ينتخبه البدن من البكة ويخرس على البناء للفعول مجزوم  
على الجواب لا مرامى تخطير والبرد والذابة الى الفرس ويوم مطير على زنة  
فقل اي ينزل في المطر والمطير الميم الاولي وسكون الثانية الشوب لك



يلبس يوم المظفر في الثياب للخصف والبوسن على ذنبة البوسن قلنسوة طويلة كما  
 المتأثر بلبسها في صدره لا سلام والتم ان المراد به ههنا ما يلبس في المظفر  
 للوقاية وانما اثنى به باللبس اي بما اختارته باللبس لانه خير من المطر  
 بلغة التثنية اي لانه احسنهما للصفة بالجديد عليه وقوله فاعطيت  
 به ليعلم على البناء للفعل وقوله انا مفكرو في قوله لاي اي فكرو في قوله ثم  
 محترس به متى يظهر اثره اذ هو في رجل كذا وظاهر قوله ثم ويدركها بالمال  
 الجعة اي حفرها ورافتها الى المأمن ومنه المذرة وقوله فخرت على البناء  
 للفعل في غلظت وياشرها وياعلها اللتج وهذا الكلام اعني فاعطيت  
 الى آخر كلام محل بن الحنفية وروى ايضا صاحب كشف الغمة عن ابن ابي عمير  
 قال دخل رجل على الخليفة على الرضا ثم رفق له يا بن رسول الله اني قد قلت  
 فيكم القصيدة واليت على نضبان لا اخذها احدا فقلت في الرضا ما هاتيا  
 فانشدهما دون فالان والوزنات نواح عجم اللفظ والنظرات الى آخر  
 القصيدة على الترتيب الذي ذكرها انشاء الله ثم مع ما زاد الرضا ثم روى  
 صاحب كشف الغمة عن الهروي ان رجلا قال يا بن رسول الله لمن هذا  
 القبر بطوس فقم قبري ولا تقضي الايام والسنون حتى يصير مختلف  
 مستحق فنار في قبري كان معي في ذنبي يوم القيمة مغفورا ونهني  
 الرضا وقال لا تبوح وانما اليه صرة فيها مائة دينار الى آخره وله القصيدة  
 من القصيدة ونقلناها في بيته ما يتعلق بالقصيدة فاقول  
 انها من الطويل واقترح فيها بالغزل جريا على عادة الشعراء في الجاهلية والنصر  
 بين والاسلاميين من العرب والعجم وذلك انهم ارادوا تشويق السامع الى

الى الغرض المسوق له الكلام من هج او دشا وغير ذلك ليصفى اليه حين وروده  
 غاية الاحقاد ويكون لرحمن موقع وقيل تكن من قبله فم علم يبادر واهرب بل  
 قد وافتا آخر من فنون الكلام ليتكلم بشعر سعة الى ان يري العصور وانهم  
 المبادرة بالمطالوب من غير طوطمة وتقدرة ما يستكف عنه العقول بحكم  
 الوجدان حتى في الحارزات وانت اذا فتحت حال النفوس وجدتها كما بنا  
 جيلت عن انكار ذلك ويزيد في ذلك اذا كان الخطاب مع الملوك والعظماء  
 الذين كان غالبا خطاهم بهم في قضايتهم في المدح وغيره فارادوا تقديم  
 شي يكون كالطوطمة واستمرت على عاداتهم على ذلك واختاروا القول لما  
 فيه من اللطف وتبع النفوس هذا هو الغالب وروى كذا في الاغراض بطول  
 الكلام بتفصيلها ثم انما الغزل مبناه في الغالب على ذكر او مدح تحققها في نفس  
 الامور وليست من باب المدح على وجه لا يكون الفاها مستعملة في حقايقها اصلا  
 بل هي تخيلات شعرية وامور فنية التي بها لا غرض مستحسنة كالاستشوق و  
 والطوطمة على ذكرنا سواء انقضت فيه مجازات ام لا وجوب العادة بقول  
 ولا تبادر بها لتلك الاغراض بل وجه يعلم كل احد انه مجرد في وجوبه وانما لا بد  
 بوجوب الغزل الغرض مستحق فلذلك كانوا يقتضون به مدائح اليه كقصيدة كعب  
 ومدائح آل الامراء غير ان يغفوا ذلك لكن ذلك الحق التهديه من  
 احمد لنديا يورى في كتاب من وصية الواعظين ان لنا ظم اخذ القصيدة  
 بخصر الرضا ثم من قوله مدارة ايات فيقول له لم بدأت بمدح ومن ايات قال  
 استحييت من الامام علي بن موسى الرضا عليها السلام انشدته الشيف فانشده  
 الماتق وروى هذا القصيدة بجانين بالارنا ان البيت انتهى كلامه وفيه شرايط



حسب مناسبتة الغرض الموقر للكلام كما العجيب ووصف من الجباب واهلها  
 لطيفين ومساعدتين بالوصال في المدايح وخلو سائر ان واقفا رها في  
 المواقف والتمكين من الوصال من غير مبالاة بشئ ولا خفق من احد في مقام الافتخار  
 وكنوا ما ترى هذا الاسلوب في كلام ابي القيس ومن شريط المتوسط بين  
 طرفي الافراط والتقريط فان الافراط يؤدي الى الملل ودماء قد الى زوال  
 شوق السامع وايضا يوجب صوتا كثيرا الفكري ذلك في اول قوته وهيجهانه وما  
 اغترأه القصور عند البلوغ الى المقصد وهو الى الافراط في المواقف شرف في غيرها  
 والتقريط لا ينادي به الغرض الذي هو اثاره والتوسط على الوجه الكامل وقد  
 حكى ان بعضا للعلماء مدح نزيه سيار والى خراسان فاطال لبى الغزل حتى  
 في المدايح فقال لغيره انك عرفت فكر في الغزل لم يبق لدي شئ من غير من الغزل  
 قال اهل حق دارهم محمدي دمع فاوجت مدح في مدح واخذ في المدح  
 فقام هذا ولا زال يلب عليه بالموسط ومن الشايط في قوله الانتقال  
 من هذا المقصد على وجه مناسب ملائم يربط به وهو التعلق المحقق عند  
 العقول وخلاف ذلك في اقتضابا ولا يتلقاه الطبع بالقول قد بالغ  
 في الامتزاز من المتأخرون والناظر في جميع تلك الشايط فانه لما كان  
 غرضه الاقرب من غير آل النعم وذكر ما جرى عليهم من المصائب وخلو سائر انهم المقد  
 بعد ما كانت بها بطالوى ومنابع الخير لا اغترابهم وتفرغهم في البلاد  
 من غير الجاثرين والحصص على احوالهم العتاق وتجاوزا بل الشوايح من غير  
 نفوسهم وقد احسن في الافتتاح يد كبحا وبالمناجح المناسب للمواقف والمصائب  
 وتوسط بين الافراط والتقريط كما تراء وتناهد وانتقل الى المقصد على حري

ويعر لطيف على سائر النواحي ثم ولعل ان كثرايات هذه القصيدة انشاها  
 للتحقق والتأسف على احوال العتاق ومفارقة الجباب واقفا من ازلين بعد ما  
 معونة ايام التمكن من الوصال ومساعدة الزمان وفلك في القول والالتفات والتحزين  
 على آل النعم صلوات الله عليهم وبارك على علمهم من المصائب او لمدهم او دم اعتادهم  
 او الدعام او غير ذلك مما لا يخفى على المسائل اغترابا في كثرايات معبر وهكذا  
 القول في نظائرها من القصيد والآن شرع في شرح القصيدة مستعينين بين  
 اليه نظم الامور وشرح الصدور قال الناظم **تجافى عن الاذكار والى فرات**  
**تجافى عن الفط** **تجافى عن الفط** **تجافى عن الفط** **تجافى عن الفط**  
 المصنعة الزينة بالالهة وهي الصوت في رشت المراتب دنيا اي صاحبت  
 كذا في الصحاح وقال للفرجة بالترفع والراء وقشد يد النون صحت مع بكاء فيه  
 ومن الحديث لعن الله الوانز والرفقة اسم من زفر فلان اذا اخرج نفسه مع مد  
 اياه والرفقة اغتراف المنفرد الى سبيعا به للشدة والتوايح جمع ناعمة ورفعها  
 على الغايلة لتجاوزها ودخل نون الاناث مع الاسماء الى الظاهر على لغز  
 قال قاتل احوالك وقاموا اخوتك وقنن القوة والالف والواو والنون على  
 تلك اللقمة عند سبويه حروف وعلاقات دالة على حال الفاعل من التفتية  
 والجمع والتذكير والثاني ثبوت اول الاو كما تراء في قامت هند وخمار اسند  
 اليها الفعل والاسم الظاهر بعد ها بديل منها للفتية ومبتدا مؤخر للجملة  
 من الفعل والفاعل والتجربة المقدم خبر مقدم عند آخرين والاعجم ين للد  
 لا يكلم والذي يكلم بما لا ينهم معناه وان كان زعميا والاشي بجاء وام  
 على فعل جمع في قوله المذكور المؤنث وهو في الاصل وصف للافظ و



وان وصف به غيره كان مجازا وشراذم ان صلوة النهار مجاز لعدم  
انقضاء القراءة فيها للاخفات وقوله نوائج مجمل للفظ من قبل رجل من الوب  
فهو وان اجري على غير اللفظ لانه يتضمن توصيفا للفظ كما ان الحسن وان اجري  
على غير الوجه الا انه في الحقيقة وصف للوجه وبما يميز على ذلك الغير وكونه  
مستحلا للغير ووعى مطاوعة له في الجمعية كقولك وجدت به حال كوام الوب انا  
كانوا اخوة بن اب واحد بخلاف ما اسند الى ما هو له نحو حال كويم ابيهم  
فهذا الكلام يتضمن اسنادا لا يجمع الى اللفظ وهذا الاسناد العنفي مجازي  
كالاسناد الصحيح الى خبر المذكي والاسلوب في الاسناد الحكمي والذكي الحكمي  
ثم انما الى اللفظ حقيقة غير فيهما يتلفظ به الانسان وقد يتعارف غيره والنطق  
ظاهر في نكح الانسان وقت النطق في قوله نعم علنا سطق الطير بكل ما صوت  
به والنطق في قولهم قلان ماله ناطق ولاصامت بالحيوان والنطق بفتح  
النون وكبر الماء عطوفة على العجم يقى رجل نطق على زنة كفاح حسي بالنطق  
جيد كذا في توير السقط والاشي نظمة وازاحة النوائج الى الجمع والى  
النطقات بحكم العطف من باب علم رجال البلد وفرسان تميم كانه اعتبار  
ان كلام الجمع والنطقات ينقسم الى نوائج وغير نوائج وبجواب نوائج كل  
من الطائفتين والمعنى تمت الطيور والنوائج التي لا تنهم اصواتها واشغلت  
بالنغات والاصوات والاشي وصاح بعضها اثر بعضا وجواب بعضها ايضا  
باصواتها المختلفة وكانه جعل بعضها اسطقات على وجه التبشير والاشغارة  
بناء على كون النطق حقيقة في نكح الانسان مجازا في غيره ويمكن ان يكون  
المواد ان النوائج المعينات من النساء مجازا وبن مع تلك الطيور المستخرجة المتوفرة

المتوفرة كما جعل ابو العلا الغنيان بحجية للصاهلات في قوله معان عن  
اجتماع معان بحجب الصاهلات بها القوان ولان نفس النوائج  
بالنساء خاصة كانه ادعى استعمال كل نائجة من اللواتي لا يفصح عن جنسيات  
النطق بالجابج **يخبون** **والا نفاس من من نفاس** **اسارى هو ما بين**  
**واخر** **يخبون** باب القليل واخبرني باب الفعال بمعنى والافاس مع نفس  
بالتحريك والافاس مع النفس يكونا الوسط والاسير فعل بمعنى المفعول وجمع  
على الاسرى كجرحي فناسا وجاهى جمع اسارى وازاحة الاسارى الى هو  
تحويل اصنافه صيغة المفعول الى فاعل الحدث نحو مضروب زيد كانه شبيه  
الحالة المبيقة عن الهوى بالاسر واعتبر الاسناد الى الهوى اسنادا مضنيا  
بما ذكرنا واخر عطف على اخى اى وهوى اخوات والهوى مقصور على العشق  
وفوط المحبة وقوله يخبون حال من فاعل مجازا من اى مجازا وبنت تلك النوائج  
واشتغال باليناح حال من يخبون ما نفاسهم واصواتها عن سرفوس  
استولت عليهم سوا بق العشق ولو اقره كانهم اسارى لتلك الالهة ادعى  
ان تلك النوائج يخبون بل ان الحال باصواتها عما استروا في نفوسهم من قوا  
الاشواق وبما سح الهوى كاتجر النواذب عن احوال من يندب عليه فخبون  
عليه وكانه اختيارا لا اضطرر بصيغة جمع القلة ان اعتبرناه تنبها على قلة  
العناق الذينهم اسره الهوى في الواقع وقوله يخبون في معنى الماضى لمقتضى  
الحال وعدل الى لفظ المضارع لاستحضار الحالة الماضية ويجوز ان  
يكون العدول لافادة استمرار الاخبار فما معنى نوائج الاسرار ولم يرد منه  
استمرار الجواب كالا يخفى وهكذا القول ان جعلنا من له يخبون استبنا



بما كان لما قال تعالى ومن قبل ما ذاك يردون ويقال فقال خيرت بالانفا  
 البيت فانه لما كان جوابا عن السؤال عن فعلهم في الماضي كان معنى المعنى وكان  
 العدد ولا تكثر فاستعدت اذا استعفت حتى تقووت **صغوف الدجى بالبحر من زيات**  
 الاسعاف الامانة والاسعاد قضاء الحاجة وحتى ابتدائة دخلت على الملك عليه  
 وتقووت بالقاف المعجزة اى تفرقت والدجى جمع دجته يكون الجيم وفي الظلمة  
 ومنه زيات حال من صغوف الدجى اى ان اصعدت العناق او اصغفت  
 بحاجتهم في ذلك النجى ويطول الليل الى الصبح وكان لما فيه من ترمية الازهار  
 واثارة الاشراق الى غير ذلك مما يناسب حاله في معرض ان ينيل في كونه  
 بحر دلائله لهم في الهوان او اسعافا بحاجتهم لكونه مطلوب الم فذللك اى  
 بكم اذ الدالة على الشك ويجوز ان يكون او للتفسير بمعنى اننى استغنى به الى  
 الصبح على وجه الاسعاف لهم وذلك حال نياهم على احوالهم واما على وجه  
 الاسعاف وذلك اذا سقاهم شدة التهاب الهوان عن التزم والنياح جهك  
 ما بين لمن يترنم ويوح فكانه قال اسعدتهم تارة واستعفت بحاجتهم اخرى  
 الى الصبح ويجوز ايضا الاسعاد والاسعاف بالنقل الى انفسى بجنى سعد  
 انفسى او اسعفت الى الصبح والشك باعتبار احتمال كونه اسعافا لان رقيق  
 كل منها عقيب الاخرى اشارة لها قد ران الزمان ومعاونة لها على جرى  
 الصوت واسعافا لكونه وفوق كل منها حتى تحيى الاخرى منظمة لطيف  
 ذلك منها هذا كله على تقدير كون اسعدت واستعفت معلومين وان كانا  
 مجهولين لم كان المعنى ان الاسعاد او الاسعاف حصل لمن كل منهما بآية  
 الى اخره على الوجه المذكور ومن تراخ عنهن بالنسبة اليهن وان كانت

كانت اسعدت بالصاد والمهلة واستعفت بفائين فهما معلومان بنى اسعفت  
 الطائر يستبد يد الطائر في اخره من باب الافعال انا فانى الارض في طيرانه  
 والمعنى انهم كن يطرون تارة صعودا وتارة هبوطا في حال التجا وبالى الجمع  
 للحالة التى حدثت في نفوسهم فاشتاء وهذا يناسب تقدير النواحي المطبق  
 ثم انه سببه الدجى بالعكس واتى به على وجه الاستعارة بالكنية والصغوف  
 تخيل ولعل الجراميم شبهة بخاصم للدجى اى تقووت قلما الصغوف  
 بمعادضة ويحمل تشبيها بالسيف وهون التشبهات الشائعة اى تقووت  
 باستعماله فهو ايضا استعارة بالكنية وتخييلها لتقليل تقووت عسكر  
 الخصم بواسطة الباطنية ومنه زيات من باب الافعال وهو غم البيت بما  
 يتم المصعب ومنه لنكته لتمام المعنى بدونه وهو والظلمة الليل والنكته  
 ههنا ترجيح استعارة الدجى والجر ثم ان الاسعاد والاسعاف وان  
 كان مقارنين للتأويل لكنهما مترتان عليه نحو انى الترتيب مع لطف  
 بالفاء نحو صليت فاديت الغرض **على العرصات الخاليات من الملك** مدام شبح  
**ست على العرصات** العرصة كل بقعة واسعة بين الدواب ومن فيها بناء دور  
 والمها بفتح الميم بقى الوحش واحدها المهابة والالف فيها منقطة عن الزم  
 استعارها للعباب والشيء على زنة كلف الخزين من شئ شئ باليس المعجزة  
 والجيم كعلم يعلم وسقطت ياقه في الخفض كفاخ والصبا تارة رقة الشوق  
 وجارمة ودجل صباى عاشق شاق وقد جيت يارجل بكسر اللام  
 الاولى وقوله على العرصات سقلى بخذوف اى كائن ونحوه وهو خبر  
 لقوله سلام شج وقوله على العرصات فى آخر البيت يتعلق بصلى المتضمنين



معنى العطف شج والخش ونحوها والجل على انه تأكيد لقوله على العرسات  
 في البيت محتمل لكنه لا يخفى عن بعد وعلى الاستقامة المعنى والمعنى  
 على العرسات الخاليات من الخبايا التي كن بها سلام وجل خفي عاتق مطوف  
 على تلك العرسات ومختبر عليها اي على قلوبها من والمواد بالتي تفسر كما  
 لا يخفى على من له ذرة باساليب الكلام ويدل عليه القليل بقوله فمهدى  
 بها البيت الذي ياقا فتاء الله وقوم وتكبره لتقديره المناسب للمهدى  
 وفي العرسات المذكورة في آخر البيت اظهار في موقع الاضمار لقدم ذكرها  
 والعدول اليه للقافية والوزن والاستلزام ليحصل به رد العجز الى الصدق  
 الذي هو من المحسنات البديعية واللام فيها العهد الخارجي ولما جعل  
 العرسات في آخر البيت اعلم ما في قوله بان يرد شمول صابرة وعطوفة  
 لكل عرس من عرسات الاحباب خلت من الكان ام لا بل لكل عرس على بيتا  
 وقمر قلوب لعنان ولذا جازى بالظن لا يجوز الى الاول وما قيل من ان المعرفة  
 اذا اعيد ذكرها ثانيا كان عين الاول قد لا حكم اكثرى لا كلي على ما مر  
 به بعض المحققين ورد العجز الى الصدق ويحصل على هذا التقدير ما فيه كفاية  
 التكرير للفظي بل احسن انراعه السالم عن التكرير المعنوي على انقور في موضع  
 ونحوه المنازل والدعاء لها باعتبار مكانها طريقة مستمرة في التعلل غنت  
 شمرتها من الاستشهاد لها **فمهدى بها خضر المعاهد** **فان المعاهد**  
**والتي في الخضر** **الفاء** في مهدى للبيبة وهي التي تقيد ما قبلها بما جدد  
 وقد يقع بين مابين لا يبع العطف بينهما كالاتاء والخبر على الشهور يقول  
 جوي الا ابلغ معايتي وقولي. بني فمهدى حسن العتاب. وقولك فعل

فيه

نحو

افعل كذا فانه واجب عليه وهذه يرجع الى فاء الجواب بوجه من الغاية مثل ان يوق  
 المعنى ان يقع محتر وقطعتني وان يقع تسليم وتوجه مني على تلك العرسات فذلك  
 واقع موقعه لا يهديها كذا فاقام سبب الجواب مقامه وعهدك بالشيء معزتك  
 به بوجه من اى عرفة فالباء كانهما التقين معنى الاحاطة كما قيل في قولهم حلت بكذا فني  
 للالتصاق ويحتمل الزيادة وارضى خضر الخضر الوجه بالعب والنبات والخضر ويجمع  
 والعهد للموضع الذي كنت تعهد به شيئا واراد بالمعاهد المواضع التي مهد به  
 الكان وقوله ما القان العطرات كقولهم موضع كذا واي من قال ان اذا كان بحيث  
 يراه وتعلق بالروية من اى مواضع تالها العطرات وده ساجان جعل من القليل اي ترا  
 كانت بالنهايات لاجل العطرات البيضاء لاستقرارهن فيها والخبر مكرمة بالخبر  
 والفاء الفاء شدة الحياة ومنه جعل خضر ككف وامرأة خضر بالثناء وقوله مهدى  
 به الخضر المعاهد من قبل قولهم خضر في زيدا قائما وروى به راكبا اي فمهدى حال  
 اذا كانت خضر المعاهد وهذا احد مواقع وجوب حذف الخبر على اخص في موضع  
 وبالفاء عطوف على خضر المعاهد باسقاط العاطف نحو جاء زيد راكبا صاحكا  
 ويجوز ان يكون محالا من الممكن في خضر وذلك كما بين زيد طلق الوجه معطيا وكان  
 المناسب بحقيقة العرسات ان يقول سالف كساجد بضيق الجمع ولكنه افرز بالوزن  
 ناظرا الى معنى الجنس الصالح للكثير والخبرات عطوفة على البيق من قبل تعاطف  
 الصقالتى ولعد ويجوز عطفا على العطرات والمعنى على تلك العرسات سلام  
 بخبر ونحوه عليها لاجل ان مهدى بها حاصلها صلحا لا كونها خضر المعاهد والثناء  
 بالعب والنبات والثناء في احباب العطرات الخضر فائق ان صلات  
 ذلت عنها كلتا الصفتين بعد ما كانت اجتمعتين فيها ويمكن ان يوق انه في



منها بالتحليلات الشعرية ان الحفرة والبات فيها كانت تبرز على وجوده وذا  
 عنها غلوها عنق وهذا لا ينطبق على الكلام ان جعلنا في التعليل وجعلنا  
 التعليل لقوله جسر المعاهد وقوله ما لنا كلهما كما هما متنازعان في لظرف  
 ويثبت هذا على الطيفه وهي بهام تعليل التي بضعة حيث على جسر تها بالبيض  
 العطلات ويحل ان يادبا الحفرة العوان كما ياد بها الجوده والطيب في قولم فلان  
 في عشر اخضر وفي قوله عهدا لقات من الغيبة في الشجى الحكم وكان لم يرض  
 باضا فة العهد الى يكون بقيه اعنه من عني صاغة كغير الغائب مع ما في مطلق  
 الاوقات من القنن والقرينة ولا يخفى ما بين العهد والمعاهد من راحة الجاس  
 اللفظ ولذلك اختارها على النازل والمساكن ونحوها ما مع معر لوزن وفي لعم  
 بين الحفرة والبيض في البيت نوع من الطباق من المحتات البديعة كما في قول الحريري  
 فهذا عبر العيش الاضمر وارزوز المحبوب لا صفر حتى نغالي العدة اذن  
 في اجلة الموت الامر والغير عنق بالعطلات البيض والحفريات للذ لا على  
 كونهم بجانب ولا في الحيا والنية وان فرضنا كونهم بدويات دون التوا  
 تعينت الواهين بالحر والقر ولا يعر من حياء ولا عطي ودينه فان شاهده  
 المعاهد خالية عن شال ان اجلب للخرن وادخل في التكهف والتاسف **ليالي**  
**يقدر في المصالح على القلي ويعدى تدانينا على الغرائب واذهن بالحق العجز**  
**سواها وضيقت بالابد على الوقفا واذكل يوم الى بلحلى شجرة يبعث**  
**بها قلى على شرات** ليل الليل جنس واحد له ليله وقد جمع  
 على الليالي بزيادة الياء في آخره على قياس ومظهره الاهل والاهالي  
 وكذا الصغير على ليلته بزيادة الياء بعد اللام الثانية على خلاف القياس

القياس ومن ان اصله ليلة كما في قوله يا ومجر من جلا انتقاء في كل يوم وما ليله  
 فها في اسيان وهو في البيت مضروب على الظرفية لهدى في البيت الباقى مضط  
 الى الحلة بعد وكذا الظرفان في اول البيت من الاخرين ومن استعديت لا يوحى على  
 فلان فاعدا على استغف به عند معارضته فاعا نني والقل كبر العفاف والقص  
 البغض وكان من شدة تقاضى سباب الوصال والبحر واثار من الوصال عليه  
 سحامين امان ثالث لحدتها على الاخر والتداني التقارب من الدق والامهرات  
 قوله بعيد يجرى مول نائب فاعل تدانينا والغزبات جمع الغزبة بضم الغيم وهي البعد  
 كجزة ومجرات اي عهدى بها كذا لكونها في ليا الى كن يساعدا بالوصال ويؤثره  
 على البحر والبغض وكان التقارب بينى وبينهن في الاوطان يُعدى على اسباب  
 الغزبات يعان في مفاهاها ويحور مرادة انه وان سافروا لم ين واعنى عن  
 الاوطان لكن التقارب بينى وبينهن كان يُعدى على الغزبات الحاصلة في  
 الاوقات اي لدفع الابهام واخاها واللفظ النظر مؤخر العين وسواها جمع فرغ  
 من مفاهاها ومن وجهها كشت عنه ومعه على الحال ومرفعة للفرقة والوجه كشت  
 الحميم ما يقع من الخدين اي راذهن ينظرون بمؤخر عينهم صوب العتاق  
 الذين ظلموا اليهم الاحداق حال كونهم كاشحات من وجوههم لبعد ما كن  
 او كونهم بدريات لا يتعارض بين القاب مع الامن من الاجانب وقصد  
 الملاحظة مع العتاق ويوتن بايديهم على وجناتهن لبعد ما كن من التنا  
 كما يفعل من ينظر الى شيء بعيد فانه يضع اليد فوق الحاجب بحيث يتقرب شيء  
 من الوجه اول لعاة الحيا مع ما فيه من الدلال واختار مظهره الى عيوبهم  
 لجرىان العادة بذلك عند نظر الانسان الى من يحرق النظر اليه مع انه من



من الدخالة لا من له تأثير عظيم في اصطباذ القلوب كما قال من قال يستحق القيل  
 لكنني تعجبني العين الى العين والخط مصدر بمعنى النظر وقد يطلق على العين اللطيف  
 ونسوة مبتدأ وان كانت نكرة لتوصفها بالجملة بعدها مع تقديم الخبر وان  
 نسوة موصوفة بكذا حاصله في كل يوم بسبب نظري او متلبه بعيني وهي  
 بالحر كما تالفت في التوق وسكون المعجزة الكرو وقد شبه بها الحالة الحاصلة  
 للعين عند مشاهدتها بحيث لا يقدر على تمييز شيء بل على الإبصار وقوله  
 تبيت بها قلبه على ذوات اي يؤثر تأثيرا عظيما في قلبه بحيث يحصل له ذرات  
 في الليل الذي هو وقت تضاعف الراجح الاثاق وبتاريخ الهوى الى الصبح  
 الجمع ويجوز كون الشدة قلبية كالذرات في الخاوية ان اريد بالخط المصدر  
 وخلاصة الايات ان عتري او يكلم على العرصان لاجل مهدي بهافي  
 اوقات جديدة بان يكون تذكريها داعيا الى التحس على خلقها عن الكان  
 والتسليم عليها وهي الاوقات المذكورة التي هي اوقات الغوز بشي ما يطليه  
 العاشق كيف تقوى من الوصال والنظر منهن او مندو لان جعل الايات  
 اشاق الى راتب ما يحصل للعاشق فان اول ما يفوزون به الفرات لا ممتنا  
 التي ثم اذا ازعم الهوى مدة وحصلت لقوتهم شح من الجذبة فان وا  
 بنظرات منهن الهم ثم اذا بلغت جذبات نفوسهم الدرجة العسرى فان وا  
 بالوصال وملاطفاتهن في هاتين لتبني بن انما هي لعلبة جند باهم وم  
 كني ادوات الحيا وكانه قال عندها اوقات الوصال وقبلها ففكس ترتيب  
 الواقع وقدم المتأخر في الحصول للذلة الاله والافعال المصارعة بمعنى الما  
 والعدول لما تووكم حركاتها جاعا بحر وقوي يوم الجمع من عرفات

كم جنية معيدة للتكثير وقوله من عرفات متعلق بها جاعا  
 ومن لا بداء الغاية ويجوز تعلقه بوقوف الجمع وكون من بمعنى في كما قيل  
 في قوله من ذوى الصلوة من يوم الجمعة واللام في الجمع للبعد اي الجمع المجهول  
 للاذهان ومحسب بالتشديد على من قام الفاعل حدثا الى جانب عرفة وقد  
 ين انه سمي به لحسوقه الى الجاهل في جهنم عن الحركة الى مكة فكانه محسره  
 من باب الاستناد الجاني الى المكان ين حرجولا اذا اصاب قد جرف فوات بالكر  
 مع التوقن على ما هو الاكثر في مثل من الاعلام الموقلة عن الجمع بالالف والتاء  
 آجها تجري ذلك الجمع في الاعراب استحقا بالحالة قبل العلية وقد يوجب مثله  
 اغلب ما لا يعرف للعلية الطاميرة والتأنيث وقد يجر بالكسر استحقا بالحالة  
 قبل العلية السابقة دون التوقن ولغات للعلية الطاميرة والافران يكون  
 البيت من تمة المنقول ويجعل موضعها من المعنى وان بعد بعضها جدا منها ان يكون  
 المولد كم حركاتها جاعا في بحر للناس وقوي يعرفات يوم جمع الناس فيها وهو  
 يوم عرفة كانه اراد انه بعد ما شاهد رسول الله في عرفات كانت حاله في  
 الكاء والعلق عند الوقوف بعرفات بحيث ظهرت لاهل بحر فكثر حصراتهم  
 عليهم وعلى احواله وكانه تزل حركات اهل عرفات لانها ما بالطريق لا وفي  
 معنى لطيف مع ما فيه من الباقية بحر على فقد يكون من عرفات لا بداء الغاية  
 وكونها مخفية ومنها ان يكون المعنى كم حركات حصلت للناس في بحر عند بلوغي  
 الية في اثناء السير الى عرفات لما شاهدوا مني والكاء والاضطرار بسبب  
 ندكار الحباب للذي كني بها ولما كان الوقوف بعرفات يوم اجتماع الناس  
 فيها اي يوم عرفة داعيا الى الوصال الى بحر واجتماعهم استدعى الحركات



الى الوقوف بها واكد ذلك لاسناد اليها في الاحتمال المتقدم فانه في باب الاسناد الى  
 السبب بوجه كما في قد ينفى بلدك عنك وهناك احتمالات اخرى تركناها  
 لتكونا بعد ما ذكر مع سهولة القفل لها بعد ما ذكر ولا يخفى ما بين محذور وحرر  
 في راحة الجناس اللفظي وفيه لطف ايضا من جهة ايهام المعنى الاشتقاق من  
 الحقة وان لم يكن اسم هذا المكان في الاصل منها فغير ايهام انه يجسر مجازا  
 على المحبان الحرف بل من الاحتمالات على البيت على هذا المعنى الاشتقاق اي  
 بسبب ما يورث الحقة مما اعتزل من الحالات وج في جعه مع مرفقات لطف  
 من جهة كونه موضوعا بوضع آخر من ذلك المكان المناسب لها وكذا لا يخفى لطف  
 الجمع بين الجمع وعرفات ومحرفان الجمع بلا لام اسم الشعر الذي بناها وقد  
 استعمل مع اللام بالمعنى الصدري فهو يشير على وجه الجمع النجم بمعنى النجم على غير ما  
 مع القر في قوله نعم والشمس والقمر حجابان والنجم والشجر يحيدان وكذا لا يخفى  
 لطف اختيار هذه الامكنة الثنية التي كانت ما تارة الى النبي عليه السلام عند ارضها  
 من الانتقال من الغزاة الى المقصود ويحتمل كون البيت خارجا عن القفل كما تدل  
 انشاده فقد تعالى **المرسل الى قيام ما يجتوونها على الناس من نفق وطلوشتا**  
**ومن دوق المستهين من عدل** **يهم طالبك للشور في الظلمات**  
 الهزة اصليا للاستفهام واستعملها لانكار النفي وفادة الايجاب واستعمل  
 التورية مع اللام كما استعملتها زهير في قوله المرسلان كان بخوة من  
 التلو ان امر كان ناجيا. ويمكن ان يكون هي التي تعتقد في نفسها واللا  
 من يد في مفعولها كزيادتها في قوله. وملك ما بين العراق ويثرب  
 ملكا اجار لهم ومعاهد. اي اجار صلا ومعاهدا ويحتمل ان يكون

ان يكون اللام بمعنى كما قيل في قوله ثم بان يتبلا وهي لها وما استفهسية  
 بمعنى اي شئ وقد خرجت فبغني الاستفهام اذ ليس المراد الاستفهام عاجز جوار لا  
 بل المراد انه واقع معلوم يعلق به روية الى الطب في الزمان الماضي وهذا كما تقول ايضا  
 الذي شاهد ما فعلت الم ترائي غي ضلت وعلمنا في البيت الضب بالفضل بعد هاهنا  
 رغبنا بالابتدرا والجملة بعد هاهنا بعد العايد اى جرحه جرحها والجملة المثبتة  
 عليها على كلا المقديرين بد الاحتمال من الايام ونظيره في ابدال الجملة من المفرد قوله  
 ثم الم تولى وتب كيف تامل فلان قوله ثم كيف ماذل بدل من قبل كما ذكره  
 بعض المحققين ولعل ذلك باعتبار ما تناول الى الجملة من المصنوعين الافراد في قول  
 جعلها موصولة بدل لان الايام والجملة صلها بتقدير العايد فيكون في ابدال المفرد  
 الموصول عن المفرد والاول لاخر وقوله جرحي لهم والملة الشدة من الجربة وهي  
 الحناية ومن في قوله من خفي بيان ما في قوله ما جرح وان كانت استفهسية و  
 ونحوها من حقيقة الاستفهام كما توالت بالجملة والفوقايتين الفرق  
 والدولة من التداول وهو حصول النفي يد هذا تارة ويد في اخرى ويقع  
 والماد يفهم مع المقتضى الدال ويولج الدال كصحة وقصع جمع المعنوية  
 دوليها العرفة وعرف وكذا في الصباح المنيو والمنير بالعرفايتين و  
 الملة حقيقة اسم الفاعل من باب الاستفعال كما كان في نسخة من القصيدة  
 صحها على الفاخر النقي المبرور رجال الدين على طابا قد تراه ثم معنى  
 المهتاب الذي لا يبالى بما قيل فيه ويرى المستهين بالزاد المجع من الاستهزاء وقد  
 قوله من غدا موصولة معطوفة على المستهين وعندها بالجملة فاعلم فعل ناقص

قوله



بمعنى صار لما افاد التحسين على خلافه من ان الجبابرة مفرقون اخذ في الكاثر من  
 الايام على وجه التحسين واستند جنابها الى جوهرها اي ظاهرها بالانسان الى السبب  
 الداعي اليها وكان جعل اقبالها الذي يلوح منه اثر الفوز والظفر بالمادى بعد لها  
 وتحويلها الى الادبار نقصا له فادرج التحسين على فسطا اعدا والدين والتكاثر عن  
 جوران وان يتمكن اهل البغي في التحسين طول مفارقة الاحباب على وجه لطيف  
 لينقل من التعلق الى المقترود على وجه الخلق وقال لم تزل ايام ما جنى جودها على الناس  
 في حقن جهودها وقا طول المفارقة على الجبابرة واستعار المهلكين او المتبقيين  
 بالاسلام بالله وادعى انها بالفت في البحر حتى جعت بين طائر القرق عن يمينها  
 ودول اعداء الدين ودول اتباعهم وانصاهم الدين صار واجيب سنا  
 لما بين النور والظلمات والنور مستعار عن الهداية والحق الثابت وربما  
 جاز ان يكون مستعار عن الامام بالحق والظلمات عن اولئك المهلكين او  
 مدغم المحدث الباطلة ويجوز ان يكون الكلام من باب التمثيل بان يعبر عنه  
 حاله متابعهم وظلمهم لظلم الهداية منهم حال من يسعى في الظلمات ويطلب النور  
 ربما واعلم انه يمكن ان يجعل قوله كم حشرات البيت ابتقاء الانتقال من التعلل  
 الى المعقود على وجه الاقتصار والمغنى وكحشرات هاجبا في محروقة  
 يوم الجمع في ذات لم شاهدت من اندراس منازل النبي صلوات الله عليهم  
 اجمعين وتقول الامارة القدسية منهم وبلغ اهل الضلال في المنازل الى غير  
 ذلك يعني كثر حشرات البيت لذلك او كثر حشرات الناس لما شاهدت في  
 من الضلالت والبكاء ثم شك عن جور الزمان وقال لم ترا جنى من نقص

نقص جهوده بال النبي ثم واطالة تفرقه ودول اعدائهم واتباعهم وان شئت  
 قلت حاصل الايات التي تفرقت وعشرت على منازل الجبابرة وكما حشرات  
 اعتنى او عرضت للناس لما شاهدوا من اندراس منازل النبي في تلك  
 الايام التي يفرقة قالت لم ترا جنى جور الزمان من نقص جهوده بوصول الجبابرة  
 وطول تفرقه من دول اعداء الدين ومن اندراس اعلام الهدى هذا ان البيت  
 مستبان بجمع ما تقدم وبما يشتم الكلام على وجه يخرج عن مرافقة الاقتصار كما  
 لا ينبغي واجزا ما يجري من الوجه المذكور في سابقا في قوله وكما حشرات البيت في  
 هذا التوجيه لا يكاد يخفى على الفطن ان تامل فكيف ومن ان يطالب **بالفقه**  
**الى نقد بعد الصلوات** **سوى حجاب النبي وبعثه** **وبغض بني**  
**النبي قاتلوا النبي** **وهذه من الفتنة** **وانها** **اولوا الكفر في الاسلام**  
**والجواب** في ان اي من اين وهو متعلق بقوله يطالب بها ان كيف انهم معوله  
 وجه في حمل الضم على العمالية كما في قولك كيف جاء زيد وتقدمت القوم ما مضى  
 الاستفهام بحسب الحقيقة وان كانا في البيت للاكثر وان روى يطالب  
 بجمع لان لفظة من مفعلة على الياء من فاعله وان روى معلوات هي مفعولة على  
 المفعولية او الفاعل متكن حايدي الى من غدا في البيت المتقدم وهي بالوجهين  
 القريب وكذا الزلفي وقوله الى انهم متعلق بها وقوله بعد الصلوات والصلوات  
 متعلق بها ايضا ويجوز وهو مفت لها اي كائن بعد ما او يطالب او في  
 الصوم وجمع الصلوات لانها انواع مختلفة الهيئة والوكعات كاليومية والجمعة والاضحية

في الخلفاء



والأيات بخلاف الصوم فإنه يمنع واحد من العبادات وعلى وثيقة واحدة ولا يكون أو  
 منه في كل سنة أشهر واحد وجوز لا كفاء بمنزلة واحدة للشهر كله لأنه عبادة واحدة  
 وسوى بالصوم قبل هو كغيره في المعنى والشرف فيقع فاعلا ومنعوا لا غيرها وقال السجور  
 وفيه بغيره معنى المكان وتلزم الطوفية الأفي الشعر تقول جاء كل أحد سوى زيد أي مكان  
 وكانت قلت جاء كل أحد غيره ويجوز في البيت كونه طرف الطالب وكونه يعني غيرنا الزم  
 ودعنا الزم غيره وقيلته وهو اسم جمع واحد من لفظة والزم فقام مرادهم منكم كما  
 استدلوا كانت قبلها أم قبل الذي رقام والعلة في العين وسكون الواو في الساتر للتلقيان  
 سميت أم قبله من قرينين لهم العبادات بالتحليل في البيت وهم اسمية الصغرى وهي  
 وهذا مظهر تناقض على أن نقاروا على ما استدلوا بها وفي ما أدت به من موهلة معقوفة  
 إلى ما استدلوا به من رقام وهي بالسين المعلة والميم والياء المشددة على صيغة التصغير من زينا  
 أبير والعاد يحد وفي أي ما أدت به من رقام ولعل المعنى المناسب السابق ما دل  
 في وإنما من قولك فلان ادعى الأمانة قالوا لك أنه ودعته في بطن أمه قافا ولدت  
 فكانها أدت وكذا في ظاهره فادته بجمع وعطفها على سمية من قبل قولهم  
 أوتيتي هند وزيدا لما حق التأء بالفعل وإن لم يخبر أو متى زيد بالتاء من غير عطف  
 وذلك أنهم يجوزون في التواني ما لا يجوزون في الأولين ومنه قوله ثم استكنت  
 وزوجك الجنة ويجوز جرهم بالعطف على أدته ويكون ذكر بعد ما يشبه معنى ما  
 أدت سمية من ذكرها الخاص بعد العام لكنه وفي هذا من يداه همام في البغض  
 وأدله لا ظهر المعنى ما دلته سمية ولدت أنها أي أدته وكان اختارها القاء

ما الغالبة فيما لا يحل استقاراهم ما ولو أنهم جمع ذو ولا واحد له في لفظه ولحق بالجمع المذكور  
 الصحيح فإن كان من قولهم لا يبالوا وهو غير لئذ وفي ما يد إلى المذ كودين وإن كان بجر ورا  
 بالياء فهو يدل منهم والفتيات معقوفة على الكفر ويجوز عطفها على الإسلام ثم إن الاستقام  
 انكارا بطلان المعنى ففي حال ومن أي موضع وسيل يطلب زيدا إلى قد تم سوى حيث لا  
 النبيه وبغض عن أنهم المستر من محاب الكفر والفتيات أي فلا حال يطلب القرب عليها ولا  
 سبل يطلب ذلك منها سوى ذلك هذا إن دى يطالب بغيره ولا كما هو الظاهر لعل الوفا  
 الصحيحة وإن دى معلوما فكانه قال إذا كان الأمر على ما ذكر فلا حال ولا سبل  
 الطلب ذلك الطالب يتوكل إلى الله بغير سوى هذا وحل لا نكار على هذا التقدير وعلى التوخي  
 فكان وذلك كما بين من سلك سبيلا لا ينفخ إلى مظهره في سبل نطلب مطلوبات  
 والزمه يكون هم أصحاب الكفر والفتيات في الإسلام أنهم كذب بمقتضى قرينة التواء  
 كما يحكم عليهم بالكفر من الحق المدعية للإسلام كالتواصب والخشوية والمجتمعة  
 ويجوز أن يراد به أنه كفار مجادون في الإسلام لأنهم لم يطلبوا بالخطا إنما كانوا  
 متظاهرين بطلب المنافع ودفع المضار وإن عطف الفتيات على الإسلام فالمعنى  
 أنهم أصحاب الكفر في الإسلام ومنهم ما أهلية الذي كان من الفتيات والآن  
 يعني أن أهل الجاهلية يجمع مع انما هم في الفتيات لم يرضوا بكونهم منهم وكانوا يعدونهم  
 كفارا إنما المخلصون بعد فجاء الزيد شقاوهم وعمهم ولعله لم يرد بقوله بعد الحق  
 الصلوات أنهم وبغض أعدائهم مرتبة جدوا بل من أنه لا يطلب به القرب  
 سوى ذلك بعد أن يكون الطالب عالما بالشرائع تحديا للصوم والصلوات  
 ويكون الغرض أنه لا يبيع القرب إلا بعد الاتيان بها أو تعاقبها عند اعتد  
 اسمه من العبادات وقد جاء ذكره في حجة الأدلة إلى ما هم على ما هو شأن أولاد



الزمان عن البتة الى الاموات لعدم معرفة آباءهم بتبنيها على ذلك والاولى كذلك في الواقع  
فقد عني ابن الجحر رضى عن الاصمعي من اسحق ان القرقاء ام مو وان كانت من البغايا  
فما لها اهلية وكانت لها طيرة مثل رتبة السلطان تعرف بها وكان مروان لا يعرف  
لدايا وانما ذهب للحكم ابن ابى العاص كان في عودته من العاص الى ابيه انتهى وعكى  
في قصة ان الحسن الحسين بن علي عليهما السلام قال لرسول بعثه مروان قل لدايا بن  
الزرقاء الداهية الى مضها يسوق عكاك يقول للحسين بن علي كذا فكننا ونقل الحكيم  
بما هو وقال الخنثى في ربيع الارمان هذا بنت عتبة بن الربيع كانت خالصة  
المهارة قال وكان معاوية يفرى الى اربعة الى مائة من عمره وبن امية وعارة بن الوليد  
المفرى الخنثى والعباس بن عبد المطلب والصباح وكان شابا وسيمًا ندمته  
هنا الى مضها وكان ابو سفيان قبيحا ذميا وقالوا ان عتبة بن ابي سفيان  
اسم من الصباح وانما كوهت ان تقصر في منزله فخرجت الى ابياد ووصفته هنا  
وفي ذلك قال لدايا بن الجحر ما لي غيرة من دوى جمل على بن  
علي اسد الخنثى في مثالبه وابو الفتح جعفر بن محمد الهادي في مضها ما نشر في كتاب  
بجعة السعيد ان ميا في بن عمر بن امية بن عبد الشمس شمس لما جامع هند اسفا  
فاشتهر ذلك في قرين وحلت هجرته الى عمر بن هند ملك الحيرة فوجد ابوها  
عنتاها سفيان بن مالك كثير وذو جبر اياها فولدت معاوية بعد ثلثة اشهر ثم  
وجد ابو سفيان على عمر بن هند فساها ما فرغ من هند فقال اني من دهرها  
فمن مافومات وقال هشام بن محمد الكلبي ان هذا كانت تحب الودان  
فالرجال وكانت انما تاسود قبلته وذكر ان معاوية كان يفرى الى اربعة  
وهي حنة بن الوليد وما في بن عمر وابو سفيان ووجلا آخرهما وكانت حنة

حانة بعض جذع معاوية لها راية وفي الجحر واسمها فاما هذا اشهر من ان ينجح  
الماليان وقد ولدت زيدا في فراش ابي حبيد بن علي بن عفيف والمعاوية بن  
بابيه باعده انه ولد من زناه بامر وكان من المؤمنين عليه الصلوة والسلام اخوانه سليقة  
بابيه قبل ان يلقوه بانه قد ولد من الناس على معاوية في ذلك وحسب اخو الشعر لطفه  
عليه في ذلك في حستان وكانت عايشة تقول لزيد بن ابي سفيان الى ام المؤمنين  
كنا وكنت في مضها الكتيبة في الجوار الى سفيان ولا تكن خالصة عليه بعد ذلك  
فكتب خاتم المؤمنين عايشة الى انها زيدا كذا وكذا لم تنب اليه وكان هو وبنيه  
لهم ادم عيا لذك كذا في الكتيبة فاني لاني اتي علينا بقتل الزنا  
والمرثى في ذلك في الدعي وحيد كلب بار من لطف اولد والبي اربابا  
عبيد الله بن زياد لعنه الله ثم وبعد كلب بن زيد معاوية لعنه الله ثم فانه  
مبون بنت محمد الكلبي وعنت في مضها لو كثر في مضها وجعل من يد في مضها  
والمرثى في مضها ومن العاص في مضها ما زاد من الجور في موضع آخر فاما غيره من  
ابن الكلبي ان النابغة ام عبد بن العاص كانت من البغايا وذات الوايات فوقع عليها  
العاص بن زكري في عدة من قرين ثم ابو الهيثب وامية بن خلف وهشام بن الخيرة و  
سفيان بن حرب في ظهر واحد وكان هو لدايا الزنا الشهيرة في بكة شربها  
ثم طاروا صنعتهم وانما حوا فيه وبالغ في ذلك العاص وابو سفيان فراضيا على  
حكم النابغة فاختارت العاص لانه كان ينفق على ابنته وابو سفيان كان يجير  
لا ينفق على ابنته وقال الحسن بن علي عليه السلام في معاوية بن ابي سفيان  
الناطقة فاما في مضها جلال بن قيس بن ابي سفيان عليه السلام وهو العاص وقيل  
ان سنانك هو ابيته وهكذا صفة بنت الحنيفة ام الحنيفة كانت من ذوات الوايات



ما نالته كما بالحكمة اياته في الاحكام هو الاتفاق والمخ اى موضع باقائه وحكما  
 تعانين لغواض خفى فيه وقد يوصف كنهه مشابها قال الله كتابا مشابها اى يشبه  
 بعضه بعضا فى الحق والصدق والصلاب والبعد عن الخلل والفساد والتفافه  
 حكمته من هذا الوجه كذا قال القاضى الماوردى والزواى والكذب والشك با  
 ثم لما ذكرنا دليله الى قرينة الى الله عز وجل وسبب اليك وبعض بنى الزرقاء ومن  
 يجدر حذوقه لحد في ذكر بعض ما صدر عنهم من الحق والصلال معنى انهم يحفلوا  
 الجهد الذى فى كتاب الله ثم لولا انهم لموسى واولاده الطاهرين صلوات  
 عليهم لبعين وجههم وما غيرة الله عنهم من ذلك والايات الحكمة المنالهم كقولهم  
 ثم اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم وقولهم قل لا انا انزل عليه اجرا  
 الا العدة فى القرية البعيدة فلهذا ناهى الله عن التثنية الى بعض انشاء الله تعالى  
 ان يكون المراد انهم يفتقروا لجمع عهود الكتاب العزيز وفراغهم وحكامهم للكتاب  
 والامجاد الموضوعة والتهبات الواهية على وفق ما اشتهت نفوسهم الشبهة  
 وقد كان معوية يعطى الاموال على وضع الاحاديث فى حق نفسه وهذه منتهى  
 وهكذا كان من تقدم عليه واعترف الخالقون بوضع كثير من احاديثهم **وذكرنا**  
**الاخذ كقوله بدعى من ههنا وههنا** الاظهر ان قوله لربك  
 تام ومحمد فوضعه وهى الامتحان والاختيار وفى بعض النسخ لم تك بالثناء القضا  
 على اقد يقع من تائيد العادل عند تائيد المستثنى المرفوع كما قال الاخر ما برئت  
 من ربي ووفى فى غرائب العلم وهو قليل وزعم الاخفش اختصاصه بالشرع  
 والاكثر هو التذكير لكون المنادى هو المعتد والمنكر المذكور العام مثل احد  
 ونحوه والى معنى فى الاصل من المصادر الغير المنقولة كوحى وذكرى وقد يطلق على

ما نالها يا وود عليها اى سعيان فى تلك الحال فمن جها عبادة الله تعالى فقلت  
 للذة ونسب الى عبادة الله وكان سعد بن ابى وقاص والدمر بن سعد لهما الله فى تلك  
 من جهمية وكان معروف قابض لك ولما قال لغيره انا اولى منك بالملك قال لمعوية  
 لعل بنى هذيلة لا يرثون بما قلت وصرفوا فلم يكن من المعادفة فربحى القول فى عمر بن  
 الخطاب لعنه الله ثم فيما بعد انشاء الله ثم وقد ورد فى الحديث النبوى ان شجرة  
 المؤمنين تم تدبون الى الابد واعدا الى الابدات وهو اشارة الى حيث ولا تهم وانما  
 الجلسا فى هذا الباب معنى لا طائل ليعرف علماء المؤمنين واولاده المعصومين الطاهرين  
 صلوات الله عليهم اجمعين ويدل على احكام على وجه العزم ما رواه اهل الرقاق والكناف  
 عن الشيخ انه قال يا على لا يفتك الا من طابت ولادته ولا يفتك الا من طافق  
 خبث ولادته وكان جابر بن عبد الله الاضمرى يقول يا قوم احسروا وادكم  
 بحجة على من **ثم نطق الله بالكتاب وقوله** **وتحكمة بالوقود والشباب**  
 التقصير على والبناء وفى الجبل بن فضل الجبل وقطع وساع استعماله  
 فالله يستأجر طيبه بالجبل اذ يرفع الواصلة بنى اشيق كالجبل الذى يقع الوقول  
 به من شيبى ولله لك قد يتعارف الجبل للعهد وهو هذا استعاره بالكتابة و  
 والفقر استعاره معزة من ابطال العهد عند فوجز كونه المصرفة قرينة للكتابة وال  
 فهو استعاره تحيلته والتفصيل فى موضع وفرضه وحكمه محفوظان على العهد الحكم  
 قد يطلق على الجمع **كان نصا** اى ما نفا من التقيى وانما هو والمشتابه  
 بالممكن واجبا سواء كان ما ولا اى مرجحا او محلا وقد فسر الحكم بالذى  
 امكن صارت بان كانت محنطرة من الاحتمال والاشتباه ويرى قس منهم قوله  
 تعومنا ايات حكمات ههنا ام الكتاب وقد يوصف جميع القرآن بانهم حكم قال الله







هذه تشمل على نوع تأكيد لقوله بلا شوري ويجوز ان يكون المعاد بقوله بغير  
 هذه ان الحكمين انفسهم لم يكونوا من اهل الهداية والصلاحية الحكم وكأنه قال  
 حكمهم ومن شارة من لاهلية الحكم وبدون ان يكون الحكمين به هاديين  
 صالحين للحكم ويحتمل ان يكون ثبات بلا شوري اشارة الى عضد الخلافة من اول الامر  
 وحكم بلا شوري بغير هذه اشارة الى مصدر الحكم لعنق عن الذين جعلهم عمر مع  
 المؤمنين في السورى اى بدونا لغيره ان على قانون المشاورة واتفاق اصحابها  
 هذا يهدى الى الحق فان المعنيين مع امير المؤمنين لم يكنوا هذه بل كانوا القوا  
 تابعين للاهواء ولذا لم يوافقوا الا على العثمان وقد اشار الى معنى ذلك امير المؤمنين  
 في خطبة التفتيش ولما اختارهم عمر لعلم بعد رايهم لا يبر المؤمنين ثم ذكر ان  
 هذه مسايب شاقة او شاقصة اقوال لا يفرح اى يخرج بها عما كانت عليها من الجمل  
 حتى كانت تلوث بولها الدم وان كان المذاق السام فكان استعجال الخفة لزيارتها  
 الصافية واداءها تعبيرت في عيوننا لما ذكرنا لان الله يجمعها كذا في خطبة  
 ويؤيده ما روى ان حمزة الاقح قد ثبت منذ استشهد الحسين بن علي صلوات الله  
 وسلامه عليهم ادى ذلك المليون ايضا ومن ذكره ابن سعد في الطبقات قال  
 ان هذه الخبة لم تزل في السماء قيل ان يقبل الحسين بن علي وقال ابو الفرج في كتابها البقرة  
 يستدل باحمرار الوجه على غضب الغضبان وانه يجانه ليرى نجس فاعطى ثاثيره خبيرة  
 واما في خطبة حمزة الاقح وذلك دليل على عظم الجناية ثم ذكر ان تلك المصائب نضت  
 على المذاق كقصد بسانع وروى عنها طهمس الجاهل والمطلوع ادا تحول الى اخر  
 والوراء الى القرب والنعوم جيب تلك المصائب حتى غصت المستلذات واللام  
 في الاقح للجنس واللاستغراق **وتماثلت تلك المذاهب فيهم على الناس**

**تبيين المصالحات** سبقت من باب التصيل ومفعول اسم الاشارة والمعرف باللام  
 نفت له والمخاف لانه في قوله سبقت كما قد سبق كان الا ومثله بالفاء واللام والفتحة  
 اى فجاءه من غير تدبير ومنه قوله عن الخطاب عليه السلام ما سمع يستعجل كانت  
 بغيره الى بكر ملتة وقيل انه السليمين شها فن عاد الى ثلثها فاقبله يعنى ما سبقت  
 تلك الطرق الفاسدة فيهم على الناس وما اهانها في منظوم الاية المحكي التي وقعت  
 يوم السقيفة خام وروى في حجة من غير تدبير وتامل ليظهر ان ليس اهلا للبيعة  
 بعد وقوع ذلك الا والشج الظاهر الضاد مع عظم امر تضعفت اركان الدين  
 وهانت العزائم والدعاوى الفاسدة والبدع والظلم على الناس في منظوم ولذا  
 وقع في الاحاديث المروية عن اهل بيتنا العشرة صلوات الله عليهم اجمعين ما اهرقت  
 بحجة في دعات بيتنا الا وهي وفي اعناقها اى عن اقبح وادنى يكون وذلك لان  
 ما صدر عنهم من تلك البيعة الفاسدة صار سببا لا رافة داهمهم وقال بعض الحكماء  
 حين سأل بعض ملوك طبرستان متى قتل الحسين بن علي عليها السلام ان قتل يوم القيمة  
 فقال الشاعر باسيان ذاك النجاة اول سلمها احبب على لا يضيف ابن الجهم ولما  
 اصيب زيد بن علي بن الحسين بظلم السمر وسقط عن المركب قال ابن سالى عن ابي  
 بكر وعمرهما اقامان هذا المقام ونظائر ذلك كثيرة ولعل اللام في العلمات للبعد  
 وكانه قال البيعة التي صدرت من الامور المهودة المشهورة التي صدرت عن بعض  
 القوم في امضاها بغية من غير تدبير جين الحق الا انها هم على الترهات والاباطيل  
 ونعم قيل ان كان اهل بيتي غوى الناس كلهم فانت يا عمر اغويت اهل بيتي والحكاية  
**ولما قيل انهم لم يبقوا فيهم** بدعى تواتر في الضلال  
**بنات** القول مصدر والقيل والقال لاسمان له وقد بين ان القول



في الخبر والعقل والقال في القوى لعله اختاره ههنا على القول ان ذلك يجوز اطلاقه  
بمعنى المفعول الى المفعول كالقول والاصحاب جمع صاحب عند من جزم جمع فاعل على  
افعال كالزحزحي وحيث جزم كونه اولا وارجع بان كما يجوز ان نرجع قوله وقيل  
ان هذا الجمع لم يثبت في فاعل ولا صحابه جمع لصحبه على ذكره كلف يخفف صاحب  
كقولنا وقد يثق ان يحب بالسكون اسم جمع للصاحب ولا صحابه جمع له  
كفرخ وافرأخ والمثقة الصفه ومنها سفيقة في ساعده المادة في البيت التي  
اجتمعت فيها لقين الخليفة والحليفة وتكونا التي صحت فعل قوم في الخافقين  
ونهم الطبري انه صلى الله عليه وآله لم يدفن في ثلثة ايام ودفع قبل على ان اسم  
ما النافذة والخبر قوله بدعوى ثبات والجمرة في العقول والروية في راسه  
اي عيانا وثلثة جمرة اي علانا وقد اجتزى في قوله نعم حتى نرى الله جمرة ان يكون  
مضاهي المصدر كضبا لقضاء من قولك حلت القرضاء وعلى الحال فان كان  
قابلية حالنا ما يجد في المضاف اي ذرة جمرة او بمعنى المسترة اي مجاهرين  
والحال هو القليل المضاف الى الفاعل الذي هو صاحب الحال والبيان يوجد  
مفتوحة وفوقا نيتين على صحة بعض الافاضل مصدر كالبث بالمشد يد بمعنى القطع  
وقد استعمله بمعنى اسم المفعول كما فعل ذلك في قوله ثم فيما بعد فاق في الرحمن ارجو  
بجهم حيوة لدى القود وفي خبر ثبات وان كان المعنى متقاربا في الموصفين  
وهو تحت له دعوى عيسى قولهم ما كانوا يقولون في وراثة الخلافة لكونهم من  
قرين واقاد بل التي دعوى ثبات قطعية اي من الدعاوى التي تصلح لان تصدق  
عن جزم الظهور فسادها وبلوغها غاية الوضوح في لبطان لظهور ان تلك الخبر  
لو سلمت ليس في سيرة الارث فالنفي يرجع الى اللفظ او البث كما هو شأن النفي

النفي في الكلام المعتمد من رجوعه الى العهد غالباً والمقصود ان ما صدر عنهم كان  
من عمل العباد وطبع الملك لا من اجل ولا لئلا لان فساد له ليس مما يليس على احد  
ففيه زيادة لمن علمهم كالاخفى وربما صح قوله ثبات بالياء الهاء الداخلة على  
فات بالنون على ان اسم فاعل من ثبات النية ارتفع واصلة نافي بالهزة في آخره فقلت  
بالاكثر ما قبلها على قياس تخفيف الهزة كما قلب في العاوى ياء وهذا القول ضمن  
من قوله وما قيل وقوله بدعوى ثبات متعلق بجمرة اي ما قولهم بطلين بدعوى  
ثبات في الضلال يقول بوقع على المرتبة وهو من الاقوال البعيدة والرواية فتا  
**وكذلك في الموصي اليه المورثا كونهما من على العزات انما هو الرسل**  
**من القنف وبفتى من الابطال في الغزات** الموصي على صيغة اسم المفعول في باب  
الافعال والنفي في امورها للخلافة والامة لانها هما مالا لياق فكل منهما  
كأنه مذكور كما والمستتر في زنة الاما حدها اولاد ووالجود في الير يعود الى  
الام الموصولة في الموصي ويقر من الزاى الجملة وقد يدلهم اي شدة ومنه الزاى  
وذمت في البيت على البناء للمفعول وقوله على العزات متعلق بما هو وهي جمع  
العشرة بالملئمة وهي الزرة وهي خام الرسل بد عن ما شئت او بيان له والمصنف  
اسم مفعول في باب الفعل والعدي اي في العيني او في القاب من الاوساخ  
استعارة للاسماء البشرية والاساخ النفسانية ويقر من الاسد فوسير  
فرساة وافتسها راق عنها والاصل في القرين هذا ثم كثر حتى جعل كل قيل في  
كذا في الصحاح والفتن في البيت اسم فاعل في الامور مضاف الى مفعوله و  
والابطال جمع الابطال وعزها وهو الشجاع الذي يبطل منه وما الاقران والغزات  
الشدايد هي الغرة وقد يقر الغرة للزخمة والناس يقر دخلت في غار الناس اي







ادركت على ان الغرض من تقديم المجرى المضومة على المجرى مع الاقرب يعني الاقرب والخلال كبر  
 الحاء والمجرى مع الكلمة يعني الكلمة والمعنى مثل ان يكون في هذه السجدة او ركنه  
 تن كبر القبول بالادراك انه الوحي اليه وهو كناية عن السابق والخلال انما هو السابق  
 غير هائل شرف الحصول له من مناقب كانت كانه خرج من الجحيم وفي ما يدرك  
 كالسابق غير هائل شرف الحصول له ومنافب كانت كانه خرج من الجحيم وفي ما يدرك  
 انما هي وهي مناقب ثم ذكر ان تلك المناقب لم يحصل لمركبها ولا شيء سوى نواظر  
 الجحيم والتمديد واستعمال هذا الوماع الحادة في غاية كماله السلام وغيره من  
 باعداءه وخلاصة معنى الايات انهم ان يجدوا ما ذكر في ما تقدم من فضائله فلهذا  
 هذه المذكورة من شهادته وفي القبر بالجحيم والتمديد في بيان فضائله حيث لا يخفى  
 وانكاره يكون على وجه الجحيم اما القدر من فخر شهادته وما ورد في حق النقيض  
 الحق المتعارفين شيئا من ذلك وكان ذلك بعد رجوع النبي من حجة الوداع وبعثه الى  
 ذلك الموضع في وقتها باجرة وشدة الحرارة فنزل جبرائيل عليه السلام بقوله يا ايها النبي  
 بلغ ما انزل اليك من ربك فان لم تقبل فما بلغت رسالته وان لم تقبل من الناس  
 فقل لا اله الا الله وكنوا بالادراك فاجتمع الناس وهيتا ومنه في انساب الاشراف  
 عليه السلام بعد صلوة الظهر وبعث عليه السلام حتى طفت بجله ركنه واخذ بيده وخطب  
 الناس قائلا انك اولى بهم من انفسكم اشارة الى ما اوجب الله تعالى من القول النبي  
 اوله بالوحيين قالوا يا رسول الله قال ان كنت سواه فخذلني على يدي اثم  
 والحق ولا وعاد في عاده وانصر من نصره واخذل من خذله وادركه مع كيف  
 دار فنزل قبل ان يفرق الناس هو لم يبق اليوم اكلت لكم دينكم واثمت عليكم نعمتي ورضيت  
 لكم الاسلام ديني فاقب النبي محمد الله على كماله الذي وانما العز ورضاه الله تعالى

اد باسم يفرقها رجل يعني يدراكا من يد سيد من قريش واحد بمصيبة علم كمال معرفته بالحق  
 وتشكين وسط هذه التفتيف والتأني العالي ولا مادة معني البتة افادت اضافة  
 الى المعرفة تعريفا من صفه العلم والهيبة بمركبها بالبيعة والوحدة الجبل المنسلط على غيره  
 الارض والجبل الخلاق من صفة واحدة وكانه اراءه قطعتا وشعبا الكاشفة على احد الجحيم  
 والاى الجمع الاية وتلك هي صفة الجحيم من السلاوة والحق بتفتيفه الخلاق والفرقة بمركب  
 بالاناء الجحيم والوحدة الشدة والخطا ما خيل من الغيرة على نفسه واهله بقوته من  
 الطعام في اوقات الحاجة والشدة والعز كبر المصيبة وشدة بد المجرى معروف والخلال  
 بالجميع العظمة والباد من المصوب المتصل بادراكه لفرجاله والفاعل مناقب جميع المصيبة  
 وفي المخرقة والجحيم وفي جميع المناقب لا غرض من موهبتات بالون والفاعل  
 صفة اسم المفعول جمع مؤنث من مناقب متباعدة عن الاثنان وهو ابتداء على ابي  
 الصحاح ورد في صفة افضلية من لم يرمع ومنافب في البيت الاخير بدل من مناقب كانت  
 ولم تدرك ولم تزل جنات الغول في ناله اى اصابع وحد السطح الطرف الحاد منه  
 والذمة بالنال المجرى والاداء الملهمة والوحدة بمعنى الحادة في ذم كنهه وكان الجحيم  
 غرا لجلال كالفائدة التي يقع السابق لا دراكها وحيا ذمها كقبضه البق وجعل بينا  
 المبتدأ في التي لم تحصل لاحد قبله بمنزلة من سابق غيره كناية عن تلك الفائدة انما  
 ينال ذلك لغيره فاستدل ادراكه والبق اليها اسما ما يجد اياها بابل اسناد الى  
 اليب وكذلك اسناد الساجدة اليها صفتا فكانت اسما بغيرها من مناقب ذوى  
 المناقب لخصيص ذلك لغيره كالفردان والتجديد التي سابق غيرها كناية عن تلك الصفة  
 وفعلت غيرها وسبقه وادركت ذلك العز بغيرها واخذته والمقصود انهم كانوا  
 غرا لجلال ذوى غيرهم ولما قبله المناقب في المصوبة به وفي بعض النسخ وعز خلال ادركتها



بريرة بن بكير واستعمل الى بن النسيه كوسيل من بني قيس وفيهم ابن الخطاب وقال  
 يخرج لك يا ابن ابي طالب صوت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنه وروى محمد بن  
 حنبل باسناده الى البراء بن عازب ان قال له هبنا لك صحبت مولاي ومولى كل  
 مؤمن ومؤمنه واستاذن حسان بن ثابت الاطبا ري النبي ثم نظم ابيات في ذلك  
 فمن واحسان على اسم الله فظم ابيات ما هي مشهورة في النبي صلى الله عليه وآله  
 ما مضت ابلسانك وفي رواية ما تاخت عنا بلسانك واكثر التمداد نظم الاشعار  
 في ذلك وفي رواية ابن حنبل في الغضائيل من مريدة من كنت وليه فعلى وليه وكنا  
 وقع في رواية ابن الجوزي بن سعيد النفسي الاصحافي في كتابه المشيخ بريح البحر  
 وفي رواية ابن الجوزي عن البراء بن عازب اللهم من كنت مولاه فظم مولاه اللهم اضر  
 في مضرة واخذل من خذله وفي رواية عبد الملك بن عيسى عن العوفي عن زيد بن  
 ارقم وقع لفظ المولى وان النبي صلى الله عليه وآله قال ذلك اربع مرات وفي طريق الترمذي فيهم  
 لفظ المولى وذا في الدعاء اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وادرك مع كيف  
 ما اذا ابروحيث واروق الترمذي هذا من حديث حسن وما نقلناه اذ هو موافق  
 لما في طريق الخلفين ويعقوب بن قناروق ابن الجوزي في المعروف بالحنبل في اتفاق على التبر  
 على ان قصته القديمة كانت بعد رحله من حجاز في حجة الوداع في الثاني عشر من ذي  
 الحجة وكان مع من الصحابة ومن اولاد بني مكيين حول مكة والمدينة مائة وعشرون  
 الفا وهم الذين شهدوا معه حجة الوداع وسوا من هذه المعاكرة انتهى وذكر  
 ابو اسحق العجلي وهو قديم في خبره ان الحارث بن عازب النبي قال للنبي صلى الله عليه وآله  
 منك اوفى الله في النبي صلى الله عليه وآله واجتبت مناه واهل الذي لا اله الا هو انه خافه وليس  
 شئ الا ما شئت اقام الحارث وهو يقول اللهم ان كان هذا هو الحق في عندك

عندك فارسل علينا حجارة من السماء او انكنا بعذاب ليم قال فوافقه ما خرج من  
 باب المسجد حتى راي امة بجر من السماء فوقع على هامته فخرج من بابه فأتى  
 ثم سأل سائل عذاب واقع الاية انت هي وقال احد في الغضائيل من رواج بن بكر  
 قال جاء رهط الى ابي المؤمنين فقالوا له السلام عليك يا مولانا وكان بالوجه فخرج  
 كذا كون مولاهم ولهم قوم عرب فقالوا سمعنا رسول الله يقول يوم غد يرفع  
 من كنت مولاه فعلى مولاه قال رواج فقلت من هو لا فقلت لي غفر من الانصار  
 فهم ابو ايوب الانصاري صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله ورواية ربيعة ان ثلثين  
 رجلا او خلقا كثيرا شهدوا مع ما هم سمعوا النبي يقول من كنت مولاه فليكن  
 وليه قال ثلثين بن سعد عباد الانصار يوم صفين وهناك الاف من الانصار  
 والاولياء والصحابة والتابعين وانكروا بين يدي ابي المؤمنين عليه الصلوة والسلام  
 قلت لما بقي العدد علينا حسينا بنينا ونعم الوكيل وعلى اماننا وامامنا  
 ابي بر التبريل يوم قال النبي صلى الله عليه وآله من كنت مولاه فهذا مولاه خطب جليل ان ما قاله  
 الرسول صلى الله عليه وآله في يومنا هذا قال وقيل روى ذلك الخلفون في كتبهم والف  
 الحديث كما افق كتابا في اثبات نوات هذا الحديث والف محمد بن جابر الطبري  
 الشافعي مجلد في صحيفته في طرق رواية والف بعضهم كتابا في ذلك شوهده  
 الحجة الثاني والعشرين سنة وكذا المراد بالمولى هو الاول من كان النبي  
 اوله من نفسه او لا يد تآب فيه عاقل بعد انكنا فضاقتنا والحمل على غير  
 من المعاني على ما ذكره بعض المعصين من الخلفين قالوا صهر له اما العتيق بن  
 النعمان وصحبا والمالك اللوق والمولى فتم وانا ابن العم فلا نجمع الناس والخبرة  
 على ذلك لوجه من ان كيد كونه ابن العم لم يكن ابن عم له مع ظهور ربيعة



لهم حيث بل سفر لا يلبق بمراتب آحاد الرعية فضلا عن موثبة البقرة ويقرب منه  
 الجمار في ذلك فاما من من الجريفة وجاني الميراث فلا جاع حتى المسكين على  
 استقامة بالنسبة الى النبي صلى الله عليه وآله حتى يقول من كنت ضامن جريفة فهو ضامن جريفة  
 ودار الخائفون فزعموا اني غمانا جريفة كان من احكام الجاهلية ونسخ بآية الله  
 واما الناصر فلان النقرة ان اريد بها ما هي تابعة للولاية والرياسة العامة  
 الالهية او ما يعتمد رجع بحصلها الى ما ارادناه وان كان المولد غير هاشمي الا  
 التي تنافي في الرعية فلذلك لا اختصاص لها به بل يشترك فيها على اختلاف  
 وجهها كل من يتلقى منه ذلك فلا وجه لجمع الناس ونهية من غير الاقرباء  
 ورفع عليه وابيات ذلك لم يرد من غيرهم في غير عرض المعين والتهنئة من  
 عمر وغيره ونظم الاسفار وغير ذلك من الاعمال التي جرت هناك وكذا  
 الحليف ولا يناسب تلك الامور مع ان لم ينقل له حليف يختص به على ما قيل  
 على ان يشاء من تلك المعاني لا يناسب ما رواه الخائفون من التاكيد الحاد  
 من الله سبحانه في تليفه على ما ذكرناه ولا يعقبه باكال الدين وتمام النعمة  
 ولا قوله صلى الله عليه وآله اوليكم من افضلكم على ما ورد في كثير من طرق فلكه قد  
 بلغت مبلغ التواتر ولا ما ورد من لفظ الذي في بعض طرقهم ولا غير ذلك مما  
 يظهر من السائل فيما نقلناه وما ذكرناه مما اتفق بنقله الخاص والعام والاشخاص  
 وبسط القول في دفع الموجع الواهية وغير ذلك من وجوه الفقه والابرام  
 لا يناسب ما نحن بصدد منه ومن اراد فعليه بكتب الاحكام والمؤلفين  
 من الله فراسه وما بعد رفق به ثمادة على حاله من المؤمنين م ما صدر عنه  
 من الجهاد في سبيل الله ونصرة دينه والاسلام وغزاة او لقرائة كتابا

بها الامتحان حيث قال الله تعالى كما اخرجكم من دياركم حيث كنتم وان من ربي  
 في المؤمنين ولا رهون الاية وكان المشركون قد اصرروا على القتال لكونهم قلة  
 المؤمنين وكان عمر بن الخطاب سبعة عشر سنة فلما طلبت فريضة الاكفاء امر  
 النبي صلى الله عليه وآله فيهم فاسرعه الى يد بن مسينة خال عنزة فقتله كان شجاعا جريئا  
 ثم قتل العامري بن سعيد بن العاص بعد ان اجمعه من لهوله وعظمتهم كما يروى  
 اليه خطبة بن ابي سفيان فقتله ثم لم يبق من عدي بن نوفل ثم نوفل بن خويلد  
 فقتلوا وكان نوفل بن سفيان قتيلا وكانوا يحيطونه ويطيرونه وكان قد قتل  
 ابا بكر ولحمته قتل الجعرة واقربها بجبل وعندهما يوم وقال النبي صلى الله عليه وآله لما علم حبس  
 اقدم الكفئ نوفلا ولما اخرج ابن المؤمنين بان قتلهم وقال الحمد لله الذي اخرجنا  
 وعوفى ولم يزل يقاتل واحدا بعد واحد حتى قتل نصف الموتى وكان فارس  
 سبعين وقتل الطون كافة وثلاثة آلاف من الملائكة المؤمنين الصفراء  
 ثم رمى رسول الله صلى الله عليه وآله بكف من الحصص وقال شامت الجحيم فانتهوا جميعا واما  
 فوجر شهادته مثل ما روي به رواه ثقاته ولم يبلغ عن سبعة عشر سنة وكان  
 ابو سفيان بن حرب رئيس المشركين وخرج النبي صلى الله عليه وآله في جماعة ورجع غريب من  
 ظلمهم الى المدينة وقد قال الله تعالى واذ صدقنا هؤلاء بقرص المؤمنين فمقاتل  
 للقتال وجعل النبي صلى الله عليه وآله على القبحين رجلا من الانصار واسمهم رجلا  
 منهم قتل عبد الله بن عمر بن حرم وقال لا بد من حوائج مكانكم وان قتلنا من  
 آخرنا فاننا نؤتيهم من مخرجكم هذا وجعل لولد المسلمين بيضا من المؤمنين عليه  
 الصلح والكر وكان لولد الكفار بيضا من طاعة بن طاعة المعروف بكيش الكبيش  
 فقتل به ابو المؤمنين من يدت منه وصاح صيحة عظيمة وسقط الولد من بين يديه







عن رجل اليها اخذ كتابا من علي بن ابي طالب اخذت بينه وبين محمد بن ثابت على ان يقرأه  
 بقدر نفسه ويؤثره بالحجة اهبط الى الارض فاحفظه من عدوه فنزل جبريل  
 عليه السلام فجلس عنده واسم وميكائيل عنده جليل والملائكة تنادي بخير من ذلك  
 وابن ابي طالب واجده ثم يباهي بك ملائكة ونزل جبريل عليه السلام على رسول الله  
 في الجبل الذي يترى على شان علي بن ابي طالب في ثيبي بقدر ان يقرأه ونيات الله  
 قال ابن عباس فامر المؤمنين من اول من شري هذه البقايا من نيات الله ونيب اليه  
 المؤمنين من نيات في تلك الليلة ومنها قوله ثم قل لا املككم عليه اجرا الا على الموت  
 في القوي عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال فاطمة وابناها ثلث  
 مرات ومنها قوله ثم الذين يغفون اموالهم بالليل والنهار ترا وعلاية الآية  
 عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال فاطمة وابناها ثلث  
 ليلا وواحدة نهارا واخر نهارا وآخر عداية ومنها آية الباهلة وهي قوله ثم قل  
 تعالوا ندم البائس وابناكم وفسادنا وفسادكم وافضنا وافضيتكم الآية روا  
 كثير منهم عن جابر بن عبد الله ورواه العجلي عن ابن عباس قال لما خرج النبي  
 صلى الله عليه وسلم من مكة الى المدينة رفع يديه وانشأ الى الحسن والحسين عليهما السلام وقال  
 هلموا هلموا لا ياتنا وانشأ الى فاطمة ثم وقال هذه فسادنا وفسادكم وافضنا وافضيتكم  
 هذا افضنا فاجعل بغيره وكفى برشقا وفضلا وعنا قوله ثم افاء عليكم الله ورسوله  
 والذين امنوا الى ما في قلوبكم وهم راكعون فمن جملة كبره في الخافقين يبلغون حد  
 الغاية ومنهم الذي انما نزل في علي ثم اذهر به سائل وهو ركن في المسجد فاعطا  
 خاتمه وروى العجلي باسناده عن ابي ذر الغفاري قال صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 الطوف في المسجد ورسوله ثم حاتم فقام سائل فلم يعط احد شيئا قال وكان

وكان علي بن ابي طالب حاضرا فاقبال الى اكل بخصه فاحذر الخاتم من خصه وروى  
 عن ابي ذر الغفاري قال قال الله ان اخي موسى سالك فخر وبارك  
 لي صدق علي قوله ثم وانشأ في امرى فارتلت عليه قل فانا طاعتنا الله  
 باخيتك وبجمل لك اسلطانا فلتصليون اليك وانا بمخلصيتك وبنيك فاشرح  
 لي صدري وديرتا امرى ولجعل لي وزير من اهل عليا اشد دهر ارضي او قال  
 ظري قال ابو ذر فوافقه ما استعظم اسم الكعبة حتى نزل جبريل عليه السلام  
 ثم يقول اقر يا محمد انا ولكم الله ورسوله والذين امنوا الآية وقدره  
 السدي عن اشياهم قال لما وقع الخاتم في يد النبي صلى الله عليه وسلم واليها  
 بيده فنزل في ذلك هذا فن اعطاه ذلك المصلي وانشأ الى علي فكتبه رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم ونزل جبريل عليه السلام في هذه الآية فنزل حسان بن ثابت ايا حسن قد يدركه  
 ويغني وكل من طمخ في الهدى وسابع فاستاذني اعطيت اذ كنت راكعا قد تفرقت  
 الخلق يا غيبي والاعج غافل الميرون يا شديدا يا غيبي شامرا يا خيرا يا بايع فانزل  
 فيك الله خرواية وفيها في حكايات الشرائع او انها وهما الذي خلق من الماء بشرا فجعله  
 نسبا وصهرا وكان علي وفاطمة صلوات الله عليهما ومنها قوله ثم طوبى لهما وحسب اب  
 عن جابر بن سمير انها شجرة في الجنة اصلها في حجرة علي وليس في الجنة حجرة الا وفيها عن  
 نافع عن ابيها ومنها قوله ثم ادعى كافي في غير من ربه ويؤله شاهد من ربه وغيره  
 منهم اما قلت فيهم قال العجلي انك اهدنا علي بن ابي طالب وانشأ رسول الله  
 في العيب والنسب وقال له بادة في هذا الله الاسدي سعد عليا يقول علي البزيم من اجل  
 من قرئت الا وقد نزلت في آية او ايتان فقام رجل من تحتة وقال فانزل فيك  
 فضيب ثم قال بعد كلام ويحك هل تعرف سورة هود ثم قرأ الآية وقال انا انك







واثرهم ان يخففوا من حنق العام والخاص ككتابي ذلك موطوع **نحو جبريل الامين**  
**وانتم تعلمون على الغزى مقام ولسان** **البحر بالزون والحكيم السريين**  
 يتجسس نحو الى ساورة والام الجوز والحي على نية فصيل كما في البيت الذي سارح  
 خلد خذوف اي هو يحيى جبريل الامين وجبريل بكس الحيم والوامي عن يمين وبرق  
 اكوا السبح حيث وقع في القربان المجيد والى كبرية يعرج الحيم مع عدم الهوى ويمكن ان  
 يكون في البيت كذلك وفيه لفظ اخر ويقع ان معناه على كل عقد يربطه الله به  
 الملك القريب العرف فطروا ان الله عليه وهو غير منفرد في الجنة والعترة والعكون  
 الغيبي مع ما خلفه من علف عليه بالخفاء اقل عليه بواجب والغزى تامة لا غر  
 وبها سمي ضم او شمر بها فواحيدها وان كانت لفظان واول من اخذها ظالم بن  
 سعد او سدي ظالم العظما فان اخذها فخرق ذات عرق وقيل انه اخذ جمل من  
 الصفا اخر من المدة ونقلها الى غلظة ثم اخذ ثلثة اجمار فاستندها الى شجرة  
 فوق هذا ركن فعملوا بطوفون بين الجرجن كما خلاص بين الصفا والمدة فعيدون  
 الشجرة فامر النبي صلى الله عليه وسلم بفتح مكة فنهضوا الله برفع تلك الاجمار وفتح الشجرة ونقل  
 ان شيطان كانت سكره عند تلك الشجرة وقتلت عند قطعها وساعة بفتح الحيم والنور  
 ضم فقال مقاتل انها كانت حجارة تعبد بارض هذيل بالساحل وقيل انها كانت  
 لهذيل وخايرة بين الحرمين التي يفتح الاغنيان وقيل انها كانت للاضمار وذكر  
 بعضهم انها سميت ساعة لما كان بين اي يراق من الدمار عند هكاه كما نرى بعضهم  
 في تسمية من لا يندبح الضحايا والهدايا وهي ساعة غير مضرة للعلية قال  
 قال الله ثم وسعوا الثالثة الاخرى بدو في التوبين وصرها النائم به وجرحها  
 بالكر لفرقة المعجزة القافية قوله وانتم فكوف حال من الكون في يحيى واكتفى

واكتفى فيها بالواو وقوله معا حال من الغزى وساعة معالكة قدم على ساعة للفرقة  
 ويحمل جيداً جمل حال من المسترقى فكوف فسال يعني انه كان مناجيا لجبريل الامين  
 على وحاشا له ثم ورسالة والحال انكم عاهدون للاضمام مواظبين عليها  
 يريد سبأ اسلام عليهم وكونه من اصحاب المسارة والنجوى مع جبريل حال كونهم  
 وعبادهم للاضمام وعدم دخولهم في الاسلام وذلك لانهم لا يركبوا احد من المسلمين  
 ومن كلامه في كتاب له الى حويرة سبقتكم الى الاسلام طوا صغيرا ما لم يفت  
 اذ ان علي وهذا الكتاب حكاية ابن الجوزي بجماله وذكر انه معوية او باخفاء  
 ومن هذا التام لا لا يطلعوا على فضائله ومن مواجبه قدم عليه صلواته عليه ان  
 النبي صلى الله عليه وسلم قال ان يبلغ اهل اليمن من محمد البلوغ وقتلوا باحكام التوام قبل  
 من الكلف وقد عاهدوا من الخلف ان ذلك كان وهو ابن خمس عشرة سنة  
 ويحمل ان يجعل الواو عطفة الجمل على جمل هو يحيى جبريل الامين ويقع المراد انه يحيى  
 الامين وحاشا له ثم ورسالة وانهم عاكفون على الاضمام في بواطن امركم فان  
 نظا هاهنا بالاسلام لا لغيره الدنية الدنية فيضيد الكلام انهم اهل الجاهل اسلاما  
 واعيا اصلا وقد نقل عنهم اوسد على صفه اعتقادهم بالنبي صلى الله عليه وسلم والاسلام  
 والى سلم يطق لسانه على ما قاله عرجان قال النبي صلى الله عليه وسلم ابتو في بدوات وكشف الحجة  
 حيث قال لا زال رجل الجرجن الى آخر ما قال ومن هو كرم من وفت للمقصود بان رخي  
 الحق بعد النبي صلى الله عليه وسلم وذلك الخلفون بطرق معتقدة كواثرهم عن حد  
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال في خير البشر من ابي فهد كره وعن سلمان انه قال علي بن ابي  
 طالب خير من خلف بعدي وعن ربيعة انه قال سلمان استند الى اليوم  
 ان علي بن ابي طالب خير مني في الدنيا والاخرة وعن ابي ذر قال علي خير



من تركت بعدى ولا جاد في ذلك أكثر من ان تحصى **بكت** **لكنهم الذين عرفوا**  
**قادرين** **دفع العين بالعبرات** وقد روي محمد بن طه ذكره على  
 الريح من عرق فأتى فأسلمت مع العين بالعبرات وروى الدار الشافعي  
 بالارض والريح المتروك والمطلة والدار المحل الجامع للبناء والعمارة والاكثر  
 تانيها وقد يذكر وانها منقولة عن الواو وقيل ياء في ديار في الجمع لانك  
 ما قبلها ومن في من فأتى فأتى العين بضم العين في وفتح الهمزة في وفتح الهمزة في  
 بالدار البقرة والدار الهمزة في المقوم اي اطاعة واذهبية وفتح الهمزة في  
 اليهم اي الغيرة والسبب في الدعاء بالدار والغيرة بفتح العين وسكون الهمزة  
 تجلب الدعاء والفعل منها كعلم يعلم والصيغة عار يطلق به وقت التاء على المذكر  
 والمؤنث كافي الصحاح والمعنى الغيرة الدعاء واذهبية الدعاء واذهبية بالتحليلات  
 بارادة مرة بعد اخرى والغيرة محركة مخففة في العين تليها ويحتمل كون ما في البيت  
 جها لهما على انها استعارة للاموار المبكية من رسوم دايما واللبني صلوات  
 عليهم جميعا وانا روي عندهم وانه تم يعلم وقد اجاد في هذا الموضع  
 محمد بن الاسلوب **ديان** **عربيه** **وهاب** **صباي** **سوم** **ديار** **قد**  
**عفت** **وعرفت** بان معنى انقطع والعرفا على وروى محمد بن طه بلفظ  
 بمعنى فهو معقول وقد نازع مع قوله هاجت في الفاعل اعني رسوم ديار ولفظ  
 ولعله اعمل لا قبل فترك تانيه لانه الى الفاعل الحقيقي ساء ايجادا  
 واخر فالثاني فالحقة التاء والعرفا على فعل بضم العين وفتح الهمزة والالف  
 منقولة عن الواو وجمع العروة وهي تكون والدلو وتخرجها منقولة الى الحقة  
 التي قبضت باليد وهن القيص ملقنة والعروة اسم الاسد وبره في الجمل

عروة وقد شبه العروة بالمرودة وهي استعارة بالكناية والعرفا التحليل وعرف  
 بعدى ولا يقدر على معنى دروس واندرين وعفت في البيت لانهم وروى  
 اقترت بدله قد عفت يقاقر المكان اذا خلى من المكان وذهب طعامه  
 ومضت وعفت على الحال وهي يفتح العين جمع العروة بكونها مع اهل الدار  
 ومحض التسلل اي حال كونها غير مستقرة الاوضاع بسبب الرياح والامطار  
 من المكان والعابرين **مد** **اي** **ايات** **خلت** **من** **تلاوة** **ومنزل** **في** **مقرر** **القرآن**  
**لايت** **سوا** **الله** **بالحقيقة** **في** **وبالبيت** **والترغيب** **والجبر**  
 الدار من مع دروس اسم موضع من دروس الكتاب دوسا ودوسا والمقرر اسم فاعل  
 من اقرا المكان وروى الجوزي موحى العرجات والحيف موضع معروف  
 بنى وقال الصدوق في في الحقيقة الحيف حيفا لانه مرفق من الواو وكل ما في  
 فالواو هي حيفا وسميت هي لان جبريل لم يزل يراهم فقال له من يا ابراهيم  
 وكانت حتى حتى حتى فاعلم ان اس منى قال وروى عن اسميت منى لان ابراهيم  
 من منى هناك ان يجعل الله مكانا بركشا يامر به جبرئيل في روية  
 الجبرئيل عن ابن عباس اسميت بذلك لان جبرئيل لما اذله ان يفارق الله  
 عليه السلام قال من منى اتمنى الجنة فسميت بذلك لا مئة آدم وقد مر وجه  
 اخر للتسمية من قريب وهي قد منع من الصرف ولا يدخلها التقوى العلمية  
 والثاني المعنى وقد يعرف نظرا الى التاء وبالكان ونحو فينون وانه  
 في البيت الكعبة شرفها الله فكانت ازيد بالترغيب لانهما على العرف يق  
 فرفقا برفقا اي وقفوا بعرفات وبالجبريت ملهمها من منى ويجوز في قوله  
 من منى وقد روي بعدا ذكر من البيت الجبر على البدلية من دار في البيت



في قوله رسول ديار والرفع والاحق ان يكون على الجزية لمخدوف عايدا الى الدنيا  
ويجوز نظير ذلك في قوله ديار في الابيات الثلاثة وقوله خلت من تلاوة  
نعت لدارس ايات ومقرر العرصات نعت لقرن وحى لان اضافته لفظية لم  
قد نعت بها نعت من لم يقع نعتا للكرة وكلا لرسول الله صلى الله عليه وسلم  
نعت بعد نعت على تقدير توجيهه لدارس ومنزل باذكون ان نعت  
العصيدة بقوله دارس ايات الهيبة وخطم النظر عما قبله فالظاهر فيه الرفع  
بالاجتهاد وكيفية الاضافة للتخصيص ان اشتراطه في الابداء بالكرة ويجوز  
ان يكون الجزية لمخدوف من تلاوة وكذلك قوله منزل وحى مقرر العرصات  
جمله من الجمل والجزية والكم ان قوله لال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
يعد ان يكون استينا فانيا كما قيل لمن قلنا لدارس والمثل فقال في ذلك  
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكون قوله خلت من تلاوة ومقرر العرصات نعتين للدارس  
بما عطف عليه والجزية لمخدوف لال رسول الله صلى الله عليه وسلم والاول اظهر من هذا كما لا  
يجوز ويحتمل ان يكون اي قوله دارس ايات مضمونا اي اذكر لدارس ايات  
ومنزل وحى كذا وكذا ونحو ذلك فاما سبب المقام ويمكن ان يكون المراد  
بمنزل وحى من اذكر وحى ويكون الافراد كما ترى في قوله ما قاله من العطر  
وانتم تعلم والمثل في بيان عبادته بالخيف معنى **ولكن الذي في الصلوات**  
**مبذور على الحسين وجعفر وعمره والتجاذب في الثقات** ديار لعبد الله والفضل  
متمم معنى رسول الله صلى الله عليه وسلم **وسبغ رسول الله صلى الله عليه وسلم وادب**  
**علمه والخصات** ودد وحى محمد بن جعفر سبغ رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الدعوات بدل قوله يحيى رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا عباد الله في البيت الاول

الاول ولد النبي صلى الله عليه وسلم وكانت له دار بني وروى ان ام النبي صلى الله عليه وسلم حلت بها ووضعت  
بكرة وبها السيد الذي يحيى نفسه ومجمل الصادق م او جعفر بن ابي طالب الطيار  
عليهما السلام والتجاذب في الثقات كلاهما من القاب سيد العابد بن علي  
ابن الحسين صلوات الله عليهم اذ قوله ذى الثقات بيان للسجاد او بدل عنه  
ولعبت بهما الكرة تجوده اتر في مواضع سجوده وغلطت كقنات العير وهي تقع  
على الارض من اعضائه مع نكتة بالثلاثة والحاء والمون وكان م مشهورا بين  
المعتبين وذري العابد بن بيني الخاص والعام والصنوبيا الصادق الملقب بالكرورة  
والونال اكنة والواو الاخ السقيق وابن العلم ويصح على الاصنام والصنوان  
ويذكر كل من الخيل والجزية من اصل واحد كما انها اصولا اخرى وفي الصادق وصني  
وجه في البيت على البدلية من العقل والنبي وقد مر معناه فان كان مفردا كان بيانا  
لجود بيان العقل وان كان مثنى وسقطت فوزنه بالاضافة فهو بدل عن عبد الله  
من العقل كليهما وادبهما عبد الله بن عباس واخاه الفضل او عبد الله بن  
جعفر وابن عبد الفضل وادبهما كانا من اصحاب سره ومناجين له في الخلوة  
والسبيل باهال الدين الولد وهو فعل بمعنى المفعول من السبل وهو امتزاع  
الشي واخا جعفر في رفق لاني الولد يخرج من ظراير ومعناه السلا لم يضم السنين  
وحكمه على الفضل بان سبيل النبي صلى الله عليه وسلم من باب المجاز وتزليله من لة الولد ونحوه  
وابني وصير معطوف على سبغ رسول الله صلى الله عليه وسلم من العاطف بين الصفات  
لشي واحد وكذا وادب علم الله بالنبوة الى وصيه والسبط بكسر الهمزة وسكون  
الهاء ولما ولد ومعنى الابيات **كنا لاد وحى الله ينزل بيضا على الخيل المذكو**  
**في السروات** منازل قوم يخدمونهم **فمن منهم ذلة العترة**

يقولون



منازل كانت للصلوة واللقى وللصوم والطهيرة والحجرات منازل  
لا يتم عملها كلها فلا بد من هذه الحركات **ديارها جميعا كل منابذ**  
**قد وقف للأبام والشعوات** قد وقع

الاختلاف في ترتيب هذه الايات وفي الزيادة والعقصان بين ما نقلنا  
وبين رواية محمد بن الحسن ووقع في روايته هكذا منازل وحجته بعد ذلك  
سبيل رشاد واضح لطرفات **منازل** وحجته بنحوها على احد  
الروايات والعدوات ويروى على احد المذكور في الصلوة ومنازل في  
الادبقة هديا رفا لحاسن تحتل الجرح والرفع جرمنا في هذه الايات  
بالفتحة لعدم الاضراف وخالها من الاضافة والى الوسالة والالهام والظن  
الكنفي وكل ما القية على غول ويطلق على الاشارة والكتابة وغيرها والورا  
انما بها السور القرآنية او سور جميع الكتب الالهية لان جميعها متعلقة على ذكر  
مبشرة يروان كانتا الواية في الصلوات فالعنى على هذا المذكور في الصلوة  
الواجبة والمندوبة اذا من صلوة الا وهي متعلقة على ذكره ويوزان يكون الحق  
على هذا المذكور في الحجيات والصلوات اى على اعداله يجعل عليه والاول اظهر  
والوارج العشي او من الزوال الى الليل والعدوات والحجرات اى على احد من في  
الروايات والعدوات ويهتدى على البناء للفعل ونايب فاعله قوله  
هدهم مع احوال ان يجعل نايبه الغير المستحق الراجع الى المصدر اى يهتدى  
الاقله هدهم كافى فقد صرح في الحناء **ايم يا وليكم** كواستطير  
وقد جيل بين العيو والزوان **اعجل الحولة** فاقبى للزوم فوفيت  
لا يوبى عن لفاعل ما يوجب وكذا قوله فوفى من جعل نايب فاعله زلة العبرات

العبرات والزلة اسم من زلت قدمه زللا اى زلعت وبنو عوفلان بالمطليقي  
بينها الشبهة ان اكبى على وجهه فالخلة قرينة في الروايات وقد ساءت اسفا  
كل منهما في غلاط الانسان وهنوتة وهذا هو المراد في البيت وقوله زلت  
قريب من قولهم تحمل الشمس وبدد البدر فكانه قال الزلة بالفتح المفعول  
يكثرونها للناس في الهوى في اول الامر وبالاخرى ما يوجب عليه ثم  
يحتمل ان يكون المراد يكون ما مونة منهم انما مونة الوقوع بمعنى انها لا تقع عنهم  
انفسهم ابدا وان يكون المراد انها ما مونة الصدور عن انفسهم في جملهم اى لا جمل  
هدهم والقيهم الفوقانية القوى وناو ومقبله عن الواو وقوله كانت ان  
كان من كونها لمنازل فلول للصلوة سلق به وان كان ناصا فهو متعلق  
بمجدوف حمله واراد بالظهير ظهيرا فقد قدم اياهم اشارة الى قوله انا  
يروى عنه ليد حب صنم الرجن اهل البيت ويظهر كم ظهيرا ويوزان يكون  
المعنى انها كانت منازل للظهير الفوقى وتزكيتهم اياها ويحتمل ان يكون المقصود  
الظهير في الحديث والحجث والهند خوف التزعم وراثة والحجرات مع الحجرة  
بضم الحاء وسكون الراء وهي لا جمل انها انها كره وعفاها ادرسها ولم تعف  
ان كان محمولا فهو مقدرا ولا خلاف ان المنايب بالنون والموحدة والمعجزة  
المخالفين نابذا لا يخالفنا في الصباح المنيوى ديارهاها ودرهاها  
المخالفين فلم يندرس بتقادم العهد وطول الزمان والتم بفتح الفوقانية  
الحجانية العبد ومنع تيم الله عبد الله وتيم الحب عبد وتيم قبيلة من قريش  
ايثبون اليهم بنى مرة بن كعب بن اوى بن غالب وكان ابو بكر منهم وكان ابو  
ابو قحافة ما جاء اهل البراءة اليه يروى عنهم او لا وهم ويجب لما يوجب ابيه حتى

ما مونة منهم فليكن  
ان يكون المراد باحدها  
ما يرضى الانسان محمولا



باب نصب المأمون

كيف رضي الناس يا يحيى مع حضور بني هاشم فقبل له هو كبر العصابة ستافق  
وانت انا الكبرية وتم بن غالب بن نزار وميلة اخرى منهم وبجل بنزل والبع  
الدار والمحلة وصهاك باهال الصاد منقورة من العرف ومصرها السلامة الوذ  
وهي انجشيرة كانت لعبد المطلب وكانت ترى ابله فرغبت فيها فقبل فوقع  
عليها فولدت الخطاب ولما بلغ الخطاب وقع على امر فولدت نيتا فلقنها في خرقة  
خوفان مولها والفتا في اجرة فاحذها الغيرة بن الوليد وسماها خمر وربها  
فغلب فيها الخطاب فزوجها فولدت عمر بن الخطاب وعمران عبد المطلب كوك  
سابقين يحيى الخطاب كما يفعل بالعيد وعلق راسه لذلك واخرج شمال من  
كثرة شرقتها الله تم والى ما ذكرنا في العنقشة اشار ابن ابي الحجاج في قوله من  
جاء مخرجه والى ما ذكرناه اخته وعمره اجدان يفيض الوحي وان يكون يوم  
الغد يربيعته وفي هذا من البين الاصراف اعني خلاف لما بين يحيى  
عمر وجهته بغيرها وبها وهذا الذي ذكرناه هو المشهور وقال محمد بن  
السائب الكلبي وهو من علماء الخلفين في كتابه المستي بالمشاب ان صهاك  
استعشيرة لهاشم بن عبد مناف فوقع عليها فقبل بن هاشم ثم وقع عليها  
عبد العزيز بن رباح فجات بغير جرم من الخطاب ثم اننا وكان يعرف بابن  
مهاك اراط لنا ظم ان تلك المنازل لم يكن في شان ابي بكر وعمر ان ينزلا  
بريها ولعل الربع ههنا بمعنى المحلة فيفيد انها لم يكن في شانها التحول  
في المحلة التي فيها ملك المنازل فضلا عن التحول فيها فان كان معنى الدار مكانا  
ارادها المنازل لم يكون في الدوم وقوله لم يكن في استعمال المضارع بمعنى  
الماضي وقد مر مثله والعنقشة المبالغة في التحسر على تلك المنازل الوفيعة الشان

الشان التي اتت من كبره لم يكن في شان ان يحل بريةا باحد العنين ووصف  
عمرها تلك الحركات لما تفرق من كبره والظلم الذي ارتكبه بعد النبيهم بالمسيرة الى اهل  
بيتهم وعدم رعايته لحمة النبيهم حتى انه اضرم النار في بيت فاطمة صلوات الله وسلامه  
عليها مع ما سمع من النبيهم علما ورد في قولهم من قولهم فاطمة مضجرة حتى يودي بها  
يؤذيها وفي رواية مسلم فاطمة مضجرة حتى يربني ما ياربها ويؤذي ما اذاها من عنفها  
ضد اعينى وبعيد الله بن محمد بن سالم باسناده الى علي بن ابي طالب ان النبي  
قال لها ان الله يغضب بغضبك ويضرب برضاك وقد صاحب الجمع بين ابيها  
انت فاطمة مضجرة حتى من اعينها فضاغني حتى من اعينى ضد اعنض الله الى عنونك  
ماردوا البخاري ومسلم ويوها وقد قال الله ثم ان الذين يؤذون الله ورسوله  
لعنهم الله في الدنيا والاخرة وقد هلك سوي ذلك بغير حرية الاسلام بما لا يزيد  
عليه واحديث يدعي غير محصورة في ذلك التراجع والاحكام **فكان لا بد ان يحيى**  
**خطابها** **نقته هدها بالصوم والصلوات** فكانت للشي من وقت يقف في  
الخطاب لكل من ياتي من الخطاب ومن عادتهم اجراء خطابا لاشين على الواحد كما قال  
فان تنجر الى يابن عثمان انهم من. فان تذكروا في ارجع من صفا فخطابا بن  
صنان مصيعة المتيقيل ولما فعلوا ذلك لان ادى امران الرجل اثنان راي ابي  
وراي غيره من الخطاب حاله في اهلها كواجبه فجزى خطابا المتي على السهم حتى  
اعتادت به فتوسعا في اجراء ذلك الخطاب في محاورهم على الواحد بل الجمع ايهم على ما  
مرتب به البعض وقيل ان مصيعة المتي في مثل لكون الفعل بالغة كانه قال فيضا فقتل  
وعلى من بعضهم من انهم العيا فجهنم وقالوا عاقبوا كفا كالمق اولف ابارة والرحمة  
تكونا للفظ وقيل ان مراد العرا في مثل ذلك خطاب عبد الله وعلم فان من عادتهم خطاها



والاستغانة بهما في الغزل والتعسر ونحو ذلك وقد بقي ان الالف في مثل سيلة  
 من بوزن التاكيد الحقيقية والاصل قضي مثلا وهذا الابل فان كان في حال  
 الوقف كما وقف على قوله لم يستغنا بالالف ومنه قول الاعشى وصل على حين  
 العشيات والضحي ولا تحذر المثرين والله فاحلنا اعطاهن بقرينة قوله  
 بقره لكم قد جرد من لكا الوصل بجري الوقف وقوله كشكلم على امر جريد  
 الامور كن لانه بالكثر للاقامة اللام الساكنة في الدار وقوله حفا اهلها  
 بالتحاد الجهر والفاء المشددة اي قلوا قال في الصحاح حفا القوم اي قلوا وقلان  
 خارج في حفا نواصبه اي قليل ومتخلف للزمان وهو في البيت معلق بمجدد  
 خبر لقوله عهدا مقدم عليه لقين حفا الاستغناء وهذه الجملة كما ينبغي حمل الضم  
 على المعولية الثانوية لقوله مثال والمغول الاول هو العاد وذلك كما ينبغي سألته  
 ان يرد رقي كما فان جعلنا الخطاب الواحد فكان استعانة بكل من يتأني من  
 الخطاب وقى بوجه التعريف معنى ان الدار التي قلها جدي كثرتهم وسوكتهم  
 ونقصهم عنها محترني ونقول متى عهدها ومعناها بالصوم والصلوات اي  
 متى كان عهدها بالمصطفين الاحياء الذين كانوا يتقربون بذلك منها من  
 الوصول بسور الشريعة وعلى الوجه الاخر فكان استعانة بعبده وجله ان يعاود  
 على ذلك **فان الاول سقط عنهم غير النوى** فانما في الاقطار مقتضى  
 ويرى فاسين في الاقطار مقتضى وفير واية محمد بن الحنفية  
 مختلفات في البيت مطوف على قوله متى عهدها بالصوم والصلوات وان طوف  
 مكان وهو ههنا متعلق بمجدد وخبر لما بعده وقدم على معنى الاستغناء وقوله  
 الاول اسم موصول للجمع يعني الذين في حال الرفق على الابتداء وجمله قوله سقطت بهم غير

غير النوى وسقطت باجماع المشين واحال الظاهر المشددة اي بعدت والباء  
 قبحهم للقدية بعدتهم والاسناد الى غير النوى مجازي وهو بالنون مضطرب  
 ههنا هو الجهر الذي يثيرة الماخرى فيصده والافلين جمع الافنون بضم الفزة  
 مسكون الغار ومن بين بينهما الدار وهو غفر الشجر ومنه في البيت على الحال التي بين  
 الجرد وفيهم كذا المعنى على التشبيه والاستعارة فهو في قوة ان يثي مشبهين بانما  
 مع الصف بالمشي بخلاف انزلنا قمانا عن يافى في الاقطار ومعلق بمقتضى  
 وهو الجمع المتعلق بضم القاف وهي لنا حيرة اي قضايا لملك الله متى عهدها  
 بالعبادات وذلها من اعضاء وروحة المجد وفي وع نجرة النبوة الكاشية  
 بها في ساعا زمان ونقول ان الذين اجدتهم ونما هم عنك الغيرة وبعد الجهر  
 التي ساخر في اليان جمل الادة الطاعنة حال كونهم مشبهين باعضاء نجرة امة  
 في الجوانب ولما يتبين يريده زيادة ليعتبر على احوالهم حيث لم يكتفوا عن الاجتناب  
 حال اخرتهم حتى يكبر ان لهم شئ من السلوان عن مفاقر اهل والاولاد ربيب  
 الايتلاف والايثاف ونحو الامات فاسين على الوافية الاخرى للساويل  
 بالجماعات ونحوها اي ففون مقتضى في الاقطار ان كان اسى بمعنى صاد  
 ولان يجعل لاساء بمعنى الدخول في القبل اي دخل في الدنيا في مقتضى واخرا  
 لانا ليا الى اوقات اندوا بالاخلاق **في اهل بيت النبي انا اعتر وا**  
**وهو سبانه وخبر حجة** يقى غرة الى بيرة بالعين المله والزار الجهر والواو  
 ذبته اليه وهي بيرة بالياء التختانية لقدر غير واعتز ونز من باب الافعال انتب  
 واعن قاي انتهى او جهناه انتوا بالنون من الامتار على بعض النسخ والسادات  
 جمع السادة والسادة جمع السيد واصل السادة سرودة بالتحريك قبلت الحوا والمعا



لحركاتها وانفتاح ما قبلها واصل سيد عند بعضهم سويدي على ذنبا غير فاعلوا  
 وادعوا فوجدوا على سادة كرامة في جميع سري بيشد بالبار على ذنر فاعيل وقال  
 الجوهري لا نظير لهذين ثم قال واهل البصرة قالوا لقد سجد سيد فاعيل فاصله  
 سيد وفتح السين وسكون الراء وكسر الواو والجمع على سادة فاعيل فاعله  
 بالفتح ياء على غير قياس كانهم جمعوا ساد على ذنر فاعيل وفي جوهري ساد  
 كما نك جمع جيد والهاء بضم الكاوي كفضاء جمع القاصي يعني ان اولئك الذين تقرو  
 فابلادهم الذين اذا انتبوا بلغت فيهم الى النبيتم وكانوا اهل ميراثهم وهم  
 خير اهل الجبل والسيادة وخير العالمين الذين يجدون ما ينبغي حانية من الجاهل  
 والازاد وغيرهم اذا التزموا بعد ما ذكر تفريقهم بسبب حمد الظالمين لشرفهم  
 ودينهم وقربهم عند الله ليكون ادخل في القصر واجلب للذة والظن على من  
 ظلمهم **اول ما تحتاج الله في صلواتك باسمهم لم يقبل الصلوات** **المناسك**  
 على صفة جعفر المكنى من المناجاة والله مضروب في الجبل على البناء والظن فاعيل وفاق  
 يعود الى الله ثم ومفعول الصلوة يريد التنبيه على كمال قربهم ومنزلتهم عند  
 عز وجل حتى انه لا يقبل الصلوات اذا لم تقبل على المناجاة بذك اسمائهم والصلوات  
 عليهم والوسيل بهم اليه **اسم مطاعهم في الاغفار في كل شهيد لقد شرفوا**  
**بالفضل والبركة** المطاعهم جميع طعام بكر اليم اي كثرة الاطعام كصياف الكثير  
 الضيافة والتهند موضع التهور والخصور ربي فقلت كذا بتهند فلان اي خصبر  
 ونحوه على البناء للفعول من باب التفعيل يعني انهم يكثر ون الطعام الناس في  
 حالات الامساك ويؤثرون على انفسهم ولولا كان بهم خصاصة في اي مقام حضروا  
 ولا احتساب من لا طعام للناس موضع دون موضع وقد شرفوا من عند الله عز وجل

وجعل بالفضل والبركات واللام موطنة للضم المعنى للتاكيد **فما الناس الا كذا**  
**ومكذوب ومضطرب ذواخرة وقوات** المكذوب باسم فاعل وكذا  
 مضطرب قلبه تاء الاقوال طاء من الضغين بالمجتبين وهو المحققين مضطرب اي يهتد  
 على الحق والاختار بالهجرة الكسرة والمهمل الساكنة المحمد وقوله قرات تعطفون على  
 الصخرة الحرة وهي جملة كعدة يق دتر يترق ووتر الكوهد بعد عدة ووعدا والواو  
 وقوة بالواو وقد فت كافي عدة والموت من قيل لم يقتل فلم يدركه من ربي  
 ليسا لناس بالنسبة الى الرسول امر صلوات الله عليهم الا ما صلب كقوتهم وكذا  
 لهم فاقبولون وذوقوا عذابهم وذوقوا وتوات والمزاد ذوقا بطلت فان كل رسول  
 صلوات الله عليه وعليهم قتلوا في مفتوح ظهور الاسلام كثير من اباائهم وعشائرهم  
 في سبيل الله ثم واعلموا كل الاسلام فان من قتل امر المؤمنين منهم وحده لا يكتف  
 بحصى كثره فعن قتل غيره كمن صلوات الله عليه وعليه من بني هاشم وأبو  
 مني كذا لضعف اسلامهم وتكن عرفا الكفر والعجبة فهم يزعمون ان لهم دما عليهم  
 يريدون مطالبها وانطوت قلوبهم على التعصب الضعفاء فلذلك تفرصوا  
 للظلم عليهم وتركوا مضربهم فلم يجدوا معا وكافي دفع الجور وانظر البدع  
 في الدين وهذا الحسرس قن باب المبالغة لندرة اهل الحق وقلتهم وان ازاد  
 بالناس الموعود من العربتين بمعادتهم كانا كحقيقة انكروا فاني ببعد  
**وخير يوم حين اسلبوا العبرات فكيف يجيئون البقي وذهبت**  
**احشائهم زهرات القتلى** جمع قتل والقاء فكيف فصحة والكتاء على ما لا يؤمن  
 داخله الخوف من امة من الامم اللطلة والجمع الاحتالة والوفرة بالواو والخير  
 الهجرة والالهة شدة فقد الحيرة والصفته وعرض كلف والانشى وعزة



والترك فان كان يعني المقتول فلا ضمان بقوله مقتولان او الاكفاله وان مقتول  
والثاني حال يعني اولئك الطاعون العجوة اذا ذكروا المقتولين منهم من الكفار  
وبعض المؤمنين وغيره من بني هاشم واهل بيته بحيث لو ان النبي صلى الله عليه وآله  
واعلاءه طعنوا في هذا الموضع اسلوبا المتنوع فاذا كان الامر كذلك فكيف  
يجوز ان النبي صلى الله عليه وآله والحال انهم كانوا احب اليه من غيره فلهذا  
الحرارة والغيظ على قتل اقرابهم الكفرة وبذر قد ذكناه فيما رواه وحديثه  
مع وف قرب المدينة الطيبة وكان لليهود فحاصروهم النبي صلى الله عليه وآله بضعا وعشرين ليلة  
وكان لليهود المؤمنين اريد فاعطى الولاية اياهم فخرج في جميع المهاجرين والاضار  
فانهزم فاعطاهم من الغد فسابها عن يمينه وانهم فقال النبي صلى الله عليه وآله لا طعن  
الولاية عندا رجلا بحب الله ورسوله وبجهد الله ورسوله فيفتح الله على يديه ليس  
بغيره ورواية كرايعه فذكر ياخذها بحبها فداها عاليا وقال له ضع راسك  
على فخذى فقتل في عيشة وفي رواية فقتل في يده وسحب بها عيشة وراسه ففتحت  
عيناها ومكنت الصانع الذي كانت به واعطاه الولاية البيضاء وقال اني بها فخرجت  
معه والفرامل والزعج سيوف في صدور القوم واعلم يا اهل بيته بجدون  
في كتبهم ان الذي يدعون عليهم اسم الله فاذ القيتهم فقتلنا على فانهم يخذلون انهم  
فخرج اهل المؤمنين واستقبله محب وعليه دمع وغفر وحج وقد تقبل مثل  
البضرة وكان مشهورا هو باقر بن ابي المؤمنين فمترقة قطعة الحجر والنفوس  
حتى وقع السيف في امراسه فانهزم اصحابه محب وغلقت ابواب الحصن فحاصروهم  
المؤمنين واخذ باب الحصن وجعل جمل على الخندق حتى قتل اصحابه ونظر والباقي  
واخذ والغنائم ثم رجع لباب بيته اذ رماه وكان يغلقه عشرون رجلا ودام

وامم المسلمين حله فلم يحله الا سبعون رجلا منهم ولا ينبغي على الفطن العارف بالآيات  
ان يفتقر له لا طعن الولاية عندا رجلا بحب الله ورسوله الى آخر الكلام يدل ذلك  
ظاهرة على عدم الصفات المذكورة فمن اعطاه الولاية فحاصروهم فلهذا وكانت تلك  
الغداة مستمرة في الهجرة وحسن على انظر الصغير موضع بين الطائف ومكة  
شرقا عند مكة وقد وقعت فيه بعد فتح مكة غزوة مع هوان بن وخرج النبي  
صلى الله عليه وآله في الفين من مكة وعشرة الالف كانوا مع فحاصروهم ابو بكر لعبيدهم وقد له في قلب  
اليوم من قلة قتل قتلهم ورجل من حين اذا عجزكم كثرتمكم الآية فلما انقضى القتال  
انهزم المسلمون ولم يبق مع النبي صلى الله عليه وآله سوى عشرة من بني هاشم وعاشروهم ايام  
ايمن فقتل مالك بن يونس وعرف من هوان بن و لم يبق سوى السبعة قال الله  
نعم ثم وليتم بدوين ثم اتى الله سكتة على رسوله وعلى المؤمنين يريد عليا  
عليه السلام ومن ثبت معه وكان عليا قائما بالسيف بين يدي النبي صلى الله عليه وآله وكان هو  
المشركين قد خرجوا من شعاب الحارثية سيوفهم وكان في ليلة ظلماء وكانوا في  
عن عينا النبي صلى الله عليه وآله والفضل ابن عمار وابو سفيان بن الحارث بن عبد الله  
المطلب ممكنا بوجه والباقي من بني هاشم حوله وهم في قتل وديعة ابنا  
الحارث وعبيدة ومعتب ابنا الحارث وعبيدة بن الزبير بن عبد المطلب فقتل  
من هوان بن رجل اسمه ابو حنيفة والى جل امره وبهذه رواية سوداء في راسه  
طويل في قوم من المشركين فقتلهم اهل المؤمنين ثم عجز فقتلهم من غير فعل  
فانهزم القوم ونادى العباس وكان جوارح الصوت باو النبي صلى الله عليه وآله فحاصروهم  
للمهاجرين والانصار والاهل ببيعة الشجرة يا اصحاب سورة البقرة الى اين تفرق  
فرجعوا فاذا بالباقيون المشركين حتى انقضى النهار وقد قتل اهل المؤمنين سوى



البحر والاسعيق رجلا فكلتا الزمير وحصل النظر والسي والفتائم الغير  
المحصورة وكانت تلك الغزوة في اول النوال وقد اجلنا ذكر هذه الغزوة  
جذرا من الاطالمة وقضيلها بطلب من موضعها والحكم بطلبهم وشدة عظيم  
سبب قتل اقا بهم الكثرة للتخبر على ضعف اسلامهم بل كرم واخفاهم ومن  
مراهم حتى تمكنوا من الظاهر وبنا سبب ذلك ما شتهر بين الفريقين ان بن يدين  
معرفة لعرفا انهم لما احضر راس سيد الشهداء الحسين بن علي صلوات الله عليهما  
عنده مثل يقول بن الزبير بعد وقعة احد وشهادة حمزة صلوات الله وسلامه  
عليه ومما عثر من المسلمين رضوان الله عليهم اجمعين قد قلنا القرن من  
سادتهم وعدلنا مبدد وقاعدل و زاد ذلك اللعين لنفسه لعبت هاشم  
بالمالك ولا يخرجاه ولاوى نزل له من خندق المقيم من بني اهل ماكان  
فضل وعن نجا هدمنا الزهرى ان ذلك لما بين اللعين بن اللعين كان اذنا  
في سطره يجبرون فاشتد لنفسه لما بدت تلك الحول واشرفه تلك الوهم  
عده ربه جبري ومنه عيب الغراب ضللت في ولا تخرج فلقد قضيت من النبي وبنو  
والرايات كثيرة دالت على كونه نعلها العاة والخاصة ومنها ما حكم ابن الجوشن  
وان من رايام الاحير فاكهي ولا تاتي بعد الفراق تلاقيا فان الذي حدث  
من يوم بقتا احاديت طسم بجعل القلب شافيا ولا بد لي من ان اذ وجها  
بشور لي صفة تروى عظاميا واسأل ذلك كثيرا **لقد لا ينفك في المعالي والخصر**  
**قلوبنا على الاحقاد منقول لا ينفك** ما من من بابا المعاد من الذين والبا من المصق  
المقل بل للشيء وقوله منقول يات تحت لقوله قلوبا وقوله على الاحقاد منقول  
به والاحقاد والاحقاد ومع الكمد بالمملق بينهما القاف يعني اليك

اولئك الطاعين لم يكونوا صالحين في دعوى وكلام النبي بل كانوا منافقين  
وكافوا بهنوع معه في القول ويعولون له قولا ليتا حقا من سقوط رويته  
المسلمين وطحا في الضائم والاموال وانهم كانوا يقولون باقوا هم باليس  
في قلوبهم وامن واقوا باستطورية على الاحقاد واخفوا احوال تلك القلوب  
الخبيرة وكفال شاهد على ما ذكره نواطوهم ليل العقبه على قتل النبي صيا  
صد عن عمر عند وفات النبي من المنع من احضار الكنف والدواة ونكلم  
بتلك الكلمة الجافية التي نقلناها انفا ونقل ان اباسفان بعد بظاهره بال  
كان جالسا عند قوم فمع المزدن يقول لاسند ان محمدا رسول الله بعد الشهاد  
بالتحديد فقال رايتم هذا الباشع جعل نفسه في موضع فقر من له ليس  
المؤمنين وكان حاضرا ثم فذكر انه لم يعلم بكونه هنا لك واسأل ذلك  
الا بكاد يخفى ولعمري انهم بما للمناقين بالغ في تبيين جيش اسامة وقال  
لعن الله من خلف منها الضغوة المعتبرة منهم وبهم امر الخلاف لا من المؤمنين  
ولما كان عنهم من ذلك واسأله استيفاء المساعي التي ينبغي ان يترك في  
شبه في ظاهرا لا وحسما للعدو وبما لا يخفى على بلغ وجهه واكد فانه من واد  
الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين كانوا مكلعين بالظلم في مثال ذلك لا بما  
اعلم الله نعم لصفه اكثر القوس من قبول العمل بالواقع وتقديم قولنا ظم  
على الاحقاد على ما يتعلق به افعى منقوبات للوزن والخصر منهم تبيينها على خلق  
قلوبهم من كل شيء سوى الاحقاد واكد ما ذكره بالام المولمة للعلم في قوله ليد  
لا ينفك **فان ذلك نكح الاكبر في محمدا** **فما ينفك الاكبر في محمدا** **فما ينفك الاكبر في محمدا**  
المؤثر في لم تكن يتكلم في الخلافة العلوية من السباق وهاشم بن عبد مناف



جد النبي واسمه عمرو وكان بن جبر والعلوي وكثير ابو فضلة ولقب هاشم  
 له من الثريد في الناس في زمن السيرة كان ابن الزبير عمر واطل هاشم  
 الشريد لقومه ورجال مكة مستقون بجفاف واداء النظم قبيلة هاشم فان  
 اسماء بناء القبائل لا تجرى عليهم مصير اولادهم وينبع من الصرف كافي البيت  
 للعلوية والتاريخ المصنوع باعتبار معنى القبيلة يقول انما هذه رياسة عامة  
 من امرهم فلا يكفي فيها مجرد القرابة التي خرج بها اصبح الغاصبون يوم السيرة  
 حتى حصلت لهم البيعة هناك ثم انما هو عليها من كان يتخلف من اهل البيت  
 فيها منها من النقص واما زمام الذي هو سلطان العالم الارضي وظهيرته  
 نعم بالعدل والامانة والعلم بالمعارف والاحكام والشجاعة والواقعة  
 والكرم والجمعة الى غير ذلك من الكالات التي خلاها منها الغاصبون واستغفروا بها  
 ابو المؤمنين بل اجابوا ذلك لان لائل المظلمة على وجوب حصولها لان  
 وان فرضوا بانها لم تكن حتى الاقرابة النبي ثم فكذلك كان اقرب بها الحق  
 وجوها شيم اقرب اليهم من غيرهم فوافقوا على ما لو سئل من علمهم اقرب  
 لكونه ابن عمه المقرب اليه بالابوين وحمرا لغيره وابا سبطيه فهو الحق مع انفا  
 بني هاشم على نفاق واعتراهم بذلك لكثر الكثرة التي لها شيم على وجه الاجال لكنها  
 في الزاهم وفي معناه قولنا لبيت وان هم لم يفلح حتى يهاجم فان دعوى الحق  
 الحق واقرب ويرى واجب فاما ديدن والعري بن هاشم بل انما هو  
 عليه السلام واوداده الظاهر في صلوات الله عليهم ليعين ويناسبه ما روى  
 من نفسه قوله نعم قل لا استكمل عليكم اهل الا مودة في العري وقال الفضل بن  
 عباس عن عتبة بن ابي لهب ما كنت احب هذا الامر من حق هاشم ثم

ثم منها عن ابي الحسن الميسر او من علم لقبه لهم واعلم الناس بالامارات لبني  
 واخر الناس عهدا بالنبي ومن جبريل بنون له في الغسل والكفن ما زاد الله  
 وركم عنه فظهر هاشم ان يعينكم من اول الفتن وقيل ان هذه الامارات كانت  
 قبل اعتزاله بالخوار في الحامية والنظم واستعمل ابن في العاقلة في غير  
 النماء اذ المعنى ان هاشم اولى من ذلك خبيث فاما ذلك خبيث يعني الغاصب  
 للخلافة اللهم الا ان ير تكسب في المضاف اي فقره هاشم اولى من الا  
 القبيحة الواهية التي كانوا لا يتكلمون بها في دعوى القرابة والادب وهو  
 بقف جدا **سئل الله بقرابته بقرابته فمضى كل في الامن بالبركات**  
**فكلمت يوم الليل مصعب عنها وفيه على انها مفعولان لسقي والغيب المحرق**  
 استعارة سقيه عن العطش الرحمة والنفاء في صدق حل كالفارق مهدي بها  
 خضر المعاهد وبخا الهدى بد لحن الامن اوبيا له وهذا يفتن المباهلة التي  
 يقسمها قولها لانا نريد والياء في البركات للملازمة او بمعنى مع ومليك فاعلم  
 على اي دبر وما لكه وبلغ في باب الفصيل يتعدى الى مفعولين وفاعله عابد  
 المالك ومفعولاه روجه والنفقات وما في قد مسدد مرة توفيت اي هي  
 مع ما بعد هابتا ويل المصدر والوقت فقد رقبها وقر بالذال المعجمة والواو  
 المهملة المشددة اي طلع وانما رقب في حكم التمس وتكويه الدال على الوحدة  
 والانتشارية باعتبار الافاق والاكايام وفي كل ماله شرون ولعان وهو  
 محتل في البيت لكن اوله اولى باعتبار المقابلة مع عموم الليل ولاحت اي  
 ظهرت وابعد العموم فاشجوا ومنه سمي العرف في الليلة الواحدة عشر بلدا لبلدا

ببركات



الشمس بالطلوع لما كور ذكر النبي صلى الله عليه وسلم في نفسه دأب التوق الماتح في النجى  
 اليه فاق بهذه الايات لذلك وهذه الجمل دعائية وقوله ما ذكر شارح البيت  
 ما ملحت شمس على افق من الافاق في يوم من الايام وما ظهرت نجوم الليل متارفا  
 الى الطلوع بعضها عقيب بعض اى ما دام النهار والليل باقين بعض دائما وقد  
 شاع عند هم التوفيت بامثال هذا في الامور النابتة لا فائدة التاكيد **افاهم لو**  
**ما خلعت الحصى من تحت قدميها عطفك ابا يارض فزت اوتك للكلية اخذ فاهم عند**  
**واجريت دمع العين في الوجع** ويرى واجريت انها على الوجع  
 والذرة للكداء وقام منادى منكم يفتح الميم او منها على الوجهين في المنايا المرم  
 احدها ان يجعل الحذف كالتأنيث فيبقى قبل الحذف وعلى حركة الحذف  
 او ان يفتي الى التقاء الساكنين فيجوز كسرهما بالكسر في منكم حاد  
 والثاني ان يجعل الحذف فيا مديا على هو شاذ الحذف واعتباطا من غير  
 اعلان فيكون الباقي كانه اسم براسه وظلت اى ظلت ومفعولاه الحذفين ومجمل  
 وهو بالجيم والدال المعترض مفعول من باب التفعول في جده اى الحاء على وجه  
 الجدل التبعي الجيم اى وجه الارض ومضبط عطفنا على الحال والفرات نهر معروف  
 واصافة الارض اليه لللازمة ان فيها واذن بالنون حرف عند الجر معناه  
 الجواب والمجرى على ما قيل سيوير ويكون جوابا للوكا في البيت اولان كافي قول  
 كثير لئن عاد لي عبد الغريب بمثلها واكنى منها اذن لا اقبلها وبنهاست لانا  
 في الوقت تنبها لبايتي من المنسوب خلافا لمن زعم ان الوصف عليها بالنون  
 وروى ذلك عن البرد والمادني واللام في لعلك الخدام المذلام جاب لو و  
 دخلنا على الجواب هو الغالب ان كان ماضيا مثبتا كان الغالب على المنفى

المنفى التجر منها والقطم بالمهمل الضرب على الوجهين الكف وحرفا لتداعك  
 قبل فاهم الثانية تنقل الى المواتى يعنى ظنت يا فاطمة الحسين طرهما وقد توفى  
 عطفانا اذا لظمت خذك المقدس عنده واجريت دمع العين او انهارا من الدمع  
 على وجعنا تدا الطاهرة المقدسة من كثرة البكاء يعنى لوقع ذلك في ظنك كنت  
 بهذه الحالة لو شأهت ذلك والظلم في الاصل القطع وروى عن ابي عبد الله  
 جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ان عترة فاطمة قطعت عن التركم قال لو كان ابن  
 الحسين من وجهي لما كان لها كفوف الى يوم القيامة على وجه الارض من ادم فن  
 دونه وبوي يحيى بن ابي كبير عن ابي سلمة عن ابي هريرة عن رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم قال لما سميت فاطمة لان الله عز وجل فطم من اجها من النار وحدث بعد  
 عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يبقى فاطمة حوله ادمية لم يمت ولم يحسن ورضع  
 في رواية ان سميتها فاطمة لان الله فطم خطاويجها من النار كما في الرواية  
 السابقة **اقام فوقي يا ابنه الخبيث والمذنب نجوم سموات يا دعو فلاة فريحا**  
 للولعة الخاطبة من القيام وكذا الندي ومضبط نجوم سموات على المعنوية في ذلك  
 فلال الميت يتدب ندى كخضر يصر كمي عليه وعد محاسنه والاسم الذي يجمع  
 النون وسكون الدال المهمل والعللة المغائة يعنى يا فاطمة يا ابنة خير خلق الله نعم  
 ليس الوقت وقت ان تفتدى في مقلد المطر فتقوى للباح والندى اولاد  
 المطرين وهيتك المنهين الذي هم نجوم سموات في العلو والصدوق قد طرحا  
 في مقارنة من الارض ودقوا فيها وليس المقصود ارضا فيها بل امداد كون مسلك  
 في العلوان الحالية من العوان وفي البيت اشعار بكال الصريح انهم نجوم السما  
 وقد عطفوا على الارض وفي الفلاة منها **فوقها فان بطيية واخرى فنج نالها**



صكوا في آخره يا فخرنا ويا فخرنا ويا فخرنا  
 وقبر بغداد لغنى كثر قضتها الرعي في الغزوات وقبر بطوس ياله من مصيبة  
 الحث على الاحتشاد بالزفرات الخشخشي يعش الله قائما يفرح عنا القوم  
 وكبر على بن موسى أرضه الله مرة وصلى عليه افضل الصلوات

هذه الابيات تتضمن التحسر على فقرهم في البلاد المتباعدة وتفرق بقومهم  
 و يمكن جعلها في سياق خطاب فاطمة ثم قوله بقومكوفان وذلك عند من كلف  
 في الاستياد بالعبادة في الجملة نحو كوكب انقضا الساعة والافا كخبر يحد في  
 اى لهم بقومكذا وكذا وما وقع بعد كل منها تحت لرج ويحمل غير ما ذكر  
 من وجوه الاعراب يظهر بالتأمل وكوفان بضم الكاف من اسام الكوفة متنوعة  
 فالصرف كعثمان وبغداد ابيض منوع منه للجنة والعلمية والصرف لسلطنة  
 الوزن والكوفة في الاصل الامة الخرافها سميت الكوفة لكثرة تاجيها وذكره  
 لسميتها بوجه آخر وطبيبة بفتح الباء وسكون الياء المحفظة سبب بنية وبين مكة  
 انادها اعتدش فاستد اميال ونالها اصاها و فاعل صكوا في بالاضافة  
 الى ياد التكلم وتولد تانيث الفعل للفعل بغير المفعول العائد الى القوم والجملة  
 دعائية والجورجان بجهين او لهما معنوية و جهنما او ساكنة فراه مهله كنة  
 وجدا الثانية الف وكون موضع معروف بخاسان اى وقبور اخرى عليها باروخ  
 الجورجان وبما تحمى بالوحدة والالف والهاء والهمزة الساكنة والاولى الجملة  
 والالف المحصورة موضع بالبادية وقال البصر هو على ستة عشر فرسخا من الكوفة  
 ولدى طرف بعض عند والغزوات صحبها الثبات بالتحريك المتوح بالعين الجمة  
 والله الله والوحدة على التاج الغنية بالتحريك المتوح اسيم وهو نوع من الجح

الشجر يحكى انها ثبتت في بعض ارض العرب وهو ما يعرف في بلادهم وفارس  
 شهاب سبيدار وعلل من ذلك القوم من باخرى كان ستملا عليها في ذلك الى  
 والاكبة الطاهرة من الذهب والادحاس والفرقة بالغم العلية واولد بها  
 غزوات الجحان وقوله يا الهان مصيبة مما دخلت فيه اللام بعد الة الساكنة على  
 منقوع قد بين باسم بحر ور من كقولهم والله من فتوة نجر خلك لا كج فيض  
 فاصغرى وقد نصب الاسم اليين في مثله على التمييز نحو يا الهافقة ويا الهاف  
 سبطا واللام الداخلة على الهاء كانهما للتعبير نحو يا الهاف بالله واهي والحق  
 مانع من الخافج بالهملتين في الخ بالمكان وعليه اى اقام ذكره الاصمعي  
 مصيبة اقامت على الاحتشاد متلبية بالزفرات او معرفة من معها ويجعل ان  
 يكون من قلم الخ بالشئ الى فلان اذا بالغ ويقدى اى مصيبة الحث  
 بالزفرات اى جاءه رشاحد في جهل على الاحتشاد والله ثم يعلم والجملة على كل  
 حال نعت لصيبة ويرى مؤنث بالاحتشاد من غزوات وتوق قد مضارع  
 يحد ف احدى التاميين وبالاضافة الى في الاحتشاد وانا والتوقد الى الجيرة  
 لتشبهها النار ويبحث مضروب بان الضمة بعد حتى لا ذا المعنى على الاستب  
 وكانهم اراد الى ان قربا الجحش وحصول مقدامة وهو من قيام العالم  
 ثم فقوله حتى يعث الله كانه يدل من قوله الى الحشر ويجعل على بعد ان يبين انه  
 ثم بعد ما ذكرنا ذلك المصيبة الحث الى الحشر عدل عنه وقال حتى يعث الله  
 قائما او عده يحصل الشقى ومثل هذا الاسلوب قد وقع في الجوارات قائما  
 ثم يعلم وقوله الناظم ر على بن موسى جنى لحد وقى اى هو اى صاحب الحق الحكو  
 من قوله وقبر بطوس على بن موسى والجلستان العليان بعد رعايتان







فما بينهم قبل الوقت المقدر لو فاقى فكنتم افوز فورا عظيمًا ولم يكن احتل  
 القصص التي اعتوتني بينهم وقوله بالقرات احتواس حتى دفع به قوتهم  
 ان يكون محوهم عطاشا لفقدا الماء ليفيد ان ذلك جيب مما نفع اهل  
 البغي فيزيد زيادة لهم عليهم والطعن على عدائهم الملاعين **الحاشية** **سكو**  
**كوة عند ذكركم سقني بكاس لكل والعظفات** قدم قوله الى الله  
 على ما يتصل به هو بر اعني سكو للوزن والكس واللوعة حرة القلب فان كان  
 المراد بها الكيفية النفسانية الموجودة المحاصلة له من افعال ما فيه من  
 الروح فالمناسب تقدره سقني للظرف اعني قوله عند ذكركم اي حاصله  
 لي عند ذكركم لان تلك الكيفية ليست من المعاني والاحداث فعلقها بالظرف  
 بها محو الى التكليف وان اريد بها المصدر تعلق الظرف بها من غير تكلف  
 والمراد من ذكركم اذ كواسا بهم الشريعة واحوالهم واما تذكركم وتذكري  
 ما جرح عليهم والشكل بضم المثلة فقد ان المرة ولدها وقطع ٢١ مرة بالماء  
 والمجعة فالمهلة استد وشنع والمراد بالعظفات الشديد والحالات  
 الشبهة وكانه يجوز بالكاس من الشروب كالماء لعلاقة الحالة والحلية كما  
 قاله امرين كلهم وقد كاس قد شرب بعطيك واخرى في دمشق  
 وقاصريا وبعد هذا الجوز استعارها للعضص والآخران التي تقا  
 والشكل والعظفات لتلبيها بالماء وبكايق جرحت العضص هذا التبر  
 في الكاس يجوز في المرة الثانية والشكل بضم المثلة فقد ان المرة ولدها  
 وقطع الامر بالماء والمجعة فالمهلة استد وشنع والمراد بالعظفات الشدة  
 والحالات الشبهة وكانه يجوز بالكاس من الشروب كالماء لعلاقة الحالة

الحالية والحلية كما قال امرين كلهم وكاس قد شرب بعطيك واخرى في  
 دمشق وقاصريا والشكل والعظفات باقية على الحقيقة والباء كانه في يد  
 لقد عطف **سكو** الى الشروب بفسر ويجوز كونه الشرب مع الشروب كما  
 قاله في بكاس لكل ولا ينبغي ما في اعتبار هذا الشرب من افادة للغير  
 وهذا كما جرحه والزيادة وتعين الشرب في قول ابي فريب جرح الحاشية  
 شرب بماء الجرح ثم ترفعت **سقني** جرحه **سقني** اي قد من بماء الجرح والجرح  
 جرحه ويجوز ان يكون هذا الجرح من وهي مع الجرح لعظم الماء والنجس بالون  
 والهزة والجرح على غير المراسع وحاصل معنى البيت الى مدة لا الى غيره  
 اشكو الومعة عند ذكر اسمائهم واحوالهم او عند تذكرهم سقني سماء الشكل  
 والعظفات اي بعضها يعني بعضها مثل تلك القصص ولك ان جرح الجرح  
 بالشكل والعظفات وهي بها من العضص والآخران ثم تشبيه تلك القصص  
 بالشروب فهذا البيت ان اي بكاس يشرب منها تلك العضص والعصص  
 مثل تلك الكاس وعلى هذا فالكاس باقية على الحقيقة والباء لا لالة وهكذا  
 ان اجبرت تشبيه الشكل والعظفات التي هي داعية الى العضص بكاس يشرب  
 بها ويجرح بها تلك العضص على ان يكون اضافة الكاس كالجرح للماء ولما  
 سقني على تلك الكاس واستاد السقني الى اللوعة مجازي من قبل الاسناد  
 الخائب لانها مستعارة لها هو المقصود في البيت من معنى تلك الكاس وهو  
 افادة الخزن **خاف باذان** **ما ورم ففتشوني** **مصادهم** **بالجرح** **فالمختل**  
 اذ ورم مصادهم للكلم من الزيادة فقلب ثار الافعال بعد الزيادة والاك  
 في ان دبره وقوله فتشوني مضروب بالعطف عليه وهو من قوله ساقني اني



انا هي شوق وقد تجوز فاسنادها الى مصادهم مع المصارع  
لوضع الصرع بالملات وهو الطرخ على الارض وادابها شاهد للمقد  
والجزع بكراهم وقهها وسكونا الى المعجزة بعد العنق المعلقة ونظ  
الواقي او معطفة وقد يحس بما فيه سعة ونحوه وقيل هو مكان لا يجز  
فيه ريق امير لموضع بعينه والتخلات بفتح الحاء المعجزة جمع النخلة فيكونها  
وهي الشجرة المرفوعة والعطف بالفاء على الجزع للدلالة على كونه عقيب  
مقتله كما في قوله مطر فاما كان كذا فكان كذا وهذا المعنى قد يقصد  
من عطف الامكنة بالفاء في غنيان فيقصد وقوع شوق واحد عقيب  
وقوعه في الاخر على ما يقع في موضع المعنى خاف ان اذروهم فيهم شوق  
الى الحقوق بهم مصادهم المقتلة الكاشة منقطعاً لتراخي معاديل التحيل  
وغلاصة المعنى اخاف على نفسه في الملائكة عند ديارهم بما عيرتني عند شوق  
براقهم المطهرة من القلق والحرث **تقشاه ريب المنون فاقترع لهم عقرة**  
**مغشاة الجحرات** ريب مغشاة المعجزة من المقصود اي اماه وعجاء تقشاه  
من باب الفعل كالفعل كالفعل وفاعله ريب المنون والريب ما تعلق النفوس  
من الحوادث والمنون الدهر والموت وهو بفتح الهم كصريح لا واحد له  
عند الاخفش وقيل واحد لا جمع له وعليه الاصحى من ان يثني يده النون  
وهو القطع والنقص لان الدهر والموت يقطعان المدة وينقصان العدة  
بالاسناد الجائز الى الجارية على الاستتار وقد يجعل من منه بعض اصغر لانها  
يضعفان الاقويان ذلك الاسناد او من المنة بضم الهم وهي العدة لقوتها وبقاها  
بذل ذلك الاسناد قال ابو علي الفارسي سميت منونا لانها من الاشياء

الاشياء اي قواها وبقاها بقول علي المقادير جني فاعل وقال الفراء المنون  
مؤنثة ويكون للواحد والجمع والعقوة بالعنق المعلقة المفتوحة والفا فاعل  
والواو على ما في نسخة الفاضل على المعروف قد ستره هي الساحة وما حول الدار  
ويروى بغير ما في نسخة الفاضل على الواو وهي بفتح الواو او ستره كما هو لغة اهل مكة  
مخلة القوم وسط الدار والغش اسم مفعول من غشيه وهي بفتح الغش  
تقشاهم الحوادث وانتم فاعل الدهر واستشهدوا به في الاعمال فاعل  
شاز لهم القدر ستره خالصة من التكان بعد ما كانت فاعل وبعال الى مال وبعال  
الوي فلا ترى لهم ساحة مسكونة تروى جحرها وقوتها **فانها خلائع منهم بالمد**  
**عجبت من الدنيا من الدنيا من الدنيا** فاعل من الدنيا من الدنيا من الدنيا  
**والعجب والاعتناء** كحل خلاصة الاستعداد ان كانت مع ما عيرتني فاعل  
الغيب من الدهر نحو جاني القوم ما خلا فاعل كونهما عندهم بمقدرة بخفة  
بالفعل وان كانت بدنها فاعل يكون من فاعل ما جازا لما بعدها وقد يكون  
فعلنا فاعل ما لم اعلم يقضي معنى المجاوزة واما باعتبار جمع الخافض وقا  
فغير عائد الى مصدر الفعل المقدم او الى اسم فاعل منه او غير ذلك نحو  
جاء القوم خلا فاعل اي جاءوا الجاني منهم زينا وخلا من زيد فان  
لم يظهر الاعراب فاعلها اختل الوجهين كافي البيت فان ما بعدها ان المقوم  
مع معولها والجمع فاعل معنى مصدر ربي ياسب الكلام والعصبة بضم العين  
من الرجال ما بين العشرة الى الاربعين والمدينة كل بقعة من الارض سكن فيها  
الناس وهي اما على قول من مدني بالمكان امام به او على معنفة على الملكة  
من دان الشيء اذا ملكه وقد جعلت بالعلة مع اللام اللان من اسم المدينة الى



كالبحر للثريا وقوله مدنين تحت القنطرة وهو جمع مدنين كبحر اسم مفعول  
من وانرا بالذال المهملة والنون من الاجوف اذا استبعد واذلة او  
من وانر معنى سائر وفيه نوع من الجناسا للفظ مع المدينة وانضاء  
تحت آخر القنطرة وهو جمع مضوكبر النون وسكون المجرة يعني المزدول  
وانقلب الواو في الجمع فحة لظفرها بعد الالف كما في كسا والاستثناء  
كان من معنى الكلام وكان قال قلت لهم الخواص فلم يبق لهم سائر في جعل  
فلم يبق لهم كون واستقر اذ لا يكون طائفة قليلة منهم بالمدينة الشريفة  
مدللين من بعد غمهم ونوكتهم او سويين بعد ما كانوا ساكنين من ليل  
من قبله الجور والآخران ولان جعل المصدر المأول من ان المصنوع  
وما بعد ها بجني اسم الفاعل وبجمل الاستثناء في مفعول نقشاهم اي خلا  
العصبة الكاشية بالمدينة وفيه تكلف والصعب يكون للوحة مخفف  
صعب بضمها الضمان المعرف والفتحة من العقبان بكسر العين في اول جمع  
العقاب بضمها والفتحة نوع من جوارح الطيور فارسية كركس والزور  
ككعب دون الالف والفتح بينهما جعان للوطر للناظر وحيثان في قوله  
سوى ان ذوارا محذوف والفتح يرسو ان لهم ذورا والاستثناء  
ههنا ايضهم كان من معنى الكلام الاميل ما من التكلف ثم انك ان جعلت  
قوله قليلا وذوارا في معنى الجزية لحد وف ياد بر من كان الكلام فيه  
فاحصل المعنى اولئك الجماعة المقدسة الذين نقشاهم بربك لمون فلم يبقهم  
الا قليلا في المدينة قليلا ذوارا يكون مراقدهم المقدسة في الغلوات مع لعل  
الناس في زيارتهم مخافة الاخذ بسوى ذور من هذه الحيوانات التي يكون

تكون في الغلوات وان جعلت نقشا ثانيا للعبة الباقين في المدينة فله  
كتابة بين اضطرارهم الى الاختفاء والعيش في الغلوات بالمدينة والسكنة  
في بلادها فهم قليلا ذوارا سوى هذه الحيوانات التي يكون بها ويجعل ان  
يكون المعنى سوى ان لهم ذورا مسترا في العادة ينتهي امرهم الى زيارتها اياها  
وذلك عند فوزهم بالشهادة وهي تلك الحيوانات التي تربط عليهم مطوحي  
على الارض ان استشهدوا في الغلوت وبجانب كل كوخهم احراما لهم  
بل تركا ثانيا فكلما قال لم يبق منهم الا قليل يعنيهم ما احاب اسلامهم من  
الشهادة على استمرارية عليه العادة ثم ان القلة يجري في الاستثناء مجرى  
الشيء حتى انها قد يعبر بها كما في قوله صيف نامة انجحت فالقت طلبة  
فقد بلدة قليل بها الاصوات الاغماها ان المعنى ابركت تلك النامة فالقت  
صدها فوق ارضها يجرها الاصوات الاصوات والمبتادر من الزوار في  
الحرف هو الناس فالاستثناء مقطع فيتم البيت على تأكيد الشيء بما  
يشير ضده وكذا كيد الملح بالية الدم في قوله ولا يعبب فيهم غير ان ضيق  
يعال ببيان العبة والوطن لهم كل يوم في بعض اصابع ثوب في نواحي  
**الارض مقرقات** القدية بضم القوقانية وسكون المهملة لفتة في التراب وفيها  
على الابتداء وقد تخصصت بتقديم الخبر والمضارع جمع المصنوع الموضع  
الجب على الارض واستقرت لمراقدهم الشريفة وبقي ثوبى بالمكان بالمثلثة  
يخربى ثوب كضحي مضى او اقام وقد يبعد الى المكان بنفسه ومعه  
ومقرقات حال من السكنى في ثوب والمعنى لهؤلاء المقدسين كل يوم في  
بمضاجع اقامت مقرقات بمعنى يستشهد بهم في كل وقت طائفة باهنة



مختلفة متفرقة وموت كل وقت منهم طائفة في بلاد الغزيرة ولوحقت  
 انفسهم فالصخر على الترق في الغزيرات **تكتب** **لاوله السنين جوارهم** **ولا مصطليهم**  
**جوارهم** **تكتب** مصانع يجذف احدى التامين بنى تنكبة ان يجتبه  
 و فاعله لادله السنين جمع الشرا واللاء باللام والهزة والواو كالحا الشدة و  
 وجوارهم مضروب بالاعفولية وبنى صلى بالنا فصلى كوضي وصلى بفتح  
 الصاد وكسر اللام وتشديد الياء واصطلى بها اي حترق واستعمل  
 الاصطلة ههنا مسقة يا بجي الاحراق كالاصطباد والافتراس و  
 التا والمقدرة وضافتها الى جها من قبل رتبة العثرات وهي مسقاة  
 كحادث الدهر وشدايد الاصطلة تشيخ ورفها على الفا علية لمصطليهم  
 والمعنى ان جوارهم محفوظ بعيانهم عن البدايا ويجتبه شدايد السنوات  
 والتجرب والخط ولا مصطلى بها وريهم ثوران الحوادث والشايد ويجي  
 ان يكون المعنى ان مجاورهم محفوظون من عذاب النار ليس بكنهم وعلى  
 الوجهين لفظهم في مصطليهم للجوارين المصنوعين بقربة الجوار ويجي  
 عود ما الى المجد المد وحين علمهم السلم والمقصود اما انهم محفوظون عن  
 النوائل التي تكون من اتاد خطا الله نعم اقامهم ليسوا ممن يعذب بالنار  
 والمعصود المقربين باعلامهم **وقد كان لهم في الجواز ناهيا معا ويحيا**  
**في الاذيات** الجواز بلاد مصر وقرية بيت بدلك لانها اجبرت بين  
 نجد والغمر وقال الاصمعي لانها اجبرت بالبحر الحس التي هي حرة بنى  
 سليم وحره رافم وليلى وشوران وحره النار قرب حبر وبنى اعاد على  
 العموم فاق بالعين الجحر والواو الملهة دفع عليهم الجحدل والمخادير جمع

جميع اعتبار يحيى كثير الغارات على ما في الصحاح والفاوس وكانوا يستحلون في  
 المدائح في مقام المدح بالشجاعة لعل اقضى انهم في مقام مدحهم وبلد بئر  
 يلقب بالهم كالفان ما الى الفة لاستنفاذ حقوق المظلومين وادراك المظلمين  
 وقد ذكره وابتغى اغار يعني اسرع الى البحر ونظم اشرفا بنى كبا بغير فوجوزان  
 يكون المعنى يعني كثيرا الاغارة هذا المعنى كالطعام لكثيرا الاطعام والمضيق  
 للبا لغزة في المصنف وادبه به يعلم فان جله بهذا المعنى وكان هو المراد كان تخا  
 متكررا له من حيث المعنى لا من حيث نعت الباطل وبنى سنة ان رة بالهزة  
 والزاى العجزة والميم بالفتح وكفره اى شديدة وازم الطعام اى شدة خطا  
 وصفهم بعبادة الجاد وركن الجزر وكون الجدة وافية الملهوفين واكرم  
 والمجود طرية مستمرة فيهم وكان اسلافهم مباهين فامانة الملهوفين ولاطحا  
 في الخطا والتجرب وعطاي اسلافهم المبكرين مضلاتهم وان كانت جارية  
 في كل وقت لكثرة ذكرا لاضاعات الاجل ان العطار في الانعامات التي فيها مضلة  
 المصانة والحاجة يد على الحكمة في غيرها بالوقوف الاول في دهرهم في ذلك  
 اشهر من ان يخفى وعن الزبير بن بكار وهو من اعدائهم انه كان اذا حضر عرس  
 الحاج ينادى بنادى هاشم بن عيسى بن ياد فدا الله الغدا يا رفا  
 العشا العشا فكان يطمع بكبره او يبنى ويصح اى المودة لفره ويثروا لهم الجزة  
 والتم والمصيق والسن والسوق والتم في حيا عن لادم وما فضل عن التا  
 تركه للوجوش والطير حتى قيل ان كان يطعم الناس بالسبل والوجوش بالجبل  
 والطير مع الهواء وكان له عند زمره حياض ملأى من مياه ابا وطيرة فبشر  
 الحاج وانت على قرشي سنوات اذ مات ذهبت بالاسوال فخرج هاشم بن



عبد مناف الى الشام فلما اراد الرجوع امر بالخمر فجن جنونا ثم حلف في الغار  
 على اهل بيته حتى اتي مكة فشم ذلك الخمر ونحر تلك الليل ثم اقبلت العذراء على الخمر  
 فلما جفان فادس اهل مكة ويروى ان اهل مكة من الصفا والكبار كتبوا اليه  
 انفسهم وعلى اولادهم ان يكونوا عبيد وعبيد اولاده بلعن بعد بلعن لكثرة  
 انفسهم عليهم فكد لك كان عبد المطلب واو لاده من مشاهير الاسما  
 والفضان وكان له حوضان ليس فيهما اللبن والحل وانشد بعضهم لا يبي  
 المؤمنين اثنان في الحوضين عبد المطلب احمد وولادة لا قبل الكذب  
 ابو طالب في الجود والتجارة فكان لم يلبث بعد في زمانه وروى انه نحر  
 ثلثة ائمة في الليل ورجع الغار الغم والبقر في ولادة بين المؤمنين م وينب  
 الحامير المؤمنين في مريضة . ايا طالب عصمة السجود . وغيث المحل ونور  
 الظلم . لقد هدد فقد لاهل الحفاط . وصلى عليه ولي التعم . ولحقك  
 بقله رضوانه . لقد كنت للظلم من غيرهم . ومنيب اليراهيم في مريضة .  
 اوقفت يميني اخيرا ليل عدا . يدك في سجونها محمد دكا . ايا طالب  
 هه هه هه الصعاليك والندى جواد اذا ما اصدر الامرا وروا  
 ولما دما استيفاه عشرين اشارة هذا المرام كما ان لا تفي به النفاق  
 والاقلام وروى ابن الجوزي الجوز واهلها بدل قولا لانا ظم من الحجاز  
 واهلها والجوز يتقدم الملة على الجيم كصبور رجل بكرا وهو الجبل الذي  
 يحذر المسجد الذي يلي سفلى الخرابين الى ما بين الحوضين الذين في  
 حاطب عيون ودفن فيه قصى بن كلاب بن مرة بن اجداد البقرة فذا في الناف  
 فيه وروى ايضا ميامين في حار دة بد لعاب برتخارون وهو النج

سبحان على من شئت

جمع المليون من الدين **محمد بن عبد الله بن عبد الوهاب** **توفي سنة ٢٤٢**  
**والظلمات** يتبعني حتى يكون الملة ويخرج الميم على نذر عيب اى يخطو ركني لا يقرب  
 احد ولم تنزع عن الزيادة والمذنبات مع المذنبات اسم فاعل من اشد اى اركب  
 الذنب وهو الاثم وادرجع عطف على جمع للوجوه والاستار جمع السراويل  
 ساحة منقورة من الاجاشم تنزع النساء العاجرات العاهرات بل هو محل  
 للعصاة الصالحات ولهم ويجوزون نيرة منيرة عند الاستار والظلمات  
 وغير مرقبة باعدادهم بغير النساء والظلم ظلم الوجوه ويمكن ان يكون اضافة  
 الوجوه ستارة الخمر من العار كما يتعارفها من الوجوه كذا على ابي في  
 قولهم ان في الجنة . بين الوجوه كذا احسانهم . ثم لا يوفى من الطل ان  
 الاول والامانة الملع في البياض وهو موصلا ذاك استبحر لا يبلغ لها  
 الاستار والظلمات فاستعارها ذلك كذا الملع في فاد منة من استارة  
 البياض لم فكانه لم يعثر شيئا يشير بالاستار والظلمات بل اراد بالامانة  
 ليدعى الاستار والظلمات الامانة الكاملة الباهية المذمومة العتقة فقصيد  
 استعاره بالظلم كذا في المذمومة العتقة ويجوز ان يكون الاستار والظلمات  
 نائمة الى ذوا على استعاره حالهم وسأخى اعدائهم في ذلك او عيونهم في ذلك  
 سائب اعتباره ويكون ذوا الاستار بظهور ذلك المعنى لكل احد مع  
 انه مما لا اختفاء والمواقع المتأخرة من الاعمال **اذ ذودا وحيدا** **بسم الله**  
**سابع حرب القوا الغرات** الخليل بن الاقراس ومنه قوله ثم الخليل  
 والبعال والجر والفاغرين ومنه قوله ثم وادبهم بجميلك ونجل  
 اى بفرمانك وبعثك وهو في البيت بالمعنى الثاني والشرع لود معرو



والصفة منها اسم ومركب كاسم وحركة والم بضم السين وسكون الميم كافي  
 البيت جمع والاسمان الخط والرح وقيل هما المساء والرح وبقي سحرش النكا  
 والحرير بالهمزة تاي هيجهتا والمعر والمعار بكسر الميم فيهما الخشب الذي يستر  
 بر النار ومنه بق للرجل انه سحر حرب وسعار حرمي على عليه به الحرب وتوقد  
 به قالت الخشاء في سحر جلد جميل الحيا كالربيع وفي الحرب غداة الروع  
 صغار والمسا عيون جمع سعاد ومنصبة في البيت على الفت والخال وقوله  
 الخوا القوت بالحقاق وتقدم المملة على الميم على باقي النسخ المعبرة ما من  
 باب الافعال وفي الصحاح ثم في الاصول في اي روى ينصب فيه من غير  
 روية ثم قال واختم فرس الهزاي ينصب الاسمين وهو من باب الافعال  
 في الفرة ما يفوق من الملك وفي الفرة من الناس اي الكثرة منهم يعني انهم اذا  
 قروا في سائر ارضهم قوتهم الحرب مستخدمين متلبين بالروح  
 ساء السر الخوا انهم الحرب والكلية من جنس الكسوف في غير ما لا  
 عما ولا خوف من الموت ويرى الخوا بتقديم الميم على المملة في الخ البعير  
 اي وقع راسه عند الكسوف ولم يمتنع عن الشوب والخمر كما كثر منه ولعل الخ  
 انهم اذا قروا واحصوا ما جادوا في انهم اي كثر انهم ما كثر في اي مستغني  
 عن الحرب فما من من المقاتلة وقوله ثم يعلم فانهم وايماء انهم  
 ويبريل والفرقان والسنات وعدة وعلينا ذ الناقب والمخلل وقاطر  
 الزهر اسفونانية ومنه والقيما والحق والحق وجعفرها القيا في الخ  
 على بضم العين جمع العليا كجمع في جمع محمدا والزهر من القاب بضم  
 السد صلوات الله عليها من الزهور وهو الاضائة والزهرة بضم الزاء الياس

الياسين وحل اهل الزهر مشق الوجه وامرأة زهرية وروى يعقوب بن زكريا  
 الا ينادى عن همام بن عيسى عن زكريا عن عبد الله بن الفضل بن عمر عن ابي عبد الله  
 جعفر بن محمد في حديث طويل ذكر فيه كيفية ولا بها ان عند ولا وما حدث  
 في السماء نور زاهر لم تراه الملائكة على ذلك اليوم فلما لم يسموا زهرا  
 وروى جابر عن عيسى بن سمر عن جابر عن ابي عبد الله قال قلت لم سميت قاطر الزهر  
 قال لان الله يخلق من نور عظمت فلما اشرقت اصابت السموات  
 فالا وهي بضوء نورها ونشيت انصار الملائكة وخرت ولم ساجدين وقاطر  
 الياسين سببه نانا هذا النور فاجى الله عز وجل هذا نور من نوره اسكنه  
 في سائر خلقته من خلقه من ملك بنى بني ابينا في افضل على جميع الانبياء  
 واخرج من ذلك الخوا انه يعقوب بن ناسه وروى في الخطين ولعلهم  
 خلقهم من جلال خلقهم بعد اعتقاد وعدى وغنا القيا الملائكة الطاهرة  
 والراضية والبول والركبة والحدية بنقها الدال لان الملائكة كانت تهبط من  
 السماء ويحدثهم ويحدثونهم على اورد في الاخبار وفي بعضها ان الملائكة  
 قالت لها ان الله عز وجل جعل سبيبة عالم الملك وسبيبة الاولين والآخرين  
 وقوله وجعفرها اي وعد وجعفرهم الطهار وانما القيا اعينها والقبيلة  
 بالمطابقة ونحوها وانما جعفر بن ابي طالبه ومضرب الطيار في جنة  
 الجنة لما توارى بين العام والخاص انما استشهد بموته وهي ارضا  
 البقلة الى ان جعل الله له جناحين يطير بهما في الجنة وكانت شهادته  
 في جنة الاولى ستر ثمان من الجنة وروى الفريقان انما هذا الراية باحدى  
 يديه تعطف واحدها بالآخرى تعطف فاخذها بعنقه حق قاطر



بالشهادة فان الله قد رفع الحجاب حق كاذب الذي يشاهد الحرب وغير  
 احواله عما يقع حتى آخر شهادة جعفر وان الله اعطاه حياحين بيده  
 بنينا لياقوت الاحمر بطريقها في الجنة وينبأ الى امير المؤمنين صلوات الله  
 وسلامه عليه في كتاب تلك المغفرة لغير الله ثم محمد النبي ابي وصفي وعزة  
 سيدنا الشهيد ابي **و** جعفر الذي يصح ونبي بطريق الملائكة بن ابي **و**  
 وكان النبي هم جميعهم ابا المساكين وروى اسرائيل بن سعيد المقر ومن ابي  
 هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خلقوا خلقا ولم يبق فيهم  
 الخلق الفنون وكان من المهاجرين الى الجنة في فواتح الجنة ونحو ابيات قد  
 وفيهم بالعتزان والكرامات لا جاز ان الله ثم انما على من هو منهم وما فيها من  
 الايات الدالة على فضلهم واجبا بالموعة لهم واجبا بالاطاعة لا ولي الامر منهم  
 في غير ذلك باعتبار ذلك وله بالحق في بيوتهم وانما من بعض ايامهم ومنهم  
 من عند الله عز وجل وعظمت النور على العزقان بحري بجزء العظمت  
 القسيري **و** يحتمل ان يولد بها سور من اهل البيت لا الهية **او** **لك** لا ملوك  
**هند** وجزءها **استخرجت من قوله من قد ساء** **اولئك** الله  
 مضربا للجل على البدلية عما بعد ذلك واجلها بعد ما بعد ان اجمعنا نظرا  
 الى ما ساء المعنى فان الكلام في قوة ان يترك ذكرنا محتملا وعلى الاخر من  
 ذكرهم عليهم السلام في قوله ان يترك ذكرنا محتملا وعلى الاخر من  
 لا وتلك وكمن من بينهم ونحو ذلك وانما مرفوع المثل كانه قال اولئك  
 اجمعاء بالاتباع ونحو ذلك ولا ما طرفة للفقوح عند علي اولئك وقال  
 في المصباح المنير في القاموس النافع القاكا بالالف والهاء الهاء اجبها

اجبها فالتفت بالولد على البناء للفقول على اصل الفعل قبل الزيادة مثل اجتهاده  
 نحن ولاصل ان ينق الوالد ملقوح به كمر ودير لكن جعلنا ما وحذفت الصلة  
 ومخل تلكها فليل ملقوح انتهى وفي الصحاح الملاحج ما في بطون النون والواو  
 ملقوح من قدام تحت الحوم بن حن والمجنون بن الحن وارادة ملقوح  
 هند من حلت به ولدت له والحزب الجاهل واصحاب الشص الكاشون على رايه  
 فكانه قد يطلق على الواحد كالاتي قوله ثم ان ابراهيم كان الله فلهذا ساع  
 جعل مبتدأ بدلا من خبرها ولعل ذلك لقيامها مقام جماعة واقعة لهند في  
 النعمان والنباح ومن في قوله ومن قد ذات للبيان والوك نعم المون  
 وفصح الحق ورجل انوك كما مر والجمع انوك نوك ككوي كما في البيت ونوك  
 مثل هود وشي يتكلم نوك نوك وعنده كفتين القنطرة وهي ضد القنطرة  
 وفي بعض النسخ مرفوح هند بالنون والقنطرة المتشابهة للفقوح هند به وكا  
 ارادة بالنظرة المدفونة الموحشة بن نخ العرق اذا توشح ونحو الحق والمناخ  
 خارج العرق اي اولئك لا النظرة التي ترشح من هاتين الزائيتين اي لا  
 تولدن ما تهما ونظرة بواسطه او بلا واسطه من طوائف حق ظاهرو هرة  
 القنطرة ويجوز ان يكون المراد بالقنطرة الاسماء والقنطرة كالفصلات  
 واجل في هاتين من باب الاستعارة والاشارة باسم الاشارة يعني اولئك  
 للدلالة على كمال عبقهم واشتهارهم كانه قال اولئك المرفوحين المقنطين  
 الذين لا يذكراهم كما قال القنطرة **او** اولئك اباي جنتي بمنهم اذا  
 جعنا يا جني والجامع **و** لا يخفى ما في التغيير عن اعدائهم بالملقوح والمنقوح  
 في البيت وفي التسمية الى الالهات من الاشعار بولادتهم من الزنا كما مر



**سئل انهم منهم وعقد بها وسيعتم من فجر الغزوات هو سغوا الا ان احسن**  
**حقهم وهي توكوا الابناء من سئل وهو عدلهما من متى يحد فيهم بها**  
**على الغزوات ولهم سغوا التي توكوا ابو الحسن الفراج للفرات**

الاستقبال للبلد لول بالين اقرب الى الحال من اللدول فيوف فلذلك جعلها  
 بعد قريبا وسوف فيها بعد بعيدا فلهذا جعل السوال الواقع في البقرة لتتقوا  
 بنزلة القريب كما قاله مغيرة بن عبد الله ما هو ايات وزعم الزمخشري ان السنين  
 قد يكون للجزم التاكيد وان الفعل الواقع بعد ها واقع البتة وذلك فيما  
 كان محبوبا او كرهها ومن ثم يدخل على الواقع في الحال فان كان هذا المعنى  
 قد يردح كون الفعل واقعا في المستقبل اكن ههنا اعادة ان الجوز بالبد  
 هو سغوا الى العائد من عنهم او عما خلقوا من العلم والجور عليهم واقع البتة ومن  
 قد سألنا قبيلة منهم ان يكون الواقع على السبيل من فاعل كمثل وعدى قبيلة اخرى  
 من خزيم بن وليد عدى بن كعب بن لؤي بن غالب بن كنانة وكان عمر بن الخطاب  
 ثم بعد وراثة جلتهم والجزم الفصل من عدى بن كعب في عليهما القريش  
 المعلومة من السياق فيجعل رجوعها الى تيم والاضافة اليها الملازمة العا  
 والادب ان فان حدة المساعي في بيعه ابي بكر كانت من عمر بن الخطاب  
 فخرهم بفضل من الجوز بمعنى الذنب والغزوات جمع الحرة يكون الجيم بمعنى  
 الجوز والاخران يكون من في قوله من فجر للقبض والاصل في الجوز ان يند  
 الى العا جراسا نده الى ضمير البقرة يعني توكوا بعد من التبعية خبرها بها  
 وكذلك اسما للجوز الى الغزوات الملازم فاضافة الاقرانها كما يروى اسناد  
 الفضل الى القوم في فضل القوم ويحتمل جريد الاقران من معنى الجوز وكونا المعنى

والاخر

الغز الجوز وكذا المعنى من اعظم الغزوات والوجه الاول اكد وابلغ والثالثات  
 المرقى ويق توكا التي وهن كذا نصب الاسمين اي حبسته كاجله كانه وجوه  
 يعني انهم سغوا الايمان العرة الظاهرة عن اخذ حقوقهم من الخلافة وموارث التي  
 من والماء والبناء الى المرقى في البلاد مضطربين الى ذلك بحيث لا ينفكون عن ايدي  
 الظلم الا بالمعق كالمعق الذي لا ينفك الا بالايان بما هو مرهون به  
 فالكلام من باب التمثيل واجرى لوهن هو مفرد على جماعة كانه ساء لا ينفك في الا  
 مصدر والمصدر من حيث هو لا ينفك بل انما يجمع عند ارادة النوع والعدد  
 والضمير المضروب في عدد ولها الخلافة المعلومة من المقام اي مدلولها بالخلافة  
 اي من حقها والظهير بالعين المعجزة والمملكتين يعني ان بيعهم جاء على وجوه من  
 انواع العذر والجنائز وتبريفا لخلافة وان كان داخلا في اخذ الحقوق لكنه  
 ذكره لمزيد الاهتمام بروا الضوا بن القم والفراج على صيغة المباعدة والفرق  
 يعني التباين والكثرات اي الفراج للتباين والفرجات من جنس الاعذار  
**ملكك التي قاتهم او ذاي ما عاشوا واهل ثقاتي**

كثرت واهل الجوزى ويرويها بى ما دام والملازم مصدر ميمي بمعنى القوم  
 ونفسه على المعنوية لحد ذاي كلف ملكك او اترك وشكرا شافع ويجوز ان  
 يكون مضرب ملكك بفعل من لفظه على المعنوية المطلق اي للملازم وكان قوله  
 قل ما كنت قاي لا بالى به فاتهم لعلها ابداءا واداءا يتشبه بالاربع في  
 على المعنوية من الامة على ما ذكره ابن السكيت في شرح العبدية وقال ان اوله  
 بمعنى المواد وهو المصادق والاحياء على نثر او ذاي مع جنين وهما مدونا  
 واصلهما الغلة فادغم العين في اللام وحقها للفرقة وما في ما ذاسا او ما ذاسا



مصدق ربه توفيقه اى مدة دواهم ومدة عليهم اى حيواتهم وبقائهم والا حجب  
 ان يكون ما داموا من الدوام التام ليستغنى عن نقد الجبر وقوله تعالى يا اهل  
 الديار السلام جمع بقية مصدر وتو كثره والمخفى كفى من ملائكة الله الملائكة في قوله  
 يا اهل صلوات الله عليهم والكل هو اهلهم فالى لا تركه بلوك وانهم محبون  
 عندي مدة دواهم وبقائهم وهم الذين اعتمدوا بالانتم وانتم في الدنيا  
 والاخرة من كل وجه كانه اعتبار انواع الثقة بمعنى الاعتماد واستغناها واقى  
 بالجمع اى هم اهل اعتماد اى يتبها على انهم اهل للكل وقوله ما داموا في قوة ان  
 يتبها فان بقائه صفا لا يستوي بد لا يخلو منه زمان وان كان متعاقبا  
 احاد المقربين صلوات الله عليهم اجمعين وذلك ما دل عليه آيات القرآنية  
 وبعضه متواتر بين المجاهدين ومن ذلك ما روي عن ابي الجوزين سلطنته  
 عليه السلام قال ان مثل آل محمد من كل يوم السار كما حوى نجم طلع نجم الحديث  
 وقال شارح نهج السالكين انهم كثرة عن كونهم كل خلاصهم سيد قاي يستبد  
 وانهم ينتصرون بوزرهم كما يستحق المسافر بالجوهر في سفره ولا يخفى ذلك  
 على من خلون من وجود قائم خاها البيت يدل الى سبيل الشاء وفي  
 رواية نزل المجاهدين من النبي صلى الله عليه وسلم ان اهل السماء واذا ذهب النجوم  
 ذهب اهل السماء واهل الارض ما ان اهل الارض فاذا ذهب اهل الارض ذهب  
 اهل الارض ومن رعاياهم ساد فاما من الجبر في منقصة من النبي صلى الله عليه وسلم قال في  
 كل خلق من اهل بيته بعد ذلك من اهل بيته يكون من هذا الذي تحت رعاياهم  
 طاعتا للجليلين وناو لاجاهلين الا فاما منكم وقد تم الى انتم في وجل  
 فاعلموا من خوفه ونوعاين على ذلك كحديث المشهور من الغريقين انهم

انهم حوله الف خلق فيكم ما ان تمسك به لن تضل كتاب الله ومتر في اهل  
 بيته وانما لن يفتق قاضي ير ما على الخوض وبما جلة هذا المعنى وما يقرب منه  
 قد روي بطرق كثيرة ولا يخفى ذلك على ما ذكرناه من الاشعار واستمر بقاءهم  
 والحمد لله على ذلك جدا كثيرا كما هو اهل تحقيقهم **رشد الغنى انهم على كل حال**  
**ثبوت الخبز** الثبوت الاختيار ومبني رسل المعقول كاجله والخبرة يكون اوفى  
 ونجاشا فاسم المصدر من قوله اختار الله قاله الجوهري وقد يكون واسم  
 وقيل انه مصدر ويطلق على الواحد الجمع كما في اللهم صل على محمد خاتم النبيين  
 خلقك وقد جمع على الجزاء كما في البيت وحكي القرير قوم برودة حيرة نفع الخمار  
 والباء على انها جمع خبر على ما قال الشافعي يعني اختفت آل النبي صلى الله عليه وسلم  
 اى لان الكوفة من المؤمنين المهديين على سبيل الشاء كما انهم مختارون من المجاهدين  
 على كل حال سواء كانوا مستقرين في الملوك متمكنين من الاعلان بالهداية ام لا  
 فان عدم السر في الظاهرى لخصية المودة الطامعين لا يندفع في كونهم مختارين  
 اقساماتهم ووجوب الطاعة وعلى الواحد ان يطلب الحق ويتقوا في اذنه  
 الدالة على شرايط الامانة من العفة والسفر وغيرها السبيل الحق ويقطع به  
 فان ذلك يحصل للطالب الذي لم يقصر في الطلب من عند الله تعالى باللفظ الواجب  
 بالاداء لو لم يكن انهم مختارين من مختارين منهم مختارون من بين جملة  
 المختارين من الخلق ويحوزان يكون الواو انهم مختارون من الامانة من رضى هاشم  
 المختارين من بين الخلق **بذلت لهم بالمودة صادقا** وسكت نفسيها **نعا**  
**لولات** بذلت بالنون والوحدة والذال الجهر بمعنى طرعت وساء فاحال من قفا  
 مطاوعا من فاعل سلت وهو اسم فاعل من طاع يطوع طوعا يعطى طاع والاولا جمع



والذي قد اختلف في بابه المتكلم والبار في المودة من جهة فيهم معقول بئس  
اي العينة اليهم من المودة كانا اذا جعل هذا العنصر بحيث لم يبق لاحد حفظ  
منه فاللام للعنصر ويجعل الاستغراق ويجوز ذكرنا العنصرين اي بئس وتسلمت  
سنان هذين في نفس ويكون قولنا المودة متعلقا بقوله سواء وقد هبطت للفرقة  
اي المودة نفس اليهم صادقا في العتقة وسلمت ضمن اليهم سليما سفا والهم والهم  
المنشور وتسلم اليهم كناية عن كمال الانقطاع اليهم والبرائة من عدائهم وفي ذلك  
وضع المظهر موضع المظهر لقدم ذكرهم كانه في قوله اليهم والتكثرة التي في طين  
الحكم بالتحفظ الذي هو السبيل للمعالي طاعتهم اعني الكايرة فان الكايرة ولا يهتم  
وهم وانما هم في الداعية الى طاعتهم وتسلم الفتن اليهم ونظيره قول الوالي  
لحق يا مع الطمح الوالي في كل ما يامر به **في ارب زدي في هواي جيرة**  
**و زديهم يا رب في حركات** وفي دعاية يميل في المنة فيا رب زدني في  
وجيرة وفي رواية ابن الجوزي فيا رب زدني في قوتين وجيرة وبيت كبر المودة  
سنا دعا يمد في بابه المتكلم وذا يمدح لازما يمدح ازاده وصعد الى عيون  
كقولهم زاده الله ثم خيرا وشر زدني في البيت ومعناه هو جوا المتكلم المقل  
وجيرة وقد يقدر على واحد كقولهم زاده الله ثم شيئا في رذق فلان ركني  
هذا الوجه جرى في المراءى في والفاء في اول البيت معقود من شرط محذوف في  
اذا كان الامر على ما ذكره كونهم اهل القنات لمصطفين من المصطفين على حال الدنيا  
يختارونهم للوثة والخير وكثيرهم لذلك لا للاعلاخ الحسنة التي يورثون  
اليهم نفس مادة بالمودة فيا رب زدني بغيرة في محبتهم وزد يا رب محبتهم في حب  
ولان جعل العتي ادم زيا بها في حنا في ويكون كالمراطلب اذ امر ذلك نظيره

نظيره اي في اهدنا الصراط المستقيم وكما استند اليه واليه والاستند  
بند اشرف وجل وذكر اسر تبارك وتم **ساكنكم ما يحق يقيدك وبناح**  
**فريق على الشجرات** ما في ما يحق وما ناح مصدر برة توقيفية والحق في  
اللفظ العتد ولهذا في الطريق الواضح بغير ان يوصل الى المعصية وقال الخ  
الخليل هو كثرة العتد الى من يظفر فيل هو العتد المتكثرة وشرعنا في  
والاقرابيض وجعل القبح كجر في جمع امر والفرقة بالياء المستندة ضربت  
الحمام كانه منسوب الى القر بانزها ليا خا اللون ولعلك صاد بالغبلة اسم هذا  
النوع من الطير كما صار للعاقة المحضو من اصحاب النبي ثم قلنا للمير في المقر  
في البنية كايضا ويحتمل كون القر اسم له من غير اعتبار الوصفية ويكون القر  
مع الياء الواحدة كروم ورومي وقد وقع القرب من ياء النية في كلامهم  
قال الفري بن عباس بن مراد الى اوجدة وعامون حارث بن خا طبا خاله لا يح  
يخ فاعلى ولا يبينكم ما حلت ما تقي سبي وما كسب نجل وما قر قر  
قر الواد بالشاق وقد يق للانشي قرية ولذا كساق حر وزعت العرب  
في اهما هليته انما قرى الا وهو يزوج ابا على الهديل ورحموا انه فرخ  
على عهد نوح م فصاده جادح من الطير حتى جرى ذلك لكثرة استعماله جري  
الاشمال وديما بينهم الاسل وسوقه في ذكر ذلك في الاستعارة جريا على التخيلا  
المشيرة قال المعري امانات الهديل اسعدت من واعدت قليل الغر بالاشا  
اي رفته دكني فانتق اللواتي يحسن حفظ الرواد ما نسرت هالكا في الود  
الحال ودين قبل الله ايا د ولذلك قد يغير عن صورة بالياح كما في البيت  
وما الكاد في مريضة سيدة شاء العالمين صلوات الله وسلامه عليها للبحر



فانما كنت قد نزلت في لياليها **سبحنا** على عظمة بكيت صباحيا. ويقع انه لغا طهرت  
 الاحم الدندنة. **ومثلت** بهاسية النساء عليها السلام في اثناء مرثية لرحم  
 ويجعل ان يكون البكاء في هذا البيت والنياح في كلام الناطم من باب الاستحسان  
 فيها الصوت. **بالبكاء** والنياح من غير ان ينفي الكلام على ما ذهبوا لما اكثروا الكثرة  
 فيهم صلوات الله وسلامه عليهم وفيما اصابهم من المصائب وهوى في كل مرتبة  
 من مرتبة ذكروهم داعي الحسرة والبكاء عليهم والالامهم هنا الى عدم تكملة من  
 حفظ فسر قال قد ملقت اخا في عليهم لد بغير العصري ولا قد وعلى التفت  
 وحفظ فسر عن الجزع والبكاء مخافة احد بعد الاذن وسابكهم مدة جمع واكثر  
 وندد نذر في في الغاروى على هد لها على الشجرات او دنت سيجها وبقعتها  
 عليها يفتح ابداء ويوجد جعل السين للتاكيد كما رأينا قد تفيد ذلك في الافعال  
 المحبوبة لان البكاء عليهم بعد ما جرى عليهم امر محبوب عند العبيد مطلقا  
 واختار في اقادة تايد البكاء التوقيت لمدة تخرج القوي لانه نياحه وضعا  
 ان كان نياحه مازعوه من كون نياحه على الهدل واما الجعلان من داعي  
 البكاء على آل البيت لهذا هذه اذ مادة القديرة عنايدهم والقيدرات  
 التي وقعت في اهل البدع في الناسك **دائمتهم المولاه** **وقال بعد**  
**قائى نغرون بجول** **حيوي** **الولى** ههنا بمعنى الناصر والمجتبى والعباد والعالى اسم ما خلق  
 العلى وهو البعض مطلق على مولاهم وقد صغت لاه في الرفع كعناقه ولاعتاد  
 على ان على الضرب في عدوهم بالمعولية والعدو قول يخلق على الواحد على  
 الجمع انهم قالوا الله نعم وعد من هم العدو كما ان ههنا مطلق على الجمع اسم كما قال  
 الله تبارك وتعالى والملائكة بعد ذلك عليهم معنى انى لمولاهم وسبغنى عدوهم

عدوهم واقف الخزون مطلق حيوي جدا جرى عليهم ومنا هذه احوالهم واكد ما  
 افاده في المصارعين بان واللام واختير الحجة بنفسى **انتم من كحول** **وقية** **فعلت**  
**عناءه المولاه** **ديات** **والفعل لما قبل الموت منوها** **فاطلقتم منى بالذبح**  
 الباء في قوله بنفسى للقدرة وهي باء العوض والمقابل كما لداخلة على الفاعل  
 والاعراض وهو خبر قوله انتم اي انتم معذرون بنفسى وهذا كما ينجلي من قوله  
 ومن في قوله من كحول للبيان وهو جمع الكهل وهو الذي جاوز الثلاثين وخالف  
 الشيب والفتية بكسر الفاء وسكون الفوقانية جمع الفتى وهو الشاب والفتى بكسر  
 الكاف التخليص والعناء كالتضارة جمع العناء الملهة والفن وهو الاسير وديان  
 مبدل عن الراوى ولا تكسار ما قبلها كالفاعلى ومدير القتل معروف واصلا ومدير  
 حدثنا لاه وكما في عدة وبني وداه اي على دية والخطوب كفاء المعجزة المعقودة والفا  
 الملهة الساكنة والامسدد بين خطا يخطو خطوا اذا مشى وخطوة بالهاء والخطو  
 ضم الحاء ما بين العدين والجود في منى الخيل وقوله فاطمتم اي طلقتم القيد  
 منى والذريات قدرة ضميرها الملقى داعي قبالا اليهم شيئا فشيئا وبلغ الغاء  
 العصى الوقت في الفتية الى الخطاب وقال معذرون بنفسى انتم من كحول وقية  
 كاستين لخطيبي الاسارى ما اخذ من اسرهم واعلموا الفسان انا حجة اليه الخيل  
 ديات القتلى لاه لياهم واستغنا الفائقين من العصا او بمعنى الواو مع اتم  
 كون المعنود انهم كخطوب ساهم عن احد الامرين لا هذا واما ذاك كما ترى فخرج  
 المعقودة ثم انتم شئ حاله وقوف الخيل ساكنة ممنوعة من الحركة حبيبا سبلا  
 خوف الموت عليها عند استلام الحرب وهجوم الدهشة حتى انهم حين ادب  
 استبلا خوف الموت على الواكبين بحيث عجزوا عن تحريكها فادى ذلك الى



وقد نجا لكونها معتدة الا رجلها جرة عن الحزق فافى بقوله لما قيدا الموت  
 خطوها على وجه الاسقارة التثنية لكن شرف بالاستناد المجازي للتقيد  
 الى السلب وهو الموت اي خوضها لتعليق المجازي لعل على الخط فان المناسب  
 تعليق التقيد على الادل ونظيره من وجده قوله ثم ولا تطيعوا امر السرفين ثم  
 استعار الحلاق العبد للاستعداد وانما الخوف باستعمال ادولت الحرب في دفع  
 - بن حصل منهم تلك الحالة من الخوض فتلا ثمت اجرا الكلام وانما والحق بالحق  
 بارادته على الاستراخاطة التي من شأنها ان تجعل بها عتد العبد وكانه قال  
 بنصفه انتم من فيضة وكهول كاشين لكذا وكذا والخيال من منع خوف الموت  
 شيئا اي ادخلها عن المشي واطلق العبد من بالاستراخاطة التي من شأنها  
 ان تجعل بها عتد العبد وكانه قال بنصفه استعملوها في معاونة اربابها الص  
 الصفار الحاقين وان شئت اعتبرتم قبيلا لعل المستعزة عن خوف الموت المانعة  
 بالحركة بالتبديد لكون من الاستعارة التثنية في المفرد والاول اجني **اجني**  
**الزم من اجل جنكم واترك فيكم ذوجي وبناتي** الصفة بالعاف والملة  
 قول من الحضور وهو البعد واسلمه تصبو ثقلبوا وادعوا وادعوا والزم  
 ليكون كما تخفف الزم بكورها اجني اجني العبد الزم من اجل حبكم  
 واترك فيكم بناتكم ذوجي وبناتي ان خلون عن محبتكم ولست ادرهن تكون  
 ذكرا انهن على النفس واقربا الى بعض الناس فكانه قال لا ابا لي بنات فضل  
 عن غيرهن **واكنم جنكم مخافة كاشع عتيد لاهل الحق غير مواريث**  
 يجوز في ثانيا في التعبيرين للمولين لاهل واحد وليس احدها مرفعا الفضل والاصل  
 وهو رجع اذا كان العامل اشاد بما جاء على العمل قول المجاسي لئلا كان حبيبك

لما ذبا لعد كان جنك محققا حينما اتيك ومثله قولنا لنا ظم  
 حكم اجني اياكم لعل الضرورة في مثله مقارض ومجان الفضل في نصرة والاصل  
 ارجع مع الفعل الغير الناجح ومع الناجح قولان ويتعين مع الاصل تقديم الاجني  
 كالمكتم ونصب المخافة فالبيت على المعقول لاجره والكاشع بالمعزة فالملحة ان  
 يغفل العداوة والعبد فعال من العناد والموت في اسم فاعل من ايتقت في امر المند  
 فاقوله والعرفانية والتعانية على سيرة المفاعلة اي واقتتل عليه واعل في  
 البيت اعلال قاض والعامة تقول وايتقت بالواو في اوله وهو لغة لاهل اليمن  
 عرض عليهم صلوات الله عليهم بخبر بلقاء في اصغر ارض الكتمان حبلهم مع بلقي  
 حلا يتك معه زوجته ونسائه فان كتمان الحبيب وحضورا اذا بلغ هذا المبلغ  
 من اعظم الهلايا كانه قال اجنكم ذلك الحبيب واما مضطر في كتمان وتيقن مع  
 ذلك لا شعاع بكثرة اعلاهم حتى انهم لا يمان في مقام ان يكون فيه من غير هذا  
 وكانه قال استرجعي اياكم في اي مقام كان وان لم يكن فيه لكم عد وظاهر  
 مخافة ان يكون فيه كاشع معاذكم وليعتكم غير جوافق لهم في حق **فاعين**  
**بكمم وجودي عبق فعدان للكتاب والمهلان** يجوز في قوله عيني الكسر  
 الكسر على حذف ياء المكالم والغم الذي هو حكم المنادى المنزلة المعروفة على اعتبار  
 عدم الياء وبكى امر للواحدة المناطقة من البكاء وبناء التعليل في التذكير والمبالغة  
 وجوز على كسر خا بجهدا ليم وان بالمد في اوله والنون من الهوز الغاء لا حذف  
 من ان اثيراى حان حينه بمعنى قريب وقسر وكاشع في كلامهم ان ابن كذا  
 بهذا المعنى فيقول ان يكونا القديين في البيت ان لا ينفذوا الفاعل اكفاء الشئ  
 والظهور ويحتمل ان يكون الفاعل مستتر جاعلا الى العبرة والتذكير للناس وبل



بالدمع اي قرب الدمع للسحاب والهملات اي صاد جيتا بذلك والسحاب  
 كالنكر اليها لغتر من السكب وهو الصب وروح هلت غير هلا وهلا تا اي فاضت  
 بالدموع والمخاضا كان اسر على ما ذكر في الايات المتقدمة ترفيا عين اكثر اليها  
 وجو دي بالدمع فانه قد صادج ديا بالصبا ليا تع وكثرة الغيضان واي  
 مقام احد بذلك في مشاهد متضع اركان اهل بيت النبوة وصفوا بها  
 الى حيث لا يتكمن من انما رجهم كثر اعدائهم وعلبتهم ولما كان النداء والخطاب  
 للعين لم يكن بغير من الغيرة عنهم عليهم الصلوة والتلخيص الغائب حتى انه لو قال  
 بكم كما في خارجا رجاءا سلوب الكلام فالعدد والى الغيبة في الخطاب ههنا  
 ليس القامات لا يوقف في الظن مع اشتراط الالتفات يكون ساعد لا يخلو في  
 مقتضى القم **انما يخفف في الدنيا ايام سبعا وفي الآخرة ايام ثمان**  
 وفي رواية محمد بن الحنفية لعد امت نضحي بكم في حيوتنا واني لا دجوا ان يقد  
 ماني ويحو ذني سبعا ان يكون التي مضافا الى الفاعل اي في ايام انقضائها  
 وان يكون مضافا الى ظرف على التوسع كشي الطريق على ان يكون المراد سعي  
 نفس وحركة فيها والقسم ايام كونه وجوبه فيها والذكر في الدنيا بسبب  
 ولاهم من الاعداء باللام الموطئة للقسم وكذلك اكد رجاء الامن في احوال  
 الاخره وعقوباتها بان واللام واقفا استمر الرجا بالمضارع الدال على الاستمرار  
 التجدد وي و فاليات استنارة الى ما روي في البشارات في من شجرة الالبني  
 من العقوبات الاخره تتركز ويمن صفوان بن مهران الجمال انه قال دخلت  
 على الصادق ع فقلت جعلت فداك جعلت تقول شيعتنا في الجنة وفي الشجرة  
 اقوام من بنيون وبنو بنيون الفواض وبنو بنيون الخ وتمنعون في دنياهم فوق

فوق نعم اهل الجنة ان الرجل من شيعتنا لا يخرج من الدنيا حتى يتكلم باسمي او مرضي او  
 يدين او يجازي بغيري او يروى عنه سوء فان يوق في ذلك فخذ منه الله عليه الترفع  
 حتى يخرج من الدنيا ولا ذنب عليه فقلت لا بد من روي المطالم فوق ان الله عز وجل  
 جعل حساب خلقه يوم القيامة الى خمسة وعلم فكل كان في شيعتنا احبنا  
 نزل الحس في احوالهم وكل ما كان بينهم وبين حال القوم سوية حتى لا يدخل احد  
 من شيعتنا النار وشكره في الجهر من قوله حب علي حنة لا يفر معاسته يوق  
 عطية لا تنفع فيها معاجنة ومن اراد الاستقصاء في هذا المطلب العالي  
 عليه بكتاب الاحباب بعنوان الله عليهم **المرقاني هذا ملون حجة اروح**  
**والله واطر الحسرت** ان المفتوحة ومعو لاها في عمل الضب على المغولية  
 للروية فان كان قليلة فهي على المعولين قامة مقام المغولين كما تقع مقامها  
 العلم والحق والحق يكون الملة وقد يد الحسرت ومد ومنه ان جى بها اسم فما  
 حرفان وان وقع بعد ها اسم مرفوع فما اسان مرفوعان على اوبتله والاسم المرفوع  
 بعد فاجزها عند جهور البحر من ثم انها قد تكونان بمعنى اول المدة نحو اريته  
 مذ يوم الجنة اي اول زمان عدم رؤيته اياه يوم الجنة وقد تكونان بمعنى جميع  
 المدة كذا نحو اريته مذ يومان اي جميع مدة عدم رؤيته اياه يومان وقد تكونان  
 في البيت من هذا القبيل والجملة الثالثة منه ومن حجة مخرضة بين اسم ان يجزها  
 وهو قوله اروح واعذ وكلاهما بصيغة التكلم والرواج بعد ذلك الى اللين  
 والمعتلان كما هما متعارضان في مائ الحسرت وهو منصوب على الجزية ان جعلنا  
 نافعين ودالين على اقترانه مع هذه الجملة بالوقتين المدلولين لهما بالمادة وعلى الجملة  
 عن الفاعلان جعلناهما مائين كاهو الاظهر لان الاصل فيها التمام واستعمالها مائين















واضطرب الى الطاعة اذا تروا الله والى والى **الكل من اذ لا يستغنى**  
وتدعوا لثابت فاعله عايد الى اكل الرسول عليهم الصلوة والسلام والوفاة  
من بطل دم قيله والواتر المصلحة للدم والوقت ذللا الدم الذي بطل والاوتنا  
جمع له وقدر عن الاوتنا متعلق بمنقصة وانقيا منها عما عاز عن عد  
الظفر بالشار فكانها لم تنفع عليه والبيت يحتمل معنيين اخدها ان يكون  
مد الالف كناية عن الرجوع اليهم في الحجاج والمهمات في ظاهرا لا للفتنة  
وان يخرج عن مد الالف كما يقى مددنا لك يدى اى اتت اليك حقا  
وان لم يكن مع مددها وذلك لان مد اليد الى الغير في الغالب انما يكون  
في مقام الرجوع وسؤال الحاج حتى جرى مجرى المنوم له من فاعادة  
فكنى به عنه وان يخرج عنه فكانه اذ ادلبا لفته في منهاز جانب العزة الطاعة  
التي تير عليهم السلام حتى انهم اذا صاروا موقدين وقتل منهم قتل بطل ومه  
رجوا في الامور اضطربا وبقية الى العاقلين المبطلين لانهم وفيه  
متا لها لفته في عظم البلدة والامتحان وعظم شان جرهم عليه لا يخفى  
وصف لا كف بالانقباض عن الاوتنا ايضا لفتح به البيت لزيادة اثاره  
الكيف والتحرر والثاني ان يكون اشارة الى ما صدر عن بعض العزة الطاعة  
من العزم لثبات الاعتداء ولم يتفق لهم الظفر كى يد بن على بن الحسين عليهما  
السلام وابنه يحيى ومحمد وابراهيم ابني عبد الله بن الحسن عليه السلام واستند  
الفعل الصادر عن بعضهم اليهم كونه في حكم الواحد كما يتبعه فلان جعلوا  
كنا اذا فعله واحد منهم كنى مد الالف كما استند بالمعنى الواحد كذا استند  
فيه وعلى حال لو كان المراد هذا المعنى فكانه قال **الكل من اذ لا يستغنى**

مطلون منهم لك سلام عن طلبنا بل مدق الفعالي الى العاقلين الكنا  
لمتغنى عن الاوتنا ولم تنفع على الظفر وكانت حالهم كما قال فزوة **بنيك**  
فان طلبنا جنتنا ولكن منا يا ودولة اخرى بنا كذا لاله دله دولة  
سبحان نكرهم وفرحنا بخينا واراد بالطب العادة وشبه دولة  
الدهر ليجال الذين يستقون على البئر دلاهم العظيمة مرة لولا ومرة  
لاخرين ونكوص وفرج حواش ثم انزع لعله اراد ان ما افاده  
بهذا البيت باى معنى كان طريقه مستمرة فيهم عليهم السلام فقوله اذا وتروا  
من استعمال اذا فيها يتر في الماضي والمستقبل كما يقى في قوله **واذا العوا** الذي  
امضا قالوا متا فلو لا الذي ارجوه في اليوم **اوعده** **تقطع نفسي** **وهم حشر**  
**خروج الامم الى محلة خارج** **يقيم على اسم الله بالبر** **كنا** **الفاء** **تصيرة** **ولو لا**  
استتارة والوصول بعد هامته وجز كون مطلق محذوف وجوبا والرا  
بالطلق ما لم يكن ماهية محصورة خا لكون كالقيام والعقد فلا يخرج اللق  
بالقييد بالظرف ونحو عن الاملاق لعدم صير ودر بتلك مهتمة خاصة  
بل هو حصرة في المطلق وقوله في اليوم المطلق بالواقع المراد في الكلام اى لولا  
الذي ارجوا وقوم في اليوم او عداى وقوم قريبا كان واقع واما ما ارجوه لعله  
اراد ما بعد مطلق المستقبل فلو لا الذي ارجوه متا في الحال والمستقبل  
في غير طريق خلل في رجاءه كائن واقع واما لم يجعل القدر فلو لا الذي  
ارجوه اعني خروج العالم كائن في اليوم او في غداى قريبا فيكون الظرف  
جزا لقيام مقامه ويكون ذكر هذا الخبر بعد لولا كن كذا الظرف الواقع تقع جمل



بعد هاتي قول الزبير في زوجة يدنا اسما بنت ابى بكر ولو لا بنوها حولا  
 كخطبتها كخطبة عصفور ولم العقم لان مثل ذلك شاذ على صريح يرفع  
 محقق الحاجة واللام في اليوم للمهد المحضوى كما في لان فعلت كذا وقد يخرج  
 جواب لو لا عن اللام ومنه تقطع في البيت بصيغة الماضي وتلد ثانية كذا  
 الى نظم العز المصطفى وهو القصر واثرهم بكبر الهرة وسكون التلثة الى عقيمت  
 ومضب حرات على المفعول لاجله او على الحالية المسوقة على المبالغة وقد  
 اجيز الوجهان في قوله ثم فلان ذهب نفسك عليهم حرات وخر وج  
 امام بدك من الذي ارجوه ولا محرم في الفضل للفرورة ويجوز كونه  
 خبر المحذوف كانه قيل ما هو فقال اخرج امام محذوف صدر الاستفهام  
 كما في نعم الرجل زيد عند من يجعل المحض من خبر المحذوف وقوله لا ينج  
 نقدره لا بحالة عن اى لاية من خر وجه هذه جملة اعتراضت بين ما  
 وصفتة اى خارج وقوله يقوم على اسم الله بالبركات من قيل في لهم  
 قام باسم الله وقرا باسم الله ونحوها وهو بفت آخر الامام ويجعل الحكا  
 ولا يظهر كون على معنى الباء كما قال بعض النحويين بنحو اركب على اسم الله و  
 والباء في بالبركات يجعل الملازمة ومعنى مع والمعنى اذا بلغت مصفا  
 للبالغ المذكورة التي يستبعد معها بقاء الخلق المتصادق فلو لا ما ارجوه  
 من خر وج القائم لتقطعت نفسي من الما صيني منهم عليهم السلام للحرات او  
 حال كونها حرات كانهما كانت يتقطع قطعا من قطعة منها حرق ونقسم  
 الى الحرات اذ حال كونها حرات كانهما كانت لعير وهرتها قصر الحرات  
 لغز الحرة كما في زيد عدك والحكم يتقطع النفس على الجائز وتزليها

وتزليها من ذلك الاجسام مع ان معظم المتكلمين يزعمون انها من قيل الا  
 فطرحى على طريقهم ويحتمل ان يكون المراد من تقطعها انقطاعها عن البدن  
 ومفارقتها اياه وان كان بعيدا عن اللفظ اذ لعل المتبادر منه الانفكا  
 الى القطع والاجزله والله يعلم وخر وج القائم المهدى من آل محمد صلوات  
 عليهم ما اتفق عليه الملون وتواترت به اخبارهم من حيث لا يخفى وان اختلف  
 في بعض القبايل وقد اورد صاحبنا على وجوده وامامة في هذا الزمان  
 ادلة من طرق العقل والفعل وما ورد في خر وج في طرق النحالين ما  
 رواه احمد بن اسناد عن النبي صلى الله عليه واله اطاع على اهل الارض اطاعا  
 فاختاروا من سنها ثم اطاع الثانية فاختار منها عليا وامرني اذا اخذ  
 اخا وصيافه فوسني واناسه وهو ذوج ابنتي وابو سبطي الحسن والحسين  
 الا وان الله بآراده ثم جعلني واياهم حجة على عباده وجعل من  
 صليب الحسين ثم ائمة يقيمون بامري ويحفظون وصيتي الناسع منهم  
 قائم اهل بيتي ومهدي امتي استخبر الناس بي في غمائله واخواله واقفا  
 يظهر بعد غيبة طويله وحيرة مضلة فيخلق امر الله ويؤيد دين الله  
 ويؤيد سفير الله وينصر بملكه الله ويملا الارض قسطا وعدلا كما  
 ملئت جورا ظلما وجورا وروى ابو داود والترمذي كل واحد منهما  
 بسنده في صحيحه في قوله الحادي سعيد بن الحدي قال سمعت رسول الله  
 صلى الله عليه واله يقول المهدى سقى اجلا الميرة اقبل لانف يملا الارض قسطا وعدلا  
 كما ملئت ظلما وجورا ويملك سبع سنين والجلال يا ارحم الراحمين  
 مقدم الراس ومنه الاجلى والقنا بالعاق والفن احد يدا اب الانف

احمد بن اسناد  
 عن النبي صلى الله عليه واله  
 اطاع على اهل الارض  
 اطاعا فاختاروا من  
 سنها ثم اطاع الثانية  
 فاختار منها عليا وامرني  
 اذا اخذ اخا وصيافه  
 فوسني واناسه وهو ذوج  
 ابنتي وابو سبطي الحسن  
 والحسين الا وان الله بآراده  
 ثم جعلني واياهم حجة على  
 عباده وجعل من صليب الحسين  
 ثم ائمة يقيمون بامري  
 ويحفظون وصيتي الناسع منهم  
 قائم اهل بيتي ومهدي امتي  
 استخبر الناس بي في غمائله  
 واقفا يظهر بعد غيبة طويله  
 وحيرة مضلة فيخلق امر الله  
 ويؤيد دين الله ويؤيد سفير الله  
 وينصر بملكه الله ويملا الارض  
 قسطا وعدلا كما ملئت جورا  
 ظلما وجورا وروى ابو داود  
 والترمذي كل واحد منهما بسنده  
 في صحيحه في قوله الحادي  
 سعيد بن الحدي قال سمعت رسول  
 الله صلى الله عليه واله يقول  
 المهدى سقى اجلا الميرة اقبل  
 لانف يملا الارض قسطا وعدلا  
 كما ملئت ظلما وجورا ويملك  
 سبع سنين والجلال يا ارحم  
 الراحمين مقدم الراس ومنه  
 الاجلى والقنا بالعاق والفن  
 احد يدا اب الانف



ويروي رجل اقضى الالف اي ظاهر الغنا والاثني فتواه واخرج ابو داود في  
 صحيحته يرفعه الى ع قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم واحد  
 لعبت الله بجلال من اهل بيتي عياله اعد لا كما كنت جعلا وروى ابو داود  
 ايضا في صحيحته يرفعه بسنده المأمون وجره النبي صلى الله عليه وسلم عن ابي عبد الله ع قال  
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المدي من عترتي من ولد فاطمة وروى ابو  
 احمد بن محمد النعيلي باسناده عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وللعبد المطلب سائمة اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين  
 والمهدي وروى ابو داود والترمذي في صحيحته يرفعه عن ابي عبد الله  
 ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لوطى الله  
 ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا مني او من اهل بيتي يوالي اسي الى اخر  
 الحديث والترمذي يدين القطيني عن ابي داود وروى صاحب كتاب تاريخ الطائفة  
 عن الدارقطني باسناده عن ابي سعيد الخدري في حديث طويل ان النبي صلى الله عليه وسلم  
 قال في كلامه مع فاطمة عليها السلام لما اهل بيت اعطينت فقال له  
 يعطى احد من الاولين ولا يدركها احد من الآخرين ببيتنا خير الانبياء  
 وهو ابو بكر وصي خير الانبياء وهو جعفر وسيدنا خير الشهداء  
 وهو حمزة عم ابيك ومناسبتا هذه الامة وهما اباك ومناسبتا  
 هذه الامة الذي يصلي عيسى ع خلفه ثم ضرب على منكب الحسين صلوات  
 الله وسلامه عليه وقال من هذا مدي هذه الامة قال محمد بن يوسف  
 ابن محمد الكشي الشافعي هكذا اخبره الدارقطني صاحب المخرج والتعديل  
 قلت واورد الحافظ ابو نعيم في كتابه الاربعين في اخبار المهدي

المهدي ع وهو بسط من هذا الى غيره ذلك من الروايات وبها الجمل من  
 عليه السلام لا بد منه ولا شك فيه كما ذكرناه الناظر في **مختصرنا كل حق وباطل**  
**ويجزي على النعماء والمفقات** النعماء بفتح النون معدودة  
 والتي فيها معصية الغمرة والفتنة بفتح النون وكو العاقب والعقاب و  
 وبهاها البقرة بكسر النون وسكون القاف والجزالة المكافات والبيت  
 يحفل الوجهين احدها انه يجزي على الوجهين اوعلى وجه الفتنة والفتنة بفتح  
 انه ينقسم على من يتحقق النعمة ويعاقب من يتحقق النعمة فالفتنة بفتح  
 ع والثاني انه يجزي على بغاء من كانت له بغاء على شيعة وعترته وبها  
 من عاقبه والنعماء والفتن المذكورة في البيت من فعل الغير ولعل هذا  
 الوجهين وفيه نحو من البتني والحسن من جود الاعداء وروى الصدوق  
 مرة في العمود عن الهادي ع عن علي بن ابي بصير عن الهادي ع قال سمعت دعبيل  
 ابن علي الخزاعي يقول سمعت مولاي علي بن موسى الرضا عليه السلام يقول  
 والتم فصيدي التي اولها مائة من ايات حلت من تلاوة ومنزل وحى  
 مقفر العرصات فلما انتهيت الى قوله وحى اسام لا محالة خارج يقول  
 على اسم الله بالبركات بين فينا كل حق وباطل ويجزي على النعماء والمفقات  
 بكسر الرضاء بكاء استديا ورفع راسه فقل يا خذني بطنك وروح القدس  
 على لسانك يهديني اليك من هذا الامام ومتى يقوم فقل  
 لا يا مولاي الا اني سمعت محمد بن اسام مكلم بظهر الارض من العباد  
 فقل يا رجل الامام بجدي بخلاي وبجدي بخلاي وبجدي بخلاي وبجدي  
 على ابي الحسن بن عبد الرحمن ابنه الحجة القائم المستقر في غيبة المطاع في ظهور

الظاهر الموعود



لولا بقول الدنيا اليوم لطول الله ثم ذلك اليوم حتى يخرج فيلدا  
 هاهنا كما كنت اجردا واما متى فاجبار عن الوقت ولقد حدثني الى  
 من اياته عن علي عليه السلام ان النبي قيل له يا رسول الله متى يخرج القاص  
 من ذنوبه فقول مثل الساعة لا يعلمها لوقتها الا هو نقلت في السموات  
 والارض لا ياتيكم الا بقة **فما ينبغي ان يفتن فابشر** **فغير بعيد**  
**كل ما هو** قوله يفتن في الموصفين بالكفر على حد ياء المتكلم في  
 امر النفس من قولهم طابت نفس كذا اي استطابت ويقب البشر بكذا  
 ابشارا اذا صار مسرورا حين بشر به وبريق بشر بكذا يبشر من الجرد  
 كعلم يعلم بذلك المعنى ايضا على في الفتحاح ومنه فاشري في البيت بعد  
 هزة الوصل وفتح الشين للمراع الثاني هباء وخبر بتقديم الخبر للوزن  
 اي اذا كان خاوج الامام الذي صفته كيت وكيت متحقا فليطبي يا  
 نفس بدلك وابشري به فانه واقع البتة وما هو مجزوم به فكما خبر  
 بعيد لان الجزم به سهل بعد على النفس ولان الزمان سريع الفصل  
 والانتقار فاي اتي فير ليس بعيد بل هو قريب واما افاده بقوله  
 جري كما تفرق طيب النفس والعطف ثم لذلك وان جعل كالمؤكد  
 له فالعطف ما لما بين المؤكد والمؤكد من التفاوت التي كما قيل في قوله  
 ثم كلا سيعلون ثم كلا سيعلون **ولا ينبغي من مدة الجور اني**  
**قوتي قد اذنت ببشر** **يق** اذنت بالنال للجنة والمون واذن به كلاها  
 كعلم اذا ما بالكساذم تجل واذنا علم به فاذن بالامر واذن اياه كلاها  
 بالمدنى اوله كما في البيت **اذا ما علم علما لفظا ومعنى** وكان منزل

نقطة اللازم في البيت **بجوزا** عابرا جذا مفعوله للاختصار والوزن  
 ويقد رعا بما بقرية المناسبة للباقة المطبوعة في المقام اني اذنت كل احد  
 وقد يجعل مثل هذا الحذف للتعليم مع الاختصار وقوله بينات ان لم يكن  
 مضافا الى ياء المتكلم فتكبره كانه للتعليم اي بينات عظيم وكلمة ان في  
 مثل رعا في البيت لقليل الكلام المتقدم نحو ولا تخاطبني في ذلك ظمنا  
 انهم مفرقون على ما صرح به عبد القاهر في الخطاب للنفس التي جردها عن  
 والكلام بمجمل وجهها في المعنى منها ان يكون المراد لا تجزى من قاري  
 مدة الجور خوفا من ان يعتري زلة في الدين وكو في معنى على نقرة فاني اري  
 قوتي مؤذنة بالثبات والوسوخ ومنها ان يكون المقصود لا تجزى  
 خيانة الجور فاني اري قوتي قد اذنت بالثبات وجز عك يؤدى  
 الى القوي وتطويعا خلافا اذنت به قوتي على الناس كما سبق لا تغفلي ايها النفس  
 يا ربك يا لست فاني اري النفس قد تجزى في بالخبر ومنها ان يكون الغرض تشجيع  
 تلك النفس وتسهيل الصبر على الجور والشدة على غيرها وكانه قال لا تجزى في  
 وانظر الى حالي فافهمت حتى اذنت قوتي بالثبات وهذا بعيد غاية البعد  
 ومع ذلك لا يخلو عن لطف ودقة ويشير قول العطار بن العجاء لا يمكن  
 احد الى الاحكام يوم الرضى يتخوفا للحام قلقد اذني للراح د رية  
 من من يني مرة واما **ي** حتى اخضب بما يتد رن دي اكشاف سرجي  
 اصمنا كالحام ثم انقرفت وقد اصبت ولم اصب جزع البيرة قاسح  
 الاقدام وجمع هذه الوجه وان كان فيها ما يبعد عن لفظ البيت لكنها  
 من التحييات الشعرية اللطيفة الجارية في الجوارات كأنهم ينزلون النفس



الجرية من نفوسهم ما زلة شخص آخر بما جلوبونه والبيت يحتمل غير ما ذكر من  
 المعاني ايضاً وقد برهان قزوين **الوحى من ملك مدني** وآخر من عري وقت  
**وفاقي شقيقت** ولما ذكر **الغنى** **عشرة** وهى وقتهم **مستطير** **وفاقي** ان  
 كانت من فنى من عري للقبض كما هو الاظهر فالتم في وقت من قوله وقت وفا  
 الضرب بالمفعول على العطف بالنقل الى المعنى فان اداة البقيض وعبر ورها  
 في قول المضروب على المفعول لقوله آخر وقد جرد بعض المحققين كون معنونا  
 مع جرد ورها مبتدأ في خبر من الناس ومن يقول وكونه اى وقت وفاقي ورا  
 ما العطف على عري ليس بمناسب في جهة المعنى بدون التكلف واعتبار ضرب من  
 المبالغة والتجمل الثرى اذ لا معنى لآخر بعض وقت الافاء كما لا يخفى وشيئا  
 كان على صفة العادى فالمفعول محذوف اى شقيقت قلبى او غنى ورويت  
 من التورية من اى هذا العطش والمفضل بضم الميم والمطعم بهما الزمن الساكنة  
 السيف ورويتهم الا مرفى عنى كناية ليس باله للمفضل فليس باسم الراكح المحتمل  
 بل هو منوع على هذه الهيئة للثبوت والعناء الريح قد بالغ في غيظه وحظه  
 على اعداء الله الذين جعلوا الله عليهم واحراق قلبه منهم وغلبة الى سورة الى الزهرة  
 وما هم حتى جعل الله من بر كالعطش الذى دبره ما هم والمعنى ان قرب الحق  
 مدنى من ملكا الحال اى حال خروج القائم وبعينه الحق والباطل وخزائه  
 على النقاء والنفقات واخر جوف عري اى عرق مايتا خزانه شتى الى ملكا الحال  
 واخر وقت وفاقي بحيث ادرك شيئا من زمانه بلغت الدرجة القصوى في  
 قتالهم وشقيقت ما اعتنى من الجوى والعرض بسبب ما صدر عنهم من اذلة  
 عشرة لغنى وبالفى في استعمال السيف والناس فيهم حتى يتر ويان وما هم

وما هم واذا ما البقيض فادنا المبالغة في سورة الى ذلك حتى انما ان ادرك شيئا  
 من ذلك انما استوفى حظ من ذلك ولعل في اختياره الى الدال على المقام  
 في الورقة سقطا فاطمنا الى قوله عليه بالاميل الى هذا المطلب العالى فان  
**من اى من ارجوهم** **حقيقة** **لدى الغرور** **من غير بشايت** **الغرور**  
 في الاصل الادوية التى كانت من وباء البهت والبيتان الجامع لما فى الباشايت  
 ويكون غير الكورم وهو كركر وقد عوت وقد وعهم في كونه عرييا اصلياً  
 او سريانيا او روبا والمادوهما التهمة وغير بشايت بالضم على معن لقوله  
 حية وقد مر ان البيتان بالوحدة والفرقائين بفتح القحط وهو ههنا بمعنى  
 المفعول اى حيوة غير مقطوعة والبيت تعليل لما قبله كانه قال ان بقاى امة  
 الى ملكا الحال بالفى في قتاله اعداء العزة الطاهرة لافى ارجو من ارجوهم حتى  
 اهدية فالغرض من الذى اكله دايماً وظلمه محمد بن هاشم ان اولى بقتلى عن شدايد  
 الحرب واستقل بقتالهم حتى يترى سيفه وسنانه ولا ياله هذه الحسرة  
 الباقية ولا يعتنى بكونها في معرض الزوال في الحرب **عسى الله** **اذى** **يرتاح الى الحى**  
**الى قولهم** **والله** **كلهم** **عسى** **ان** **اعمال** **المعاني** **ومعناها** **الترحم** **في** **المحسوب**  
 ولا شقاق في المكروه وسقط على اوجز منها ان يقع بعدها المضارع مع ان  
 كما في البيت وهو فعل ناقص مثل باب عند الجهور وجزها على اسمها فى المعنى  
 اما على مقتضى مضاف قبل الاسم اى عسى اراقه الا ديتاح او قبل المصدر لما قبل  
 من الجمل الذى هو المضارع مع ان اى عسى الله صاحب اذيتاح واما بان يجعل  
 ان ناكدة لا مصدرية وقد يربى انها فعل تام اما معقد بفتح قارب اى قاربها  
 الله الا ديتاح واما لا دم بمعنى قريب مع حذف من الجملرة تنسعا اى قرب الله



من ان يرتاح على ما قال مسويه والمبرد وما غير ذلك مما ذكره النخاعة والاشارة  
بالمحدثين على زنة الاصحاح للشايط ويق ايضا ادناح انهم نعم لغدان اي من  
على ما في الصحاح والمعنى على انه ان يتمم اللغز بالاذن للقاء مع ما ذكره  
ليلا لا يرضى عدلا وحقا كما كانت ظلمة وجهه فانزل اسم داء النملات التي  
قوم ولن يخلق قوم من نملات الطاقة فلا وجه للفتوة والياس من رحمة  
فانتم لت هي نظرات الالطاف ويحتمل ان يكون المعنى انه نعم داء النملات  
الحل قوم ظالمين كانوا ومنظريه وهو شاهد كل جنى وسامع كل شكوى  
ويعلم ما يقاسيه المظلوم ولا يتركه الظالم ضعي ان يرحم الخلق بالامر له  
عم بالخروج لينجي المظلومين من ايدي الظالمين ويظهر الاذنين من لوث  
الكفر والظلم فان قلت عرفا انكره وتنبكرو **وعطوا على التحقيق بالانبياء**  
**يحتل في العباد** المذنب المقتل في قلت ان يكون الخطاب لكل من يتاقي منه  
وان يكون بالنكاح والعرف بغير الملة الاولى الى المعرف وعطوا ما من في الحقيقة  
وهي التريدين ان عادتهم وطريقهم انكار المعروف وتنازل بالانكسار  
الذي ياتون به في مقابلة وست التحقيق بالانبياء والاهية التي يجعلونها  
كالاعطية عليهم واستعانة البيت لا تحق **تقاصر نفي واشتعل جدرانهم**  
**كفاني ما بقي من العبرات** تقاصر مضارع مخذف ليدى  
التائبين والتقاصر للنكاح ما بضم الهمزة وكوا العفاف وفي آخره التبار  
من الالقاء وانما يقع المرفوع وفي آخره الالف على ان من المجرور والعبرات على  
الاول جمع العبرة بالفتح فالكون والجمع بفتحين والراء بها الدومع  
والعنى تقاصر نفي دائما عن مجادلتهم ومباحثتهم لعلي انهم ينكرون

نكره والمعرف بالمتكر ويأتون بالانبياء والاهية الظاهرة المضادة  
مقابلة التحقيق مع انهم اخذوا عن المعاصرة والمكاملة بالحر وفتنوا  
الى المقارعة بالسيف على عادة نظرهم من اهل الجاهلية عند معارضة  
القران الغرير وكفاني واعطاوا راجعا من جدالهم ما العيرة وادبقة من  
الدومع بسبب ما شاهدت من طريقة منكم بالنسبة الى من مضى له  
من اهل الحق ومشاهدة ما صدر منهم بالنسبة الى النبي عليهم الصلوات والسلام  
من القتل والظلم فكيف يغيرهم ويحتمل ان يكون المراد كفاني ما اذيقه من  
الدومع بسبب ما صدر عنهم من ايلالي قولا وفلا عند معارضة لهم فكم  
واقتافا على كراهة من ضعي في بعض الاحيان وعلى الثاني ان كانا العبر  
بذلك المعنى فالمعنى كفاني واعطاوا راجعا بالقاء واشاهدة من الدومع  
التي ربيتها قوم بضد والمعاصرة من اهل الحق والدومع المرافقة على ان لا يسي  
عليهم الدومع ظلم عليهم وان كانت بكر العين جمع العبرة بكسرهما وهي  
اسم من الاعبال فالمعنى كفاني ما القاء من الامور التي يجزيها اولوا الالباب  
التي صدرت عن هؤلاء الظلة الطاغية بالنسبة الى من عارضهم او بالنسبة الى  
الارسل عليهم الصلوة والسلام ويجوز في العبر في البيت على هذا كوا العين  
والمحذوفة كهيئة ما وكسر العين وفتح الموحدة على قيا من ما بما ثلها من جمع  
فعله بكسر الغاء وسكون العين بالالف والتاء نحو كسرة وهي القطعة  
الكسرة من النجى وكسرات ويتم يجوزون في جميع مثل ذلك اسكان الوسط  
لكنه لا ياتي في البيت للوزن **أَوْشَلَى أَخَا ذَلْ نَقْلَ الختم من مستقرها** واسماع الجوار  
من الصلاة المحاذية القصد والقيل والاسماع كالا كرام مصدر ان مضافا



الى معقولهما والضماء بالمهلة وقد يدل الميم الاذن الغليظة وقا نيت  
 الاصم يعني الصلب والقلم بضم المهلة يجمع له والصلب بالهملين الصلب  
 الاملس والمستر على صورة الاسم للفعل موضع الاستقرار وقد شبه  
 قلوبهم القاسية التي هي كالحجارة واستدقوة بالضم من الاجار واذا  
 بالاجاز الصلدة التي لا يؤثر فيها شيء لصلابتها وتزل منها ما ورد عليها  
 لما استأ والمقصود ان الموعظ والشيخ لا تنفع في نفوسهم حتى كانوا  
 يجمعها ويحتمل ان يكون الكلام من باب التمثيل على ان يكون المقصود لتبشير  
 من حاول ارشادهم بحال من حاول نقل الضم واسماع الانبياء من غير  
 ارتكاب للتبشير في المفردات وفي معنى البيت وهما ان احدهما ان يكون  
 كالمؤكد لما قبله ويقدر هزة الاستفهام الانكارية قبل قوله لعمري  
 كما قدرها بعض المحققين في قول الكيت زه طربت وما شوقا الى البقي  
 اطرب ولا لعباتي وذو الشيب يلعب والتقدير احاول واذا  
 الشيب يلعب وكانه قال تقامر فنتي عن جدالم ولنا قصد ختم  
 وارشادهم ابداهل اقصد ما لا يقصده العاقل فان صرفهم عن ظلم  
 وموعظتهم بمنزلة نقل القم واسماع الصلوات وهما احوال ذلك اي لا  
 احواله وفيه من المبالغة في مذهبهم على الباطل وتوغم في اللجاج والفتا  
 ما لا ينبغي والثاني ان يبي ان حال الكلام في مناقب عشرة المقدس  
 ومثالب اعدائهم وساق الحان افاد وهن قوالهم وكونها منكورة في معاني  
 المعروف وبها في معاني التحقيق وقصد في كلمة ذلك مع حيانة فضل  
 مدحهم وذم اعدائهم تليين قلوب الغر بربهااتهم وامالهم الى الحق ثم استغفر

استغفرهم جدوى ذلك فيهم لصلبهم في ابا طليم وتكن عداوة الالبس  
 وعلهم في نفوسهم وتوغم في الجرح حتى ان قلوبهم كانوا طبع عليها فاذا بهذا البيت  
 وذلك وكانه قال كافي قصدي فيا اضرة في انفسى من ذلك المقصود نقل  
 القم واسماع الصلوات وفيه يرض لطيف بالامون وامثاله ولا حاجة  
 الى تقدير الاستفهام **فجئني منهم ان ابوا بغضه ترد في صدرى**  
**وفي اوراقى** اي احببني الشيء اي كفا في وحسب في نفوسهم حسب وجب  
 في الاصل صدرى من ثم يتي في الزايد والجمع ونقل الى معنى اسم الفاعل  
 من ان يد في اى يحب وكافيك مثالا فاضافة من اضافة العفة الى  
 محولها فلا تنقيد تفرقا وكذا توصف به النكرة في هذا جرح حبك ويقع كما  
 من المعرفة كما في هذا لعبد الله حب بالنضرب ويبنى على الضم عند الافراد  
 نحو ريت زيدا يحب شيها بالغايات المقطوعة عن الاضافة كحل وبعد  
 وبعد كانه في الاصل بالاضافة وقال الاخفش يا وبغضب من اعتد اى جحوا  
 به اى صار عليهم وتردد ويجذف احدى التائين تحت لعن والهاء اللهجة  
 المشرقة على كلوا وما بين مقطع القلب الى مقطع اللسان واللهوات جمع لها  
 والمعنى اذا كان الامر على اذكر وكانوا تلك المشابة فيبغى ان اتركهم واعرض عنهم  
 وعن عاداتهم وحسبى منهم ان الجواب عن شروهم وارجع عنهم بغضه شديدا  
 تردد في صدرى ولطوى وخلاصة المعنى حسبي منهم ان افارقهم قبل ان يلحقني  
 مضارهم ويحل العضض الشاقة حتى يظهر اثمهم ويمن نوره ولو كان الكافرون  
**فمن عاداتهم لم ينفع ومعاند قيل به الا هؤلاء للنسب والله** بقدر الكلام  
 فهم كانوا من علمى كذا ومعاند كذا كانتهم مجموع حصل من هذين وتالف



سما وشمل هذا كانه فييد الحصر فانه يفهم في العرف من قولك عند بيان اجزاء  
 البنى او اضافة هون كذا وكذا ان اجزائه او اضافة مقصود على احد  
 والجملة بعد كل من عارف ومعاذت له والبار في به بعد قيل للعديته والاه  
 فاعل الفعل واللام في المسنونات للعليل ويجعل الكون بمعنى الى كما اشرنا اليها  
 بهذا المعنى فيما مضى والغار قصدي البيت كانه قيد معنى السببية والبيت  
 يؤكد المعنيين السابقة وكانه قال اذا كانت الحال على ارفع سمك فان  
 تقاضت معنى من ماضيتهم واكتفيت بالوجوع منهم فحال الغرض فذلك واقع  
 موقفة فان ما ذكرنا هو لهم دليل على انهم بين عارف لم يتبع بعلم لعدم  
 العمل بمقتضاه وتوغل في اللجاج ومعاذت تيلة الا هو الفانية عن الحق الى  
 الباطل لاجل الشهوات التي حلت على الدجيب انه وانما كان ينيلها في سائر  
 اهل الباطل فاعرف من يتبين الحق هذا اذا كانت اللام للعليل وان كانت بمعنى  
 الى فالمعنى ومعاذت تيلة الا هو الى الشهوات الفانية ويحيى في محصلها  
 وينابع من يجمل بانها امر ما عتيل نفس الير من الشهوات واذا كان في المحصر  
 في هذه بين القبيلتين فلا ينبغي فيهما البحث والوعظ وما تفي عنهم الابواب  
 والتدبر ولا ينبغي للعاقل محاملة هدايتهم وقصد ان سادهم ويجوز ان يكون  
 المعنى اذا كانت احوالهم على ما ذكرتهم كما يكون من كذا وكذا اي علمت انهم مع  
 معقرون على هذين والله ثم يعلم **كانت بالاضلاع قد ضاق ذرعها**  
**لما حلت في شدة الزفريات** كان من كره في المسببة بالفعل التي تضيق الاسود  
 وتنفخ الخبر وهي تسخر للشد والظن والتعبير والتعريب والتقصيق على خلاف في  
 بعض هذه وهو كانه بالاضلاع البيت له نظائر كثيرة في كلامهم كقوله

كقوله كان كانه بالدينا لم يكن وكانه بالوخزة لم تزل وكانه بالشارع قبل وكانه  
 بالشم قد طلعت واختلفوا في معناها في مثل ذلك فنقول ان الكوفون هي في مثل ذلك  
 للتعريب والامداد فاداة قرب وقوع ما بعد ها وقال ابن ابي راس هي فيها الظن  
 والامداد كون ما بعد ها واقعا بحسب الظن حقيقة او ادعاء وبغير ذلك ولا يكون  
 حلا على التحقيق بما لفته كما لا ينبغي واختلفوا ايضا في لزوم ما بعد ها في مثل  
 ذلك فنحن نرى عمودا لكاف المسئلة بها اسماء الجار والمجرور خبرها والجملة خبرها  
 حال تتمتع المعنى الكلام كانه قيل كانه متلبس بالاضلاع حال كونها قد ضاقت  
 ذرعها وكانها متلبس بالشم قد طلعت وبخود ذلك وايد هذا الجامع ملك  
 الجملة مقر ونه بالواو ومثل كانه بالشارع قبل لا يتكف مثل ان بقى الاصل  
 كانه بالشارع وهو مقبل وقال النجم لا تمة رضى الكاة المسئلة اسمها والظرف  
 خبرها والمقديري في قولك كانه بالدينا لم يكن مثلا كانه بقر بالدينا لم  
 يكن بقر الجرح والعدي بالياء كقوله نعم منجرت برهن جنبلي كانه تشاهد  
 الدنيا غير كانه كانه شربة حاله بالمال شاهدة الدنيا غير كانه وكذا  
 بين في البيت المقديري كانه بقر بالاضلاع قد ضاق ذرعها اي ضيقة الذراع  
 والجملة الواقعة بعد الظرف على هذا المعنى حال والمؤلف في قوله كانه بالشارع مقبل  
 على هذا القول فيه على قول ابن عمرو وان ضامما اذا وقعت الجملة بعد  
 الظرف فيبغى المصير في غير تلك الصورة الى قول آخر كقول من جعل الواقع بعد الظرف  
 جزءا والكاف مما اسما بقدر يضاف كما في قولك كانه بالشارع مقبل ان  
 المقدري كان زمانه مقبل بالشارع ما بعد ونه كما في قولك كانه بالدينا لم يكن  
 المعنى كان لم يكن بالدينا على ان يكون الظرف متعلقا في كلا المثالين بذلك





الجند لا يخرج على ما خرج به هذا القائل والصبر في لم تكن للخطاب لا للدنيا في  
 توجيه ارباب مثل ذلك اقول آخر والاصلاح جمع الضلع بكسر الهمزة والمضاد المعجمة وفتح  
 اللام وفي الصحاح يقصبت بالامر ذريعا اذا لم تنطق ولم تقو عليه واصل  
 الذرع انما هو ضبط اليد فكانت تريد مددت يدي فلم تنله وبما قالوا  
 صقت به ذراعا انتهى وفي في جامع الجوامع في تفسير في لزم ضايقهم ذريعا  
 جعلوا صيق الذرع والذرع عبارة عن فقد الطاعة كما قالوا رغبة الذراع  
 اذا كان مطيعة انتهى والامن في قوله هل ان يكون لهم ولا يخفى من بابا الثقيل  
 والعائد الى الوصول او الموصوفة بحمل وفيه من البيان والمراد بالاصلاح اما  
 مطلق الاصلاح كما هو في اللفظ كما ذكرنا في ان اصلاعه كل احد من الناس او من اهل  
 الحق قد ضاقت ذريعا لما حلت من سدة الزفرات بسبب وجود اهل البقي <sup>وع</sup> وسبب  
 الظلم والعدوان وكثرة مصائب النبي صلى الله عليه وآله واصلاعه نفسه على المحسنين  
 وكأنه قد كاد باصلاعه وقد ضاقت ذريعا وفقدت طاقتها لما حلت من سدة  
 الزفرات بسبب تلك الامور وحمل كان على التحقيق ههنا الكد والبلغ لا فادته  
 ان ما ذكره امر محقق لا ريب فيه وكانه اعتذر من ختم للكلام بضمير الذرع  
 وفرط السآمة وفقد الطاعة فهو من حسن الخاتمة وقد اجاد مرة في جعل الزفرات  
 قافية في اوله اتمح به القصيدة وفي آخر معراج ختمها به وفيه نكتة لطيفة  
 لا يخفى على المستأمل ختم الله ثم له ملنا بالحسن وكفاه رحمة ما وفقه الله  
 ثم له من حاج اهل بيت النبوة صلوات الله عليهم اجمعين فقد روى العلي  
 بن حمزة الله عليه في العيون باسناد عن عبد الله بن الفضل الهاشمي قال  
 قال ابو عبد الله من قال فينا بيت شعر في الله لم يمت في الجنة مردودا





Y. 09

